

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13422

فتح المبين (ناقص)

۱۹۱۹۰۰۱۲

۱۳۴۲۲

۸۹۱۵۵۱
۳۴۶



اسلامی رسالہ

الحسن

۱۰۵

قدوة السالکین زبدة العارفين فتح مالات باصی مخزن افاد صوفی
آیت من آیات اللہ حضرت مولانا شاہ محمد غفران صہ پوری ادا م تقدیر فہم
(بفرمائیش)

مجمع محاسن اخلاق معدن اکرام اشفاق جناب شیخ محمد صفی صاحب
صفوی رئیس صفی پور مسلمہ اللہ تعالیٰ
باتمام خاکپای نام خواجہ عبدالواحد غفرلہ اللہ تعالیٰ

در مطبع انتظامی واقع کالج پور مطبوعہ

بهای نزد

بنامی که در نام احمد نفست
سخن را از فرمایا و صد نوی
از و حرف اهر نفس در گرو
از ان نور که عالم غیب یافت
چو بخشید هم کالبد را و ان
و در حرف زبان گنج پوشیده یاف
گر از لطف آوازه کرد و دهد
ز گل آنکه دارد نشان بر سر
اگر از نقد هست گنجی دهد
پدید آرد و حکمش از انضباط
سرشته که از چشم ترمی رود
ز فرمان او تار گلنا خیز

بپا کرد شوق

هنگامه لفظی و معنی
و اگر گونه پیرایه نو بنویسد
فرغ نخستین همان حرف یافت
سخن یافت معنی و گلشن روان
برین حرف انگشت نتوان نهاد
نخستین را نغمه تر و دهد
مغان را و دهد از مغان شود
بسی گنجی دست رنج دهد
ز یک نشا و ز یک بساط
اجابت از دیر اثر می رود
چو سر سبز بپایه کا یا ز برگریز

بیرالیمخت همگانه در

کلای که دم از سر بر میزند
سخن البت زیانی از دست
و را از قضا هر کند یک اثر
ز سینه بر آتش آتد
و اگر نقد جانست از ان دهد
ز یک خه و صد شمع روشن کند
و اگر خاست و دووی بیخ د
بر آرنده هر وجود از عدم

بها در جهان و مرس

همانا که از ان پرده سر میزند
بکام ز با نهار وانی از دست
بیرون آورد آتش از رخ نه
بساطی که صد انضباط آورد
بیکش ده صد مرد کا جان دهد
ز یک خه و صد خه جان گلشن کند
کشاید با سانس مشکله
رساننده روزی تیش دم

دو دوس دو چشم دو پا و دو دست	نمودار انعام او هر چه هست	سین جل	سینه بر چه در جمع سوخت
نیاند از و جز سیه کایه	خط از خون تو شست کایه	ازل تا ابد عقل حیران او	زوا ماندگی بے زوا ماند
دل ماه از عشق و اغدار	بصد کاشن ز مهرش آید	شکافی از و در جگر خامه	تجسسن آثار او بے اثر
وز و آتشی در دل آفتاب	که هر شب فوجی بر سر در آب	چه آید ازین جز نیک مایگی	جز او هر چه باشد نیران
غمش گریه از دل ناله	زبان گرد و از شعله پر کاله	بهر منبری نعل در آتشی	سیه وئی از حرق و نامده
بجان نورا و گر تجلی کند	کند آنچه با طور موسی کند	نه بینی که ز دستش بر نیم	که سجد بخود از سبک پایگی
چه میگویم و خود چها گفته ام	هنوز آنچه باید کجا گفته ام	دو چشم شکایه ز چو فواره	ز سودا و دود جگر سرخوشی
همین مشرب غلب عشق خدا	جز این هر چه هست از حقیقت	دهد آه پوئے ز سوز جگر	کنده سجده در زیر عرش عظیم
		همه دست غیر نیست هیچ	ستاره ستاره چو سیاره
		همه با کبازان برین ندر پاید	بخ زرد از خون دل صبر
			توسه ای میوه در سبزه
			سر اسیر از مغزین طلب اند

بیان معراج

شی بی دود آه دل کا ملان	شی از سوید ای و شند لا	تمنای نه طارم خیرین	ی بوی بی عین
شی سرمه دیده دلکشان	شی سر سطره هوشان	سیاه پیش از دیده عین	شی نور سیر از فلک تارین
ز نورش چه پری بیخیز دل	شی پر سود از پر جبریل	ز محل بلبل پر آغوشتر	ز شب کعبه سیر پوشتر
شی شکسته روز بهر یام را	شی خال رخساره یام را	سیاهی دشتندگی توانان	شی روش عارض فخطان
از لاله مرکزش نور فام	بدان نقطه پرگار دوران	که از هر شب روز ممتاز بود	نگویم شب نکتہ راز بود
ز نورش مدهر اندر حجاب	شی کز دشتیدن به حساب	مسجل بدو صفی روزگار	شب به نقش نگین نامدار
که رنگه دگر نیست بجز از سیاه	شی تار بر صیفه الله گواه	یکه دل غدر دل کی نمک	ز جویائی تابا بوی درنگ
نه هرگز شی مثل و شند روز	شی لافروز شی جانفروز	در آن پرده معشوق شمعان	شی خلوت خاص از وینا
بتاریکی اندر چو آب حیات	نهان اندر نور عرفان ذات	پسندیده تر بود پیش خدا	بس است اینقدر کان شنبلیلا
سخن از سر پرده رازگوی	ز جانما بجان با جربازگوی	هالیون سرفش فرستادگان	در آمد ز محو مثل از دگان
گرامی ز نامش پیام آوری	دخشنده سیاه نام آوری	برخ فنی از فروزایه	بقرباب فرزانہ روحانیه
گزندی نیامد بر وزان شگاف	شگافی ز داخخه تابانات	بقربو رفتند گی جبریل	رسانده وحی بی قائل قبل
لبالبایان و حکمت تمام	بیاد دشتی زرین سرخ فام	بر آورد و پاک معزم شست	دل پاکتر از سینه چالاک حست
بر راسته با ستام و لجام	پس آورد یکم کپ نقره فام	بجای خودش بچنان بر نهان	از ان هر دو پر کرد و اندر نهان
دم سرد از یاس بوش نسیم	سبکو و ترا از شکستیم یتیم	چو آه دل عاشقان گرم خیم	بقامت میانه بر تار تیز

ز هم پویگان وی بر تافته
در غم گامی در گدازش
بر و یا خودت آنچنان گریخته
و گر بر زر گل خرد بنواز
اگر برخا بگذر و چون صبا
اگر دیده شاه دست خواب
ره کوچ بزلف گرس کند
شمس عینک چشم بزدان
بجفتش ز سر مشک می بخفتی
بنفشینه یاش همز عفوان
هر گام سر بر روی ز کمال
سر گردن و دست زانو هم
ز نیل مراد از سبک خیز
بگفتش سرش زان بخت
پیر بر آن برق آینه است
وزان جاسو آسمان خیز
بزد دست و روح الامین گلاب

قدم تیز و دم تیز تر یافته
در عالمی همچین بایش
که کس در نیاید که چون فتنه
بجز نوی نشنا سله ز ترکان
نه بند و نگار دندان خا
شود از پیش عرصه گاه شتا
هر حلقه جولان دیگر کند
دش طره تاج سلطان
پویه سیم عنبر آ میخستی
فروزنده نقش فیروزدان
ز سیم آفتاب ز نقش لال
ز هر گونه زیور چو بانو همه
در آمد بچالاک و تیریه
که آیا با چنین سر کشی
چو آینه در خانه زین است
چون نظر شد به لال ز پست
سها و در سایه آفتاب

دو گوش چو یک آره یز
خیالش خود گر باید ترا
اگر برگ گل شتابان
بود هر دوش گر بر آینه راه
اگر بر جایش گذر او فتد
نیاید خل خواب شیرین او
پریشان نگر دو کی تار او
منور از آن دیده نوریان
دو چشمش فرو زنده مثل باغ
زمرجان لبخ خوشتر تاب
ز ستر دم و از دش تابم
هانا عروسی بر آراسته
ببالید بر خود بسی ناز کرد
پس از شرم پیوند خوئی گنج
نخستین به بیت المقدس شافت
عناش بر خیمه کمال برد
یکم مگردون دنیا رسید

که ایدر
ندان گل ز بسکه تابان بود
گمانش بر و عکس استباه
هوای قیامش بسرا وقتد
بماند نظر حسرت آگین او
چو سنبل شود از صبا مویو
معبه ازین کاکل حوریان
دول درخنده شب چراغ
بدندان هین پر ز اختر تاب
نظاره ز نورش در گذشته گم
بسی شونخ و چالاک نخواست
ببستی حبتن آغاز کرد
دخش درخنده گوهر بر خیت
ز نورش درون نقش تافت
کزین آرزو روزهای شمر د
دم مر جانی ز آدم شنید

خدا

خداوند که دیده ماه و مهر	خداوند شاه و خدای گدا	خداوند روز و خداوند شب	خداوند نخی و خداوند ابر	خداوند لطف و خداوند قدر	خداوند ویر و خدای دش	خداوند ایمان و خداوند برین	خداوند جوهر خدای عرض	خداوند یاران و خداوند گل	خداوند افلاک و خداوند گیان	خداوند در و خداوند وا
زهر انچه در و تهمت بد جدا	خداوند سپهر و خدای تب	خداوند ستور و طوفان	خداوند هر گونه تریا که زهر	خداوند شمن و زنده اند شمن	خداوند اسلام و کفر آفرین	خداوند هر معنی و هر عرض	خداوند برگ و پر و هر چرخ	خداوند معموره و خاکیان	خداوند دار و راجه و جاده	
خداوند سپاه و خدای شمال	خداوند نگار سیاه و سپید	خداوند عقل و خداوند بوی	خداوند هر ملت و هر طریق	خداوند ترسا و گروید و	خداوند برق و خداوند خواب	خداوند این چرخ و فیروزه گون	خداوند آنچم خداوند فرش	خداوند فرو و خدای شکوه		

برکتش باد

جوان

بی بیج و خدای ملج

خداوند بیک بیت الحرام

خدای علیم و خدای حکیم

خداوند اصحابی انصار او

خداوند فتح و خدای ظفر

خداوند جان دل پنج تن

یا هیه بیانی کرام

خدای رحیم و خدای کریم

خدای همکمال طهار او

خدای ابو کبر و رب عمر

خدای حسین و خدای حسن

له کم شد همه آفرینش در او

خداوند احمد بنشان احد

خداوند هم بسترش تمام

بنادی بذر خفی و جلی

خدای له و او و سین و

خدای محمد ازل تا ابد

خدای همه ابله نیست کرام

خداوند عثمان خدای علی

لغت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی اهل اصحابه اجمعین

پرسن از حساب زیاران او

نشانی زیکه و ناصدک

شب روز در سجده مثل بلبل

چو گوهر قشاقم زیاران او

زر خسار او سایه آفتاب

بطاق خم برانش بلبل

پس آنکه چه پرسی زتاب تم

کلام الله از خلق و آیت

دران راه نادیده نهاری

چونام محمد رسد بر لبم

از دمار سل فرق بی فایتم

تجلائی طور از خشتی تویی

چو معجز از و خواست اعلا	درخت آفرید کرد بتا سیه	بر رگه او برده هر یک پناه	درختان با من فراموش شده	جازه بر او بصد غم شده
جدا گشته شاخ ز تنگی دراز	بر او شد رفت و پیوست باز	از دیدار او خیره گرد چشم	چو بر پشت بزغال دستی نهاد	خون اید اله اسلام یافت
زنی را که پیش آه از وی خشم	به تن لرزه افتادش رفت باز	بچشمان بیاد از و روشنی	بچشمان بیاد از و روشنی	بخوابش دوپاره شد راه او
عدوی که شد سوی و در نماز	خدا را هر چه رازی بدو	خبر داد از هر چه پوشیده بود	دو کون از پی یک نظر خفته	رخ جفت نادیده شیر بدو
زمین و زمان را نیازی بدو	ندارد مشک و بخر نیازی	چو شد عاشق او بجای سید	عزیزی که یوسف گرامی کند	نجات از جراحت بچشمک زنی
دماغی که تر شد ز بوش نیاز	هم از مهر سایه دروغم شده	مقابل نشد با خشن آفتاب	ز آوازه اش لرزه آمد بر جان	نظر داشت بر آنچه نادیده بود
قدش فتنه از بهر مردم شده	که گردید از چشم مردم نهان	نیازی به بر دیانی نداشت	بدان فروسلطانی عالمی	بر انعام عاشق نظر دوخته
د آغوش رحمت کشیده چنان	خطا کرده ام کشته زار اوست	بندامی از برگ گل ز متمر	شده عرش از پای او مفران	چه پرسی ز امر و ز وفای او
مسیحی که جبریل میار اوست	دوپاره شده از یک انگشت	کنیزی چو دستش گرفت بیست	بهر سو که بر وی شدی پائی	از خود رفت نمود ایخروشی
ز روی نکوش به تاپ کو	که گردد بدو خلق نیکو تمام	بدان با گیه بار بر سر بری	نمیخواستی امتیازی دان	غلط گفته ام بل غلامی کند
خانش فرستاد بهر نظام	عباری نه از خاک خاکش	بخدمت مکرسته چون دیگران	بنکرده هرگز کلفتی چرا	پوشید رخ و حجاب حایل
بدان نازکی بویا لبش	بدان تاج بخشی بر نه بری			به روز افکن اندام فران
بدان تاج بخشی بر نه بری				خیالی ز هر چه انی نداشت
بخدمت مکرسته چون دیگران				گلیمی کمن در برش بغمی
بنکرده هرگز کلفتی چرا				په چیدن خار بر سر متمر

از آنکه کشته شد در میان راه

پس ز چرخ دیگر برآورد کرد سپس بر سپهر چهارم شتافت سای ششم گشت از نور پوش و گرانیا هم بجز این رسل	و عیسی و یحیی جهان گوش کرد به تحسین نویدی از سنان فت و گرشد کلیم از چلاز هوش سر خود بفرکان بسته گل	سبکتا از شد بر سوم آسمان نو بخم فلک تا بر آورد سر بر آمد ببالای هفتم رواق علم زد بر سر سدره المنتی	تن گفت یوسف بر بچنان بهار رویش مبت هارون که خلیفتش خیز آواز آتیاق فرو ماند جبریل بیدست پا
چه سدره زانوار روحانیان نمودند شیر و منی و انگبین در آنجا که اکیات بسیار دید و ران هر چه خواهی راحت	خیال نظر سوزید تانیان که نوشت هر چه نوشای زین نشانهای پنهان نمود دید درین هر چه بینی جرات همه	ملک بر ملک مثل پزانگان بنوشید شیر و عیون بر شش بهشی بر فلون بر آراسته برو جانان بر ز روحانیان	محالست و صفتش ز فلکان بتاویل فطرت میفرود پیش ججمی بهال که جان کاسته پراندا تخم و تخمین آسمان
نه چند لکه در یابش دهم ما فرو بست از نور و صیبت بهم در آن پرده و آفتاباری نیافت کلیم الله ازین ترانی بیان	نه چند لکه بر تابدش نعم ما قدم از براق وز جبریل دم بجز دیده اشکباری نیافت ندید آن حال نهانی عیان	پیران نگاه از عرش کسی گذ وزان پای میکال بالا رفت میخادران آه گامی نزد دل دیده نوح گردید خون	بیست عمت از آنچه پستی گذشت بتر سید از بالا گرفت وزان باد و نوش جای نزد نیرد ازین معج کشتی هرون
بیت الحزن کرده یعقوب چای چو خون شد جگر بالو لغرم را محمد در آن حضرت تنگبار نه پروای هدم نه تنهاری	زانده آن دره از خود رای چگویم در حال آن بزم را چنان شد کرباری و سوزی یار نه دستپی غم زبالا روی	بجز صبر لوط چاره ندید نزد مثل یوانه سر در گمی نه بیخیالی نه در دل هر نه در سر خیالی نه در دل هر	که بحر بلا را کتاره ندید بحر و می از راز نا محرومی نه دمی که آخر کجا می رود نه نوحه بر آگندگی و خواس
چو خود خانه زو بود و خود خانه دار چو پرستی دیدن عیان و عیان ندید آنچه موسی سر طور دید هانا که نور علی نور دید	ز بیباکی او شکفتی مدار و گرازشندین نهان در نهان هانا که نور علی نور دید هانا که نور علی نور دید	شعبه گام و بجای رسید بدون رفت از شش جبهه و دوی گمشده جز نلاره نماند و دوی گمشده جز نلاره نماند	که هرگز نشانی ز جانے ندید شینه و نمنی زرقی هر دمی بیکبار حاجت و باره نماند بیکبار حاجت و باره نماند

چو از خود برید و خدا را بدید	در آن خلوت خوش نا آشتید	کلیم از پی یک نظر سوختید	مخزن نوش رخ افروخته
خدا امکان او محو اندر قدم	حقیقت بروست از کیف و کم	احد بیکر و سیم احمد بسین	میان علی و آله و سلم
هانا نبوت چهل پایه داشت	مشیت ز سیم این علامت گذاشت	بدین نکته خود را نشانند ساسا	که جز نکته نیست ای نکته چین
چو پایان پذیرفت آن پایه را	نماند درو جای آن سیم را	دان شب که پر نور شد کائنات	صفات از صفات هفتگانه
ز دل خدا خدا بر نشود	چنان دید خود را که بی نکته بود	نظر کن که بر معرفت میسباده	گواه آمد از روی تصمیه او
بیا که تو داری سر معرفت	کن این حلقه دور از دور معرفت	محاست دیگر مجال سخن	خطاب و تکلم عرفان یکن
ازین سیم بر مردمان منتی ست	چو زین بگذری تا بی یادت	اشارت کنی مع هدیرین	نکه پنجه کن سیم مرین
چو ناظر دین پرده منظور شد	نظر خود ز نزدیک و دور شد	همین به که گوئی رازی ماری	فاو حی الی عبده تابه مار
چو از لامکان غم نماند کرد	دل پاکش آمد به مایه مایه	بگفت ای خداوندگار جهان	رونده ز ره می بردن و پان
درین ز نور دی زین حضرت	چه تحفه بود از پئے اتم	بفرمود من از رفان تو ام	بدام از پئے امتنان تو ام
نیم حیاتم بهر گونه برگ	کنم در دمدی بهنگام هر	بخاک اندرم مونس دیگر	انیم بهنگامه رستخیز
بهرد ویرگاه استم بشان	بده از چنین رشتگان نشان	پس آید سوزی زمین از فلک	چو نور نظر جانب مردک
بسوی مکان آمد از لامکان	بدانگونه کایه سو جسم جان	نشست بکمال در شد تیز تر	نه گرمی بستره جنبش زور
به نیگونه معراج دیگر که یافت	گرا نایه تراج گوهر که یافت	که رفت که آمد بدین عرفان	که آورد از در چنین معان
دل و جان من در شرف خاک دارد	ز خاک شدن خاک من پاک دارد	خدایم بر آن و بر اصحاب او	که دارند شانی ز قراب او
ابو بکر صدیق و مسازا دست	عمر محمد و محرم رازا دست	بخلا اندیش هست عثمان بن	علی شش و پیشوای طریق
بروشت ندی هر کی اختر	گرامی تر از هر کی دیگر	و فاکیش جان باز با یکدگر	زهر عیب تمت بسی پاک تر

و این سیم که در میان آن دو رویه است از آن حق است و با حق است و در آن حق است و در آن حق است

یعنی احد خود را بصورت آنچنان ظاهر ساخت تا در نشان پیغمبری شناخته شود چون نبوت چهل جزو داشت سیم برین معنی گواهی میدهد که چهل عدد دارد و معرفت آتی موقوف است بر شناخت این نکته که در سیم است و هرگاه معرفت موقوف است برین معنی می باشد که در لفظ معرفت است گو یا جهان سیم است و چون عرفان بعد از آن سیم از آن نظر انداخت لا جریم سیم معرفت که بدان اشارت میکرد نیز میفتاد و معرفت بصیغه تکمیل که دال است بر حقانیت تکمیل و معرفت بصیغه مخاطب دال است بر عرفان مخاطب باقی ماند و طلقه که از سیم بر معرفت بود و در نشاندن نشان عرفان پدید آمد و

تو دانی و دیگر خیالات غلام	جز این نیست ایمان بن اسلام	عزیز آنکه دوست آن با رگه	نخواهد ولی اینکه آید براه
هند سر با خلاصی آستان	بیر و بجاده راستان	بخواه آنچه نخواهد این تیر و	کن نا امید این آرزو
	درود خدا بر تو باد امدام	بر آل بر اوصیای حق صد سلام	

در محبت حضرت مرشد برحق نور مطلق محرم اسرار سردی محمد خادم صنفی محمدی

قدس سره

مرادست در دست فتح علی	و لیکه مشکل زو منجلیست	همانا بچشم کرم دیده بود	که آخر سعادت بمن نمود
رسیدم بر شاه خادم صنفی	شند از آسایش منظمی	دو چشم من مست ساقی پرست	مردان اورا دیدند دست
خداوندگار دل جان ما	سر پای و نور ایمان ما	و تی خدا در خدایم شده	زین مردی عین مرم شده
زخم خانه عشق ساغر زده	بهر آنچه هست آتش دوزده	بهر عشوه که چشم مست آورد	خراباتی نویدست آورد
بهر غم که نگاه آورد	ز ره رفته را براه آورد	اگر سینه را ز جاحد کند	حدیثی کنی کاین ماجد کند
چه اندام مرکب چند بسط	نماید علی کل شیء محیط	چون خواهد کسی را که دنیا کند	بته جرحه مست مینا کند
ولی را که پیوند بخشند غم	نعم کاندان پره خشنود غم	از دور کشادن تبالج دست	ز جان بفرشادن تملی دست
و گم بردی یک شمعین نند	ز کون و مکان خمیر سوزن نند	جبین نمی ز راه روشن چو ماه	دوابر هلال بپاهای دو ماه
بیالابلند یخ لاله رنگ	که دل می بود سوی بی رنگ	عالمه بران جن عابد فریب	ربا بدیل ز دست از دل فریب
عجب عجب آدای من ز به	کل بنیر بالای سرو سنی	زرقار مستانه ادمام	کند چشم گویای مستان کلام
قتدب که بر پای و دبدم	ز جاسه بجای قند لاجرم	دم و رو چون سجده را بشمرد	بهر دانه صد اهل انکف برورد
کنند از برای شمارش آن	علی الاتصال اشکها عاتقان	پستش عصا حافظ من عصی	نشان میداد ز شبنام چرا
چه درویش گیر دستش چه شاه	ز هر گونه پالغز دارد نگاه	جمالش نور قدم آیت	ز حسنش نگویم که تا غایت
تبسم لب ای زنده گ	چو از لعل یاقوت خشنود گ	مکلم نبری ز نو شین زبان	چو آب خضر موج زن از دیان

تن پاک و مثل گلبرگ	همه از دل عاشقان نرم	بهر خوی هر شیوه و هر ادا	بهر نهای دل ترک بنگامه
حدیث کهن گشته را کرد نو	ندیدم چنین مرشد پیشرو	اگر بینی اورا بچشمان من	نگوئی بجز آن تو ایام من
گزار عشق پرسی خرابات از دست	و از روی گوی کران تا ز دست	حسینے لیحه فریبند	بهر وضع و هر جامه بپند
چیز یا بگوئی بسجده ز تو	و گزشت گویی ز بخد ز تو	بر اوج سعادت کلاه ز سر	در آغوش رحمت لباس ز سر
اگر بوی درخت اندر شام	که سرخوش ماند از می و دم	فرشته و شی شاهی دلکشی	که چندین جگر سوخت بی نشی
چنین دلی غمگساری که	چنین جان نوازی یاری که	طریقت ز دانش گران پاشید	حقیقت ز لغزش گمانه شد
تعالی اندکان شاه خرد	که بر حق ندانسته هر آنچه هست	بنام خدا شهر و چار سو	انا الحق بر ایران او کو کو
مبین نام پیران پیش	جوانم و آزاده حق سرشت	که آمد با خلاص دل شیل و	که آخر نگردد در ویش
دل هر که آمد یک تا زبرد	ندیدم کسی را که دل زبرد	مرادش نه جز آنکه آئی براه	در نقش نه از آنچه خواهی بخواه
بعشق و بهفت بی قیاس	بریزد بکاس می بے کاس	شبه روز بے نغمه سرست حال	ساعتی چهره پرسی مجالت محال
برون و درونش چو اختر شد	بنور فراست منور شده	ریاضت کشتی صوفی عارفی	ابو الوقت واقف نه هر قاضی
بظاهرتش پیر و مصطفی	بباطن دلش محو عشق خدا	خطا پوش صاحب دلی کاملی	عطا پاش مستغرق فی واصلی
دل پاک و مثل دریا چویش	فرو برده دریا چو یک جسم تویش	بر ختم شد شیوه و لبر می	بر می ذات او از آنچه پیم می
ز سر تا پا صوت نور پاک	فروخته ز آلودگیها خاک	ندامم چو گویم سزاوارا و	بلی دیدنی هست دیدار او
مرادم ز دیدار او نور او	پرستیدن حسن ستور او	و گر نه چه حاصل اگر بولوب	به بنید رخ مقطفه روز و شب
ندیدی توان نور گیتی فروز	جمال فریبنده سسینه سوز	چه دانی که در پرده منظور گیت	حقیقت چه چیز هست آن نور
چو نقش حسین است در آئینه	به برنگیش رنگ اجای نه	سترد از دم نقش ناسوت را	نظرگاه من کرد لا هوت را
ز احسان او بنده او شدم	خویش اسرافکنده او شدم	پسندید بار و سیاهی مرا	پسندگی اندر تبااهی مرا
تبااهی چه باشد همان هم غیر	که روسوی کعبه بود و آن میر	وری جز در شمسیت او ای ما	اکنون گر نپرسد ز ما وی ما
	مرا دیدم و یکدوش منما	جز او تانم در دل من منما	

مناجات بجناب حدیث عمر اہمہ

خدا یا توئی اصل غیب شہو	تو ادی عدم را لباس وجود	روانی دیدی بپن اندم	چنان آفریدی که جان بزم
زبان سخن سخ دادی مرا	ز دل گنج گنج دادی مرا	دو چشم مرا خوش نشان ساختی	بیک جلوه مشتاق جان ساختی
دل مرا بدر آشتی کردی	بجای خوش مبتلا کردی	خیال تو آرام جانم ربود	تشکیب ز دل نا تو اتم ربود
کنون جز تو در دیدہ ترماند	تو ماندی در رخسار دگرماند	بود سوت و نفیس روی من	زند نعره شوق هر سوی من
ز غم پیچ روی در پای نماند	بدل ندر و غم جزای نماند	چه آید دست من نا توان	که در نیم گامی شدم نجان
کجا تیرہ خاک کجا نور پاک	مگر ہم تو پاک کن ز لوث خاک	برون در و غم ہمہ جا هست	دل دیدہ عرش معلای هست
را نیدی ز کفر و ایمان مرا	خبر دادی ز تر سلطان مرا	از ان دم که جانم گرفتار هست	تو اندول دل طلبگار هست
عجب مشکل نقد و کار من	علاج من آمد خود آزار من	چو بود من ہر و عالم ز رست	سپاسی اگر میکنم ہم ز رست
نکویشی کی من پیستم	تو خودی ستائی کہ من پیستم	خدا یا نخواہم بخراہ سرد	تمنای من نیست جز داغ و درد
مرا بی غمت زندگانی مباد	و گر خود بود جادوانی مباد	ز پرده بر آیا پسندہ باش	مرا بی خود از یاد خود کردہ باش
دعا ہم توئی مدعا ہم توئی	خدا ہم توئی نا خدا ہم توئی	بظلمت دم ظلمت دور کن	زبان دل دیدہ ام نور کن
درین سیدی دل را ہم تو باش	نباشم من ہم بجایم تو باش	عذرت دعا تو اندر حجاب	من تو حجابیت بگناب
چہ پیوای و خود چہ ناریس	بتحقیق بشنو کہ اللہ یس	دلی را کہ پیوند با نام اوست	ہمان ذات آغاز و انجام توست
سپاس فراوان کہ خاتم علی	بخشید تا این نعمت ختم علی	چو نہ گام عمرت بپایان رسد	تن مدہ را قرہ جان رسد
نیری پیوید این نام پاک	و گر در تہ خاک باشی چہ پاک	خداوندگار را کہ مہ گستر	چو بخشیدہ انشانت مہ مرا
	بفرمان مہن م آوران	بنام خود مہ از جہان بگذران	

سبب تسلیم کتاب

چو از فیض و دین گیر سخن نشاید کہ پایان پذیرد سخن ہر جنبشی کہ ز زبان نگری سخن اجمان در بہان نگری

بر آید بزرگ و گریه دے	نماید به نیرنگ نو عالم	فریبده پنهان طلسمی گشت	مستی بنی جزای که هست
دل خسته را هر خم خشک است	که سرایه نقد از شکست	تن مرده را بوی جان میداد	که از به نشانی نشان میداد
ز روی که چشمت ندیدن بخوآ	نماید تجلای چون آفتاب	ز خالی که نام ترا در خیال	کن ز بخود و اندر آرد بحال
از آن طوقه تازی ندیدی بانو	که ساز و ز نوای سرتیره رنو	ز چشمان نا دیده افسون ند	که دل همچو آهوز بهلور مد
ز مرقان دل و دلتیری زند	که صد صید برسد گرا فکند	نگاه که نفلند سوی تو کس	ز جادوش در دیده داری پس
ز بالابلا بر سر آرد ترا	بیک غمزه از پا در آرد ترا	چنان بخواند و کرشمه کند	که چشم ترا عین چشمت کند
مهر گونه نیرنگ هر گونه رنگ	شکلیان درون می برنگ	زانی که این بخود می زنجاست	بدینگونه درو جگر از چخاست
ربانیدل کس اندک عیبت	ز نام که گویا درین پر کعبیت	همانا درین پرده آموزگار	و هم مید پرده روزگار
کشد روی منی از صورت ترا	ز خود و نقلی شد صورت ترا	بیان سحر هست از بیان نبی	حتی است آنچه هست از زبان نبی
بیا موخت سباده خست	که با علم شد نسبت و درست	نصیبی با ناسای و نیز واد	در فیض بروی گیتی کشاد
مرا هم نیست این باور کرد	سخن رخ و سیرت و آوازه کرد	پسندم کمی مر جا گویمیت	و گزشت گویی دعا گویمیت
ندارم زبانی چه شمشیر تیر	بهر معرکه سرخرو از مستیز	مرا آنچه سوسن زبانیست ترا	که از باد سخی بلرز دلبترم
چو سرایه من نه کسی است	و دم تیر خس و دلیل خسی است	نیروی پرالنده کردن دے	بسوئی از رشک حاصلی
مرا خود و گفتار خوش نام نیست	نه فی پور ازین شیر نیست	تو هم گزونی دیده داد من	بکین شای در خاطر شاد و من
دل خسته ام را دوائی بکن	چو آزاد مردان دعا کی بکن	ور از دست من فتنه با فتنه	گویی فرین پوش ز عطا
زبان آوران گوهری سفته	که احسن الی من سا گفته اند	بران کار کن گز تو فرانه	که خود هم ز نسیان میرانه
عزیز را گویم که هستم کلیم	کلا هم سلیم هست و من سلیم	ز پندار در کاهش جان نیم	بجز خاک پای بزرگان نیم
هانا قدم بر اثر می نهیم	ز سنجی صفت آن خبر میدیم	اگر چه گزای پسر نیستیم	همین بس که رنگ پدر نیستیم
چو خالی ز چاه از نشان میدیم	که یادی از آن زلفگان میدیم	اگر سنجی در و دم برسان	مکن عیب و غیب چون ناکسان
فقیری تهیدستی بیایم	چه خواهی ازین کمتر بیایم	ز شوریده منفی مر چنان مرا	بکن یاد چون کینه بخان مرا
چو خوشتر نام من بیایم	تو از استر غم کن خوار تر	عزیز تو ای کس که ما جان	کشته ز غم است بیجا اعلان

دلت گر خراشند مرهم نهند من از روزگاری که دل با ختم ولی آنچه میرخت از جوشش نگریاد و عهد استم و هر بیک ناگمان همدین روزگار خدایم دل دانش آرا داد اگر چه نیم جزیکه هرزه گوی زبان بر کشا دم زاصل را و که بستم از بهر نظم کتاب ز آنا فحشا است طغری او تا مل بهر پیش و کم میکنم ز هر یک نشانی جدا گانه مشیت گرمی کند یوری	جوانی بهر ناتوان بین دهند بنظم کتاب بے پیر و ختم بازنهای آن بودی یا بگل وزان باده جامی بترجم و هر چه هنگام همگامه نو بار کز آن حکم بر حکمت باده بسر پیچید ناپاک و ناشسته نگشته ز یایش انکار جو که هم نقش خراب بودم تو مستجان مشهور و لای و همه از مدار جرقم میکنم کنم نقل از اصل فرزانه بنظم آورم از زبان آوری عزیزا اگر یار یار نیست	ازین پس در گفتنی باز کن خیالی نمی بستم از چند سال همیگر دش جمع در نامه فرزید سرور دل مست را بیکم مشیت کشادم زبان سوغه و هر اگر د اشارت مرا ندیدم ز فرمان او چاره بهین تن بطوفان می نگنم چو نقش گنیش پیر و ختم کنون هر چه می آورم ز سیر ز هر غزوه و هر سریر یول د هم پاره پاره برون از قلم چو آغاز کردم بنام خدا بهینی که این کار کار نیست	ز بستی گفتن آغاز کن که خاطر پر آکنده دارد خیال که مطرب کند گرم هنگامه زیادم بر نیست و هست را گر فتم کیف کلک گوهر نشان هانا که داد این بشارت مرا نوشتم ازین ماجرا پاره بخون خورده نمین جان کنم بفتح بهین نامور ساختم سند سید هم از پیش معتبر بیان آورم از فرع ادا باصل شود رفته رفته همه منظم سپردم بدو هم سر انجام را
پوش خواستن از تو ارد			
درین زن نظم زبان آوران شرفنامه بوستان نیده ام و گرد سترس بودی دیدمی چنان چشم دارم ز دانش آن نخجوا هم از آفرین ست فر	بسی هست هر کس نه نشان وز آنجمله جز نام نشنیده ام ز هر فصل تازه گلچیدی زبان آوران سخن پروران همین بسکه یاران نگویند	مرا از ابتدا مال جا بجا نماند کنون در دلم نیست میل کتب محالست یک کس پر فتن که فارغ ز لاف خلاقم گفته خود از من ندانند گفت را	بجای کتب و بیگانه نماند خلعا مضی العمر بالکتاب تو ارد و نخیز و زبرد شدن ملطف از تو ارد و معاف کنند شماره ز ایشان در سفته را

من از خیل بدگوهران مستم	که کیسه ز دیگران نیستم	کمال سخن از پی آب و دست	در این نیست خاموشی و نکوست
بفر دیک من خویز زشت من	نه ز دیدن زنگ بستن لبت من	رواجی که هست اندرین دگر	بر آور داز نکته سخنان و مار
ز دزدی که بدگوهران میکنند	ستم بر سخن پروران میکنند	یکه پهلوی را دراز و کند	سخن از تکلف به پهلوی کند
یکی برخلافش کند بحر و می	هند بر مخالف بنای روی	یکه منقلب میکند نظم و نشر	نمی ترسد از عصا و دشت اثر
و لم خون شد ز دست این گستا	همه نه در کسبان چو خسان	نه من بلکه هر نکته پردازا	درین خسته گردانین با چرا
نگهداردم و آوردم و اوران	که گروم سبکسیر بارگران	عزیز اچان داد خود میداد	جزای بهر نیک بد میداد
زبان آوران چون کند تیر	تو از دزدی شناسد باز	کسی کامچنین افزونی کند	ز دزدی چرا زشت خوئی کند

تنبیه در شرح غزوه و سوره

اگر خود فرس انده خیر لشکر	تا و دل غزوه دهنش خیر	و اگر خود بیدان نفر و میل	بسالاری کس فس تا خیل
به بعثت سوره عبارت کنند	بدین هر نقطش اشارت کنند		

تنبیه در شرح ابواب کتاب اعداد غزوات و سیرا و اقتباس آن

از مباحث انبوت و تجربه معارف خیر البرایا

من از اخذ راوی پاک را	که جان من به نبوی شاد باد	در سفته او کشیدم بسبک	همان باز گفتم که از و بک
چو او سفت من نظم کردم و ج	کنون این گهر شد سزاوار گشت	و اگر اخلافت بگذاشتم	ز دیگر کتب هیچ نه نگاشتم
ز هر سال هر واقعه در قلم	چرا گانه آوردم اندر قلم	گزارنده نظم را مویمو	پسند بسند گفتار او

۱۵ یعنی آورد و آورسی کند و قافیه را تنبیه در ۱۲ حزن اصلی قافیه را ردی گویند ۱۲ یعنی نظم را نشر و نشر نظم میکند ۱۲
 ۱۵ اثر بسکون کا شلخته سخن گفتن ۱۲ سبک سبکسار به قرار و به نگین فرومایه مجرود قافیه ۱۲ همان ۱۵ سر به بیفت سین همل
 و کسر را همل و تنبیه تختانی و در آخرهای هوز فوج و شکر از پنج کس اسه صد و چهار صد کس منتخب

چو با هشت باش و اخترم همانا که زین پس گزاش کنم همه قیاس از مداح کنم نوشتم همه غزوه با بستان چار	بشت از پیر مردان ساختم به ترتیب یک یک نگاش کنم جز این هر چه بود سخی کنم سبعش از چهل اندر شمار	رسیدن سعادت سعدی سرایم بهر ایش با غزوه نگویم بجز آنچه بایسته ست حدیث بیرون اشعار است	که راندم باین حکمت سخن در نامم بر فلک آیات را در آنچه را آوردمش چاره نیست طرازیه در ضمن گفتار است
--	--	---	--

بشارت که در این روز

تمیسه شرح ایجاد تازه

چو گوهر فشان ساختم خامه را شدم محو فکر سخن گستری باجاد نو نامیم ساختند کنون هر که این سنت کرد بجا	نوشتم بصدیقین نامه را به تکریم تاریخ پیغمبر سینه مست خود کامیم ساختند جز این من او بودم در خلد	نگفتم به پاریز رسم عجم خیال ملک در سرم ریختند سرودم در انجام هزارستان بیایه ملک تو دو مساز من	که ساقی بیار دی و جامم بدل حکمت دیگرم ریختند درودی به پیایه راستان بجان پروری چاره فرازون
--	---	--	--

تمیذ باب اول در قانع سال دوم از هجرت

مپندار کاین پرده نیلگون گر آهنگ هره بر آشکرست چو فیت بدو مرقا و فتد چو سر بر زنده شمس ز خاوران	طلسم بجز حیرت آرد بر دن سعادت به طالع شترست در آفاق شور و گرا و فتد نه بینی وجود در اختران	بهین گردش به ساره غفور اگر سر بلندست کار ز حل چو میخ تیغ دو دم بر کشند نه بیند ز آتار انجم ز که	که هر یکچ نیزنگن آرد و دور عطار و کشت گل کار حل زانه به تسلیم دم در کشند بجز صنع داوار از زیر که
بهر وجه فرزان حق شناس زبان تازه کردن بذر کربتی ز بهجت چو سال دوم روی او پاره ۱۱ سوره حج رکوع ۱۱	نهد سر بر گاه و از سپاس هوانست گریه را مد هی فود آمد آیات امر جهاد پاره ۱۱ سوره حج رکوع ۱۱	چه آید خرد از نشت خاک چنین میش باز گویم تو در گوش کن چو آفتاب آمدن ز آفتاب علم کرد و شمشیر ز باطل	بجز قرار توحید پاکی چنین جز این هر چه باشد فراموش کن چو آفتاب آمدن ز آفتاب علم کرد و شمشیر ز باطل

(مکمل)

کارزار کردن مکران را که خواهند کرد از کائنات کافران بسبب آنکه ستم رسیده اند به ستم که خدا تعالی برای دادن مظلومان و محبای پیغمبر و آل او است

ز ونداز کمین کمان سیر ز جبهه که بوش دران تیر نیاید بشیر نوبت بهم کمان بود کانیان چندین اند تعرض نکردند صحب هدی برسم تجارت برون آمده بیای ای ملک با طرباز کن	سهام جگر دوز بر هدر بینداخت یک یک آن گهر نزد و بچکس از دم تیغ دم همانا و گرافزبان در پسند بگشتند سوی بنی الوری ز که درین کشت خون آده بیفشان پربال پروا کن	تختینه تیر از برای خدا نشد بر خطا زانمده ناو که هنادند و کافران در گریز ز رعب لیران جگر باختند چو مقداد و عقبه را اسلامیان پیاران اسلام هدم شدند نیازی که دانی بر ناز بر	نیفکن جز سعد اندر غزا که بر طرک خور دیار دکن نشد آتش گرم هنگام تیز بجز با هنریت نپروا خند سفر کرده بودند با عامیان چلید به سینه و بیغم شدند سلامی با محمد زن باز بر
---	---	--	---

بعث حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه

چنین گفت اناقی ریح دات ببازار گالی خورده اند علمد ابو مرشد هوشمند ز کفار بودند سی صد نفر چو بختی انا حلیف همه بنرمی فرام ز پیکار شد نگشتند صحاب هنگام جوی	که گردید چون بعبیده دان سوی کما ز شام رو کرده اند علم از سپیدی شعاع بلند ابو جهل سر کرده شور و شر زخیل چینه حرلیف همه ستیزنده را کینه بیکار شد نهادند با هم سوطا به وی سلامی که تازه شود و زو شلم	خبر یافت محمد که دیگر بعثش ز صحب ماجر حبیب خدا رواروزان تا با ساحل شدند کمر بست هر یک بغرض قتال ز هر جانب دید آما و گی ابو جهل شد سوی مکه و ن بیای ای ملک بچو بوی هم بیر سوی احمد علیه السلام	گروهی براه آمدند از قریش فرستاد با حمزه سی مرد را بدان جمع بی بین مقابل شدند هم برز و نداشتند هیچ ال بفرزانی کرد افتادگی برون برو کشتی لموجی چنان بیای چون نسیم سحر سوی من
---	--	--	--

۱۰ مقدار یک سیم و سکون فاش العت میان دو ال ممله نام صحابی رضی الله عنه ۱۲
 ۱۱ عتبه بن عیین ممله و سکون فوقانی و فتح موحده و با سله هوز در آخر نام صحابی رضی الله عنه ۱۲
 ۱۲ ابو مرشد سر شتر بفتح سیم و سکون را ممله و ثانی مفتوح و در آخر فال ممله نام صحابی رضی الله عنه ۱۲
 ۱۳ محمد بن یسیر سیم و سکون و دو ال ممله کسوره و تخانی مشبه نام مردوی ۱۲ - از مدارج النبوة ۵۵
 و فتح های هوز و سکون تخانی و نون مفتوح و با سله هوز در آخر نام قومی از منتجب ۵۵ طایفه ای طایفه و موحده نام مدینه مکه ۱۴

پنچین گفت گویند که بشمار نی کاروان دگر از فرش علم از سپیدی رخشان پُر یسوی مدینه عنان یافتند	که چون قوت خمره پے کارزار که میرفت آسوده با کام و ش بگوش جوانان پیروزند بیابوس محمد شرف یافتند	ز حکم نمی شد بجز از سعد روان بست کس از مهاجم نمود بدوزی بنزل درود بیابان ملک شاه گردان مرا	بهیبت در آو زد اما چو رعد شایان بمقداد صاحب سلم که آن کاروان پیشتر رفته بود ز غم داران بچو مرغان مرا
--	---	---	---

غزوة بواط^٥

چنین نقش بستند انشاوان	که چون سعد کیسند و کاروان	براه آمد و بوسه زد بر سباط	رسول خدا رفت سوی بوا
پے کاروانی هم از میان	کامیاب بن خلعت بود اندران	علم داد و در میان احمد	پیر چم سپیدی به نے سر بلند
و صد غازی شیر دل صبل	ز به پس وان ز به پیشتر	سیر ام طاب به بسعد مینا	که حق را معین بود دین ملافا
هم آورده وادی چون شیر	هم خلافت پایتخت سپرد	بدین مایه فر چون در آنجا رسید	از ان شور و خجانشانی ندید
نیامد غار از قضا و وقوع	و اگر که دوسوی مدینه رجوع	بیا ای ملک از من خسته دل	صلوة و سلامی متبرصل
	خرامان خرامان بروستخت	بر گاه احمد بکن پیشکش	

غزوہ کشمیر

[illegible]

علی در حمزه پایاے او	علی در بوسلمه بر جای او	همی بر دسفیان یو کاوان	ببازار گانی بسی کامرن
تقصص کنان تا عشیره رسید	در آن مرزا پند روز آرسید	چو آن قافله پیشتر رفته بود	بعد نبی حج ایما نمود
فوت است آنچه بنجد و میثاق بست	که کاری بکمت بر آید درست	و گرز و سوی طاب کوس حیل	روان شد آن خاک چون بیل
بیای ملک انتظار مگر	سلامم بدرگاه محمد سیر	سلامی که جویل هر صبح تمام	رساند زیزدان پاکش مدام

غزوه بدر اولی

چنان آمد ز راوی استان	که گرز از قضا چیره شد لکان	بسوی علف اوطا شافت	بچالاک و چاکلی دست یافت
بر اندام تران چراگاه را	بچا زهاس رسول خدا	چو احمد خیر یافت ز جور کید	سپرد امر دارا المدی بربید
علی ولی را علمدار کرد	بشد تا پسفوان بفران مرد	چو آن منزهت مهت با بذر	از ان پیرا و لبش گوینده گفت
نیامد بدست و که شد نیز تر	نیاسوی نمی نخورد از گریز	چو کاش بر و ن رفت از تیر	و گره بسوی مدینه سپرد
بیای ملک با سر و و طرب	سلامم بر تار و تولی عرب	سلامی که بر کان بگفته	سلامی که روح فتح آمده است

سریه علیه دشمن جحش رضی الله عنه

سخن رخ دانشور پیشین	از تاریخ پیشینه گویند چنین	که اندرین سال خیر الوسل	فرستاد بوثن بن جحش را
هر هشت کس از قرون چارم	ز یاران مردانه همراه کرد	چو سعد عکاشه و و اقد هم	به تقسیم ایمان مجاهد همه
نخست از هر گفته شد او میر	همین گفت گوینده و لیدیر	سپیش مثالی که سر بسته بود	ورق پاره که مرهم خسته بود

۱۰۰ مدی بعضی میم و سکون دال جمله و کس سلام و در آخر جیم نام قومی ۱۲ - از مدارج

۱۰۱ کز بضم کاف و راء جمله ساکن و زاء جمله در آخر نام مردی ۱۲ - از مدارج و منتخب

۱۰۲ سفوان بضم سین جمله و سکون فاء نام موصی است و نواهی بدر ۱۲ - از مدارج النبوة

۱۰۳ جحش بفتح جیم و سکون حاء و شین معجمه صحابی از منتخب

۱۰۴ عکاشه بضم عین جمله و تخفیف کاف از مدارج و شین معجمه از افادات مولانا عبدالحی لکنوی ۱۲

بفرمود بعد از درویش بخوان
 شد و نامه روز سوم باز کرد
 فرود آید و لیکن خاله عیش
 اگر باز گردند صلا محو
 دوزخ شود و خاله عیش صاحب پاک
 پی جستش هر دو بزدل
 و چشمش دود تا کاروان
 هدایای آنجا ایدم و مویر
 نخست از حبیب بود و آن نیکو
 خیالی ز حرمت برانگیختند
 بینقا و در خون پسید میبرد
 هنریت سوخته سرکان و نهما
 نخستین غنیمت اسلامیا
 و گرفت راوی که چون پسر
 شنیدند چون مشرکان عدا
 که بر احمد و آل احمد تمام
 تعرض بدان هر دو بندی که
 بن جحش را گفت آن ماجرا که کی گفته بودم شبیه خدا

خوان در میان عمل کنان
 تفحص زان نکته را کرد
 بود تا رسد کاروان قریش
 و گر با تو باشد حرفی گوی
 نمودند گداز گداز میسر اک
 شدند از سران و کام شمشیر
 و آمد ز طائف بیکان گمان
 جز آن نیز دیگر متاع غریز
 گمان بر دوش نخستین شهر
 به تعجیل بر کاروان رفتند
 نیا دزد گری که پی میفتند
 هزار نفر بر آورد و از نهاد
 همین بود و اول ساربان
 بر آبی ازی نفس برد
 ز قتل و زبیه باه و رجب
 حلال ست خونها باه حرام
 بفرمود تا باز دارند دست
 کرام سر به ازان سرزنش

وزیران را ز پوشیده حرفی گفت
 چنان یافت مضمون ناخود
 میر با خود آن را که بیدل شود
 چون عید شد آگاه شد تیرفت
 در آن هر دو پودان کی اهل
 چون دین نخله رسید آید
 ز اعیان شان چند فرم هم
 بخود برده ز طائف آن دیا
 صحابه تعبیل پروانگه
 رها کرد و اقدسو عمر و تیر
 حکم را بثمان گرفتند اسیر
 همه مایه دخت های سپهر
 بزرگان اسیران آن رختها
 وراثت بر اصحاب قیمت نمود
 زوئی بر اسلامه سپارده
 پیغمبر که دل محرم را ز داشت
 بفرمود تا باز دارند دست
 کرام سر به ازان سرزنش

چو می نشست فرشتی نگفت
 روان شود به ازان بنام خدا
 گردان کسی را که کیدل بود
 حکم بایون سبک تیرفت
 بنوبت برو میشدندی سوار
 به فرمان بری انتظار کشید
 چون عثمان نوقل چو غرور حکم
 نهادند باز و کشادند بار
 دلیری نمودند و مرانگه
 فغانی برآمد ز برنا و پیر
 مانند تیار ز گرد زو گزیر
 غنیمت شد اصحاب یکباره
 بن جحش پیش رسول خدا
 اگر چه هنوز امانزل نبود
 به پیغاره گفتی بر آواره
 حکم خدا دست خود باز داشت
 تصرف نیارند و هر چه هست
 پشیمان شدند از جفا بخش

نرفت آن خطا که جز در شیخان	بجز از گمانی که بود اندر آن	نبودند این ز ششم خدای	بچشم انابت همه چه سبای
بناگاه بیک پهلوان سید	نبی خروید کسا و کت شید	صاحب اندوه فانی خشد	مفرج بدان امر بالغ شند
رسول خدا قسمت مال کرد	سر هر سبک سنگ پامال کرد	بقول دگر خمس ابر گرفت	که اسلام آیین دیگر گرفت
هم آمد که با منتقم های بد	پس اندر بخشید کجا بقدر	یکه آماز یکسان قطرون	رسانید فدیای آن دوتن
ولیکن چنان هر دور اکیند	چو یاران نگشتند مجلس فرد	بفرموده پیغمبر سرفراز	که تاسعه عقیده نیاند باز
رهائی نمی بخشیم این هر دور	چو آیند گردانم این بند و	زمانی که آن مهر و باز آمدند	سوی طیبه با صد نیاز آمدند
پیغمبر حکم را با سلام خواند	و گریه و رفت و کا و کا	چو جانش بجان نبی رسید	بشدر و ز پیغمبر نه شهید
بیای سر و نشن بر از خودم	امین بنده حضرت احمد	سلام مرا عرض کن پیش او	که سلطان و قشت در ویش

بر آمدن آن حضرت صلی الله علیه و سلم بغزوه بدر و خبر یافتن قریش بر غده

ز هر روز گاری که تیران پاک	نبوری کن خاک تا تاباک	فرو شوید از گرد آئینه را	مقتل کند زنگ میرینه را
بسر بزی بچو خرم بهشت	کند تازه هر ملک را کار کشت	یراندازد آئین فریاد را	زین بر کند نخل بیداد را
نماند در آفاق گردن کشی	نه آتش گذارد نه آتش دخی	خیایان خیابان بر نیکار	گلستان گلستان بر نیکار
بساط کمن در نور و آورد	نوا آئین بساط و گستر و	چراغی بتاریکی بر کند	وز و خانه خانه منور کند
گر انایه علی فروز در رنگ	سر سگرویان در آرد و رنگ	تصرف ستاند ز آهر منان	فرشته و شان را سپارد و جان
نشاند غباری با هر کرم	فتاند کلاهی بجا کرم	فروغ ظفر بخشد اسلام	هر میت بد کفر خود کام را
ز پیران رو نشاند از حنین	که در بدر شد بد خیمه برین	چو آمد برون از مدینه بکام	دو افروخت زده روز و بزم را

سایسأونک عن الشهور الحرام قتال فیہ قتال فیہ کید و حمد عن سبیل الله و کف بیه
 و المسیبه الحرام و اخراج اهلہ منه کید عند الله و الفتنة کید من القتل - الی آخر الآیات
 (پاره ۲ - سوره بقره کوع ۲۶) بر بند ترا از راه حرام یعنی از قتال در و گویای محمد صلی الله علیه و سلم جنگ ماه حرام را بزرگست و باز دشمن مسلمانان را
 از ایمان و ناگرویدن بخدا و کفر پیوسته چو زانم بیرون کردن اهل مسجد یعنی پیوسته و مایه و را از مسجد بگردانیدن که بزرگتر است نزد خدا از قتال و عقوبت آن و

باز بخواند از کتب معتبره

و گرفت گویند ششم ز ماه در آدینه یا شنبه بیکار شد از صاحب سبب و سینه ده جز ایشان لیران انصار پاک وز آنها که بشمر و پیر کس فرمانده عثمان پرا آمدی جز این سه هاجران انصار پنج پس صاحبانند و اهل سر چند سمنان تازی رسا بخون پرورش یافته هشت تن بنوبت بر آن هر یک را هوار چو گفتندی آن هر کو جان تو سلطان مابن گان کین بگفتی فرو تر نباشد بجان درو خدا بر چنین سروری نه از بهر بیجا برون آمدن جز این رای دیگر مصمم شد روان گرد سفیان مکاران خبر یافت پیغمبر مصطفی بکوشید چون دشمنان کثر پیاده بره میر و ندان هم	بر آمد ز طایفه رسالت پناه زمین مصاف از خوان زانند پس پیش چون اختران گروه پزیرفته بر زندگانی هلاک نبودند همراه و هشت تن په تیمار وخت نبی لور س کر آتا رگر هوش داری بسنج روایت همین کرده اند از خبر سیک خیر و چالاک و چون امر یوسفای کافران بے دروغ دو کس را کس میشدند سوار غذای تولی نورایان ما تو با ما خرامان مشهور زمین سرانی نیازی شمارا توان که افکند سراپا چنان افسری بسیار و سرگرم خون آمدن چو اوسن یاران او هم شد بن عاصمی الک کاروان بیاران خو گفت کاش فیا مگرد وستان زو صیبی برند چنان کن که را کشند این هم	وزان لیس کرده بغیر و دست همایون لبایه ز انصار او مهاجر و زان هفت نهاد نخستین بغیر آمده در رکاب بفرمان او یار روی که شرح سجید ککو طلحه نیک خو ولی سید هدیر و انانسان وزان رخت انشیا که باطل ز پولاد افروخته شش نره شمار هزاره بهشتاد بود شریک نبی زید بود و غنی تو بر جاسه ماباش بر اموار چه کم اینکه اندر جناب پی ایم من آخر غنی نیستم از قواب چنین گفت اوی که عرف هم تعرض به خواست بی داوری قریشی بجای مدنی ز شام بهم کرده مال متاع کثیر بیانید انیک سو قافل وگر او یه گفت که بتران بکن میر چون گرسنه بوده اند	مرا ای هم از در و نهافت شد اندر مدینه عملدار او و می بر نیاورده بی انفس بخوشنودش کرده یک کتاب و هاش پذیرا کند تا بفرع په کاروان فته حبش که بخشیش عنایت نشان پدینگونه دانا گذارش نمود چو کیسوی بیجان گره در گره که هر یک بر قمار چون باد بود فرو دادی که نبی که ولی نشاید که گردد پیاده سوار ز نام آوران رکاب تو ایم شما خود قوی تر اند حساب دعا و دعا بودی دارو گیر نیز در شتاب جنگ لاری همه شاد خوار و همه دستکام بیدر آمدند از گذر ناگزیر که آمدنیر مایه کاله و عا کرد کای کردگار جهان په جامه چون برهنه بوده اند
--	--	---	---

گدا نید باید تو اگر بکن وزان پیش که طالب بدید برقند و جسته و گشته انداز چو صفیان و آن نزل انداز رسیدش که آری و کس نکند شد آنجا که جوید نشانی ز یاد بگفتا باز و کس این آشنای ز ره گشته و بدید چپ گذشت فرستاد و منضم بن عمر و را اگر می توانید رو آورید رونده تعبیل بر داشت گام گمان برده اند از این غمی	لیکن بر حیل بکن کار کن کند تیغ خون ز رنگین بخون بسوی بلد هر دو گرو و دراز نشان باز حبست از رسالت و در بیاری همنفس آمدند مگر آبی یابد از ترکتار فرخورده اند از مرقع گمان از ساحل بکیم علم فر داشت سوی مکه تا گوید این ماجرا مگر کالبا با حراست برید رسید در سامان حال برام که این کاروان بن حضرتی	پس ز بدید هرگز کسی بر پشت بفرمود تا طلحه رفت و سمید رسیدند آنکه بدار اسلام تجسس کنان شد از احوال نمودند با هم قلا و جاور و پس گفتند که آشنای را بدید همانکه هستند جاسوس او روان شد سر سیمه و نشان رساند که احمد با عازم است رسانید خود را با مال و تریش چو نشیند و چو بگفت ای گنجینه باز و که هرگز نباشد چنان	که از آنچه باید تو اگر نکشت کز آن مردم آید سر غمی بدید که خیال وری رفتند بود از مقام ز جاسوسان کردین جست و جو دگر باره محمل بپستند زود در اهلیه کا تخم خراب بدید بتر سلیله نام و ناموس و که آتش ز اندر دوش افکند سپرداری کاروان لازم است گر از مایه بهیو خواستش چه و هم جزو صاحب و اگر رفت که فرقی بود کاروان کاروان
<p style="text-align: center;">و پای ملک و خیر طلب ملک معطر</p>			
از آن پیش کا بدیکر برید رساند خبر را آنچه بدید شنید همان دختر طلب ملک	سخن که اندازفته مهر که		
<p>۱۰ بدیع موعده و لایم و دال در آخر بدید مکرر بهیو با القلوب ۱۳</p> <p>۱۱ مفرق نیم وقت و را و نهله بدید منور بهیو با القلوب ۱۲</p> <p>۱۲ منضم نفع ضاوین مجید و سیمین مسکن مولوی عبدالحی ۱۱</p> <p>۱۳ عربن حضرتی که در سیمین عبدالدین جشن نهیو نمائش شد و حضرتی نفع های دلی و سکون ضاوین موقوفه و نفع راست اهلای سیمین سکون</p> <p>تحتانی ۱۱ از افادات مولوی عبدالحی کهنوی -</p> <p>۱۴ تا یک نفع عین امله و کس برای فوقانی و نفع کات و در آخرای هوز ۱۳ - از منتخب</p>			

نخواب نذر و دید سیاهی بر آنکشت آوازه کای قریش چو آمد بواگو به خواب نرفت بفتاب پیغمبری که رسید بگفت این سخن همچو روزگار عجب تر که زن هم شود لاف زدن بسوی قبا که فرستم خبر	که از ره در آمدن بخوابد بر آید یک یک سر ز خواب ابو جیل کا فریبنا گفت که از آسمان می بری رسید چشیلین چنین گرم در کار ز اسرار پوشیده گوید سخن در اطراف گیتی که من مشتر	به بطی در استاد و شوری کنند بپایند پا در کاب آورید بگو کاین زن از واد و دنیا که از دو دمان شایان گشت برین لب نکر دید از سروری نگردید اگر تا بسنه در راست دروغ نبی هاشم از داعیه نهادند رسم زیون ای عجب	به هیبت بر آوژ با بگ بلند یکشتن که خوشنایا درید بدین پایسه گشت گردن فرار دلش که زیباکی پر خلاص گشت که خیزد معان به پیغمبری به بینی که آخر چاه فتنه خاست پراگنده سازم به ترا حیه
--	--	---	---

روای منضم در راه مکه معظمه

ز روای منضم چنین گفته اند چندیم که هستم به شتر سوار بنی هاشم از خواب منضم تمام	بدانگونه که گفت در سقته به بیدای خون میزد در هوار شدند از سر عا که شاد کام	که از کاروان چون بگذشت چو خاستم گفتم انیک قریش طربنا گشتند زین واقعه	بدستور اینها شدم تیر کام بسخته و فتنه خاکی رعیش که بود از پیش حجتی قاطعه
--	--	--	--

خروج کفره قریش بمقابله رسول الله صلی الله علیه و سلم

چنین گفت انا که قوم قریش معین چنان شد که از هر دو تخلف نکرد از صفادید کس بترسیل میهمان گشت خون فرگفته روزی بر سعد عفا چو فرمان و راست بودی تمام	بر اندند که به طیش بر آید کی تا بود دسترس بر آورد هر یک بگری نفس نمیخواست که خانه آید پروان که هرگز امید نیابد عفا بزدیکان را ستان هم تمام	یکه دوس گرایی آمدند و گر نه فرست کسی بجای بجز بولوب کونشد تیر کام خبر داده بود احمد از مرگ او بر آید از ان من و بلاک بنا کام میخواست سر از دهن	بهر کار که در جمعی آمدند وزین راه سر بر تپا بزرای فرستاده آن رفت عاص شام ز بایان کار در شکر او سر انجام بریزد خوش بخاک تن از گریه گونی سر پا زدن
--	---	---	---

ولی رفت ایچون گفتارون	که هستی تواند میان فزون	جوی زده سر را وادی قوی	بهر گونه کردار بادی قوی
چو مردم بداندین ماجرا	سردست هر یک در آید زپا	همی بتدبیر پرداخته	بماند بتاخیرنا ساخت
زجاد و بیانی فسونی نمید	به صد حیل و پیل می کشید	که لبست سر گرم خور ز گشت	براه آمد و غم او تیز گشت
وزان پس در گزشت فزون	که بالای کعبه بر آمدن از	ندارد که لک میان زودتر	برآید از خواب و فتنه سر
برآمد کجا و با هم شوید	بیاری دیدال و فراهم شوید	همتا شود یازپه کاروان	که گردیم جانی ز مکه روان
گر اصحاب خمر شتابندیش	مباد افلاچی شمار از خوش	بچستی بیاری دید بیان بجا	که فرصت غنیمت بود و نه آ
پس قناد و آتشی نعلستان	که گوی برآمد هم از نعلستان	بپرا کشش هنگ سرنگتن	سوار و پیاده همه گرم خنیر
ز یاد و سرو بهر خود فروش	بصد نخوت ناز و جوش خرو	ز سیدند و هر ز خورنداب	عنان بن در آورده پا در کاپ
سمنان صد استر از فتنه	بچندین بنه زرم را و صد	سلطان یکسو که هم با لگان	ز ره پوش بودند و دان کشان
پلنگه و شمشیر برانگیخته	بروت هم از سر کشی رخته	گرده کنیزان و خنیاگران	ز شوخی بالاکت خود هر گران
بروی هر یک که بودی گذر	فرو آمدندی بدان جا و فر	ز دندی دت و آنچه دانگونی	سردندی ز شوخ شبی هر د
کشاندندی ز خیره و بی زبان	تشنه اسلام و اسلامیان	بهر روز دای کی از قریش	ز قوتی که هر روز باید بجیش
	بهر باد از بعیران بره	گهی نه بکار خورش گاه ده	

مشهورات حضرت صلی الله علیه و سلم با صحابه رضی الله عنه

چو آمد برون خیل سرکش کین	سروش آواز آسمان بر زمین	خبر داد پیغمبر پاک را	خداوند تکمیل لولاک را
بفرمان شاد و زخم آورده	که آئین دلاری آرد بجا	بفرمود یا کاروان یا قریش	ایکے زان شمار راست بر حکمیش
جز این نیست هرگز سرخاک	چنین است حمد خداوند کار	بگفتند ز اول گفتی چرا	چرا ذکر بجا نکرد می با
همانا اگر آگاه می ساختی	پس انکه به پیکار می تاختی	بجنگ آوری ساختن شیک	بهر گونه پرداخته میشدیم

۱۱۱ بعل بوحده مفتوحه و سکون عین نام است و چون آتش از سنگ بر می آید بدین مناسبت ایراد کرد و ۱۲۰

۱۱۲ بضمین و بای فارسی و فاروقانی انکار ۱۲۰

بگفتا گذشت از گذر کاروان	شمار سوی سلاصل بکبروان	و آمد او جمل از یک ژر راه	بر زم شماعازم و کینه خواه
چو دل بسته بود ندرد فافد	نمودند کوناسی حوصله	بگفتند بگذر ز عزم قتال	بکن کاروان و ان با مال
رسول خدا رخ شاد گمان	گران آمدن از نچه گفتن نشان	یو بیکر صدیق بر پای خاست	سخن گفت به دوست خوش گفتن
غیر بوسه زد و دوش پیای	بگفت نچه پاکیزه باشد بر آ	پسندش طرز گفتار نشان	دعا گفت حسن کردار نشان
با ستاد سعد عباد و بهر	که ای در کوشش روی تو هم	بیت نشین را نچه کنونی تست	نظر کن از انجا به فکر دست
ببا تا چه خواهی که از کار تو	تخلف نور ز عدا نصار تو	بهر جا که تو میروی میشودیم	و گرتا عدل میروی میرویم
دعا گفت او را و مقداد و غیره	با ستاد و گفت ای خدا و نام	بهر سو که روی آوردی با تو کیم	که تازه رود در جهان تا تو کیم
نگویم مثل سر اسب لیان	که فاذ به از ان گفته اند نشان	همین با تو گوئیم که بهای غیر	بیا بخدای خود خون بریز
بر آرمیم ما نیز تیغ از نیام	بجوهر نایم دست تو تمام	بجان آفرینی که انیک ترا	فرستاد باراستی سوسه ما
بر بریم خون با تو اندر جهان	اگر روی نامی برگ انگشاد	دعا گفت او را تسبیح گمان	وزان پس فرو جبت باز نهاد
بفرمود سوی من ایما کشید	ز آهنگ خنجر پرده را و کشید	درین پرده دیو خنجر کرد باز	بدان تا بر سینه بگوید راز
طرز از مد کا نصار از پر دست	چو بر دست او دانه بود دست	فرد گفت یک یک با خالصیم	بکامل عیاری ز خالصیم
زمانه که آئی به جنگ و ما	شکوه تو از خون کن چاه ما	پذیر کنیم از تو بر خوشستن	همان از نچه خوشن و فرزندان
بجاک و فاپاسداری کنیم	بهردوری با تو یاری کنیم	ره آشتی با تو گیریم پیش	بدانسان که با خویشین باشتن
به کار تو پشت گرمی کنیم	مدار استغنی و نرمی کنیم	همانا که این یوی آن میدیم	که از خاص طمیع نشان میدیم
بنو و انجمنین که بچه کنونیان	بخیر نیتی او ولی آن زمان	ازین رو چنین گفت خیر انور	که در یابد آهنگ در پرده را
چو را بر نهان آشکارا شود	مدار همه بر مدارا شود	با کوشند مردانه با یکدیگر	بگردند کیسوی بی حاصل

سوره بقره سوره بقره هم فاذ به انت و ربك قها تکا انا ههنا قاعدون پس بر تو و بر دو و کار تو پس جنگ

کنید بر روی که ما اینجا نشسته ایم ۱۲ تفسیر حسینی

سوره بقره انما انزلناه و سکون را و جمله نعم کاف عربی و لام ساکن و ضمیمه که میفرماید مفتوح و در آخر دال جمله نام تسبیح

از ملک جش از مدارج و افادات مولانا علی دقاقی لکهنوی ۱۲

پس ز خیل انصاف سعد معا بگفتا ای گفت کای مصلطه بما آنچه آورده راست است تو فرمان روانی و ما چاکریم هر سو که خواهی بکش خست را گر ابرو زنی دانا نایم ما بقومان بری سنگ نخی نیم پرستار امر تو هستیم ما بغزی که داری روان تو بجا هر جا که خواهی بر ما همه خاک بده گردی و خون مانع جز امید نیک بنام خدا و گرنه پریشان شود کاروان هانا که پیش نظر بنگان انگشت آورده و هر که هست بدستی جلش نیاید غلط نجیره که عیش بود از خدا	کز عیان نشان بود گفت ای نباشد ریای در ایمان ما که از ایزدی جنبشی نیست بگو تا چه خواهی که فرمان بریم که ما نرم دانیم به سخت را بدریا درون می دراکیم ما جفاکش به منزل و فرسخیم سر خود به قمارک بستیم ما که ما با تو هستیم چون گداه که در پاست آرم سر ما همه چو بیتی دل دشمن ز ما بداغ نویدی که باشد نظر از شما بلای فرو و آید از آسمان همی بنیم از قتل نشان که نهاد بر جبهه هر کشته دست چو نقطه که هرگز نخبند ز خط چرا گفته او بود بر خطا غریز ایران روح قدسی در	مگر این شارت ما خواستی به پیغمبری چون گو او تو عیم با خلاص بیان تو بسته ایم که بستانیم و طاعت پذیریم من و آن خدا که بار استی نه مژگانند از تو مروی ز ما به نبی ز ما سرگران هیچکس دلیریم و با دشمن اردو خریم بکش رایت آنجا که رایت بود مگر کایزد از ما نماید ترا چو سحرین سخن اند چون گل قریشی ز ما پشت دستی گزند فرو بسته عمارت ز ما بس از آن پس پادمان نمودار کرد ز هر کشته می برد نام از علو بمیر که گوید روح الامین ندام که او از کجا گفته بود رووی چو مشک و دود چو عود	خطای با با ست از راستی با فدا گئی خاک او تو عیم توئی مرهم و ما همه خست ایم تو ما وی مائی و ما مستحیر فرستاده است ختم ناراستی بر آید و گر چند گردی ز ما که باز رکابت کشد باز پس فتا ریم پای بدان در خویم که جانهای ما از برایت بود همان آنچه در دل خوش تیرا شگفته شد و آنچه او کرد گفت بجگر گزند از شکستی گزند کزین هر دو بخشیدگی را با ما چو گانه کشتن که مرد مرد که این جای دوست این جای اند شگفته بنا شد از دو پختن مگر بر زبانش خدا گفته بود
---	---	---	---

روایای پیغمبر و صحابه

چنین گفت پیغمبر تاریخ و آن که چون پیغمبر شد منزل کیا که مردی به پیامد بر پی

۱۰ محمد بن جهم سکون جاسطی و فتح قادری از خراسان هجری ۱۱۱۱ از اوقات مولوی عبدالحی لکنوی ۱۲

۱۳ جهم بن جهم بر سر موزع و موقوفه روح و شمعانی ساکن نام مردی از قریه نیشامولا امیر علی ۱۴

همراه او تشنه جفا زده و آمد اجل عقبه و شمشیر را بهر گوشه خون چکان میزدید ابو جیل چون گوش کرد از تیر	رسید و در افکند آوازه سپهر گشت آشوب را ز ناشی بهر خیمه می رسید زبان زبون کرد بر طنز تیز بدانند نزدیک تر دور چیست	بگفتا که شد بوی کجای میان بر دو کار دسیر گل کشته سرا برده و هر چه می کرد بگفتا که این نیز شد منشعب که گشته کدام است خویز	فرود خورد خون امیه جهان را هر دو آرد و ز خون گشت پر که از ریش خون او تر نبود بنی دگر از بنی مطلب
--	--	--	---

خبر کردن اوسفیان از سلامت کاروان بقیعش بازداشتن

و دیگر زیرکان از غریت حبش

چوسفیان گذشت از سیمینا بگفتش فروگوی از بن ثیمان کنون باز گردید پهلو کنید بگم هم از عزم آشوب چرا نمیخواستی عقبه و شمشیر نیز غلامی ز نصرانیان بود ثیمان بگفتی که ای خواجه گان همان جز این ای شغلی دگر نیز بود شدی مانع از خوردن آفتاب نرسید ابو جیل ز ترک تاز بگفتا که سر در بندیم ما	شد امین اندیشه گاه هلاک که بستید بار از پیک کاروان ازین داوری کار کی کنید نمیداد کس اهل فرهنگ را همی کرد از سخت خوردن تیز ز اسلام در وی اوصد ثیمان مبندید بر کینه و رزی میثا کس خیمه و دیر تجویر بود وزان آفت سخت آشوب تاب همان خون گرفته تیا سوا باز بندوان کبری نگردیم ما	بسوی قرین ز سر دله سلامت بماند از خطر قافله بروی محمد باستید باز بران دل نمیداشت از آن و دود بود هر یک ازین گشت و فاکوشن حق کشین حشام محمد که پیغمبری هست راست قمار فرو گشتن آتش تران ولی بود اجل در پیکر ثیمان نیامد که از طرف برمی گشت به بدر اندر آیم و ساغر نیم	فرستاد کس از پی آگهی بر اندیم لان وادی مالک نفس بر میارید از ترک تاز که مردان بجانند ازین نیران که بانیکن پروری در گوشه خردمند نویندار و مرد تمام نشان پیکش کربت فاخت ز جنگ آوری داشتی سرگران که می آمدی بر بزرگ تان سر انجام خود بر خیز خودت سرودی باهنگ گیر ز نیم
---	---	---	---

عده اسبقه عین و تشدید دال و در آفرین هر سه جمله ۱۲ - از افادات مولی عبدالحی عه بکسرای حطینیت ابو جیل ۱۲

افیلان کشیدند را نجا بکام سه روز و پنجین دادند و نجا بی هم چو آوازه ما بر آید چنین	از عشرت ستانیم و اوستام پس از چنین و سوس که نهیم بترسند مردم را بعد ازین	سرین گان برستانیم ما بر آید بگیتی مگر نام ما تو گوئی که از گردش روزگار	بر آن خاک دُر دی فشانیم که چون ما نباشد در ایام ما یکایک خبر داشتش موزگار
--	--	--	---

واقعۀ اوسفیان

چو سفیان سرکار روان روان بیدر آمد و زخمها خورد و رفت بازد که بوجیل بس ناکس است	بکمر ساین گدن کار روان زناورد که چکدی کرد و رفت بازد که بوجیل بس ناکس است	نخست از چه خود مانع آمد و رفت اگر زبان ہی گفت شود و رفت تبرانی از به ناکس است	لبوی سپید شد تابان بفرم که چنان دیدم ازینجا بتر که چنان دیدم ازینجا بتر
--	---	---	---

نزول فرمودن حضرت صلی الله علیه و سلم نزد یک

نمادند چون پای بالا قریش نجا آوردی هم روان شد و رفت بهین در نی تابان پی بری	رسیدند چون خشک نگران پیش وزان مرز نزدیک مدیدر وزین هر دو عده نشان گری	بدان کبر و الوه سر و آمدند بیتنگند بار و میرد بارگاه سوی ناحیه کرد و آمد و رفت	چو گوران سیخ فرود آمدند ز به مرد کار و ز به کارگاه که آن ناحیه میرد گری بود
سرم جانور بی تگاپوشدی سوی که بوجیل افکند خرت سحر کرده اسلامیان بوضو	بر یک اندرون تا برافروشدی هم آید را نجا بهم خاک خست اگر چه جنب و خطر از عدو	نه آبی که گرد و از و شنه سیر بر آن بس کرد و زشتی خراب یکایک ز آمدند و در و سوسه	نه خاکی که مرکب پیوید لیر بوسیع کند چایه پر آب بیتنگند ایلس در و سوسه

۱۱ افیل بفتح اول و کسر فاء و تخانی ساکن و لام شریح و آن از غیاث ۱۲

۱۲ جی بضم زین و کسر یاء و موحد و جمل ۱۳ در آن مجله آمده آن آیت نیست اذ انت هم البعد و الله دنیا و هم بالعد و الله القصص
یاد آید آنرا که بودید بکبار وادی نزدیکتر مدینه و ایشان یعنی دشمنان شما بودند بکبار وادی و در ترازو رنیه ۱۲ - تفسیر حسینی و این آیت در باره
دوم سوره الفال رکوع پنجم واقع است ۱۳ که ناحیه بنون یکسوم و بعد از تخانی مفتوحه نام مدینه ۱۲ جلی القلوب ۱۳ جنب یعنی بی غسل ۱۴

شکل مذکور در مدار است	که پیغمبر در میان شماست	همه وستان خدا بوده اید	ز ناراستیها جدا بوده اید
گفوران لباب خیمه زده	شما از نقش جهان آمده	بحال زبون محدث و محکم	پراگنده و زار و غافل ز ملک
شما مبتلا و مخالف بران	که گردید از تشنگی ناتوان	چو میندوانده از خستگی	کشتایند و بی بوار سستگی
هرگونه گردن فزازی کنند	بچالاکیه و ستبازی کنند	درین بود هر یک که نیروان پاک	سجانی فرستاد و باران پاک
توفه بهر گوشه پر شد ز سیل	وزان سیل سرب گردید خیل	بشستند خود را از آلودگی	گر آید هر دل با سودگی
سلاح دست آید از آیدست	و گر زور ابله پس طر فی نیست	ستوران خود را بداند آب	بیا سود هر یک مانند مضطرب
الرضو سلاح المؤمنین ۱۲ و ص ۱۳	دل هر یک آید بجائے که بود	زمین نیر شد حکم و استوار	ز باران گل لای شد که مهنا
بروند و ندر پیشکاش که بود	ز در یافتند بر ساحلی	نیزال علیکم خبر می دهد	که فرزانه بر خاک سری نهد

عزیز سخن صحابه رضی الله عنهم رب اخضرتم صلعم

چنین گفت گوینده سخنها	ز سعد و حاذ و ز اخلاص او	که چون ساز پیکار شد تو	شد و گفت کای بدافروختم
بسا زیم از بر تو کانه	ز نه بست بنیدیم شیرازه	تو نشین از جای خود خیز	دران منزل آرام گیر از ستیز
رکاب تو در بند پرورداخته	که با دشمن صحت انداخته	پیش تو مار و بززم آوریم	که درد اوری بنده داوریم
بمردانی جان تبارک کنیم	سپرداری و حق گزاری کنیم	اگر دشمنان او را بدیخت	بچال انداخته و ندر بست
بر آید هر او دل و دوشان	خود آسان شود شکن و ستان	و گر نه معاشر نشین ویران	بطیبیه برو سوی فرمانبران
پیوندا نمک ساران ما	که یار تو هستند یاران ما	بخو نگرمیت کمتر از ما نیند	ز آهنگ تو بانو چون نیند
در آگاه بود ندی ز داری	نمودندی از یکدی بی یاری	فلندی براه تو سر هر یک	شدی کشته دمد گداز هر یک

له محتلم یخفه بر غل ۱۱ له لم یخفه علت کار ۱۲

له توفقه یفتح فوقانی و هم دون و فاسه مفتوحه میدان ۱۳

سوره انفال رکوع ۲۶ و یزال علیکم من السماء ماء لیطهکم و یقتل بهب عجمکم و یجوز الشیطان ۱۴

و فرد فرستاد بر شما از طرف آسمان آبی تا پاک گردانند شما را بآن آب از حدت و جنایت و بر دازند سوره فضیلتان را ۱۵ تفسیر حسینی

ندانسته بودند زین ماجرا چنان می طرازند که صاحب گردی انصار و شعیب گردی گریه گر مخیز ز به فرسلطانی و شان او که اکنون بجای که نبی است	که بیکان سید بهر آماج را در آن روز که در خود را چو بلانمایه خورم که در روز عید میای جان باختن ستیز ز به عزو گمین یاران او یک سجده است بر سجود درو و خدا و هر دم بر	چو بشید از محمد حای گفت چو پایش برستان می تاختند بیم گرد کازه حراست کنان پیاده دلا در پیل گفنی چنین گفت عبدالحق پارسا بنایست از بهر اثبات او بر آل و بر اصحاب فرزند خو	و شال زد عایش چون چکل گفت بپایش سر از مهر می باختند چو گرد فافوس بر انگان ننگان تو در و دریل گفنی پیای بلو رحمت کبریا بناگونه کاندز مقامات او
---	--	--	--

سیاهی کردن کفار و نسا و دعا کردن سید بر اری علی سلم

چنین گفت اوی که چون در بیمه بر آورد دست عی دوید بر رویه پیکار تو	سپاه ستمگر سیاهی نموده که یارب تویی چار و ساق خلافت بیمه با کار تو	علم بر کشید و صواب هم رسیدند شتی گره در جبین بی بیان فتح تو دل بیتام	شدند از سر استواری علم بباد بر دوش آتش و دگرین بنا گفته دانی که در خستام
--	--	--	--

تفصیل قریش از خیل صحابه و در پید از مقابل با زنیان از قبل

عليه اللعنة از مقابل

چنین گفت نامی که پیش بگفتا که دیدیم همه فرو فرو پیران باز بهرست هر یک نقشاید بر خاش تیغ ختن بگفتا که ای بنیو است قریش	جوانی بر آمد پیش جیش ز سید کم و بیش مروید خی بار داز آسمان هلاک جگر باختن بهتر از باختن یکه نیکی کن بجای قریش	سواره بگردید بر دوشان ولی مرگ را در کین یافتیم و ما را ز شما چون بر آرد جهان چو بشید گفتار جهات ما نخواهی که ما هست هستی بجا	ز بهر سوزنشان جبت از گشتان بلا در زمان و زمین فیم دگر وای بر جان پس اندگان بر عقبه آمد حکیم خروم که نام نکوت باند بجا
---	---	--	---

الحکیم بن خزام خزام کسری طوطی و فتح زای مجازا فادات مولوی عبدالحی و ترجمه مشکوٰۃ ۱۲

بگفتا چمی بایدیم گفت مرد	که هم باز گردان دهم باز گرد	بگفتا ابو جمل را باز جوی	بن ایچہ گفتی زمین باز گوی
پذیرفته ام گر پذیرا کند	گو ارا بن آشتی را کند	شد گفت و با ابو جمل گفت	که هرگز مشو با من تاز جنت
اگر می توانی کن ایلمی	بگردان بر گرد از پی روی	برآمدیم کافر سنگدل	که توان برانگشت از جنگ دل
نشاندند شد جاناب ترش	بگفتن که بر باد رفت از تو ترش	تو ای عتبه یک جگر با ختی	بترسیدی و زهرود با ختی
بگفتا که بسیار نزد یک تر	بدانی که از ما که بازو جگر	همانا که آن سرکش شود خست	ز دریا ساحل نیفتند خست
پس سر ز کین دیرینه را	امانی نداد از انسان سید را	نشاند اسرار سرکشی تافتی	که دهر درو گیتی مان یافتی

برابر کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفوف و حکم کرد پادشاه

چنین آورد راوی نکتہ بین	که اصحاب چہ میسر پاک دین	در آن عرصہ گاہ ہجوم متن	چو انجم زہر شدند انجم
چہ میسر بفرمود تا صف زینند	تر زلزل در ارکان ہلک کنند	ستادند یک یک ہورده	پے افشردہ چون کمر برزد
چو روئین حصار بی ایشک	بدم برودہ آب از سر تیغ کوه	برود افگنی ہر یکے پر کوه	ہنر بری بیک با گشتان
بفرمود تختی درنگ آوردند	یکے بردباری بجنگ کردند	و گردن شمنان عزم ایشان کنند	بیک تیر باران پریشان کنند
کشاید تیر از کمان ان خط	کز آماج ہرگز نیفتد غلط	نشانید ز مضاج ترکش تھی	میفتن چو بنی تبرکش تھی
و گرفت اوی کہ چون مصطفی	برابر ہی کرد اصحاب را	یکے زان میان بود یا نظر	مخزن بطبع و مفرش لطیف
خبر فرود منتہا منشا سواد	ز خاصان خلیش گرامی شتراد	چو دیدن پیشانی لیل اندک	ببرو بر سر سنیہ چو پیش یکے
بگفتن ہر ابرو شای ندیم چو	منہ پاسے پیش ز سر کاو ہو	بگفتا کہ لے مایہ دین دواو	زوی ہمن چو کلم بیخ داد
و رنگی کن در خدادادم	کہ گشتی سزای سزا دادم	بدا داد ای ز خداوند کار	بیکم خداوند کن حکم کار
بنی الوہی پیر ہن باز کرد	درون خستہ را کشتہ ناکر کرد	چو گفتن کشتن قتامی کہ هست	بیاو بیادش بکشتای هست
بمالید بر سنیہ پاک رو	بپوسید بخود شدا ز مہر او	بفرمود کردی چہ اینچنین	بگفت ای حبیب جان آفرین
درین داری کز جان میتر	بخو زیزی ناگمان میترم	درونم بجنبید چو شد فزون	کہ تن بر تن پاک مالم کون
پہرہ ہوا گفت بر جان او		تعالی اللہ از رفعت شان او	

ز به مایه ناز ازا دگان	آزادگی جان دلدادگان	غیر از این تاج در سینه داشت	از نقد محبت چه بختینه داشت
بجان بنده آن بیاونیم	فدای وی خاک پاییم		

جنگ کے دن کفایا سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم

مپندار کین ترک ترین سپہ سالار	نبرد و تیغ مکافات سر	بسی بر نیاید سر انجام کار	سزایت ہند روزی اندر کند
ترا چون نگاری سپردا خستند	نہ از بہر بازی گری ساختند	فرشتہ شوی گر نکوی کنی	شوی دیو گر زشت خوی کنی
نہ بینی در آئینہ جز روی لبش	بہ ساعتمی سر برانوی لبش	مکان تو باشد بہشت برین	مکن جای خود باغ اسفلین
ببین تا چہ دید جز تا سزا	گروہ ستم بر و راند جزا	چنین گفت او کی چون فغان	رفتہ بر جادوہ عاقبان
بہ پیکار و پیکار برخاستند	بہ پیکار و پیکار برخاستند	لیامی کہ از کشی چون شرار	نخستین بزم آمد از شرار
دو تن عقبہ و شمشیر یک تن لب	قضا بہر سہ اسوی میدان شد	چو اہر میں از خصم یکا بستند	زیر دانیان مرد میخواستند
خرامید عبد اللہ از صفت بر تو	کہ بہت مردانہ بر عزم خون	دلیر نہ رفتند عوف و معاذ	کہ از ہم شان گفت گل العیاذ
چو ہر سہ بمیدان فرا آمدند	ز بونان ز پیکار باز آمدند	بہ سپید ہر کیشا کیستید	در افتادہ اند در میان چستید
بگفتند از انصار بی غیر ہم	کہ در جان تو چہ بہر غم جویم	شنیدند دور و یافتند از ہر دور	کہ جز از کفو انخواہیم مہر جو
نہ دار دیکہ جانب مصطفی	کہ بفرست انبای عام ما	بقربان آجہ سہ مرد دلیر	رسیدند شاطر بمیدان چہ شہر
رخ آوردہ حمزہ شبان جنگ	کہ شکست بروی خورشید جنگ	بر آمد علی تیغ عریان بہت	کہ رخ از بول و خون شست
عبیدہ قدم زد چو نیم خیز	کہ از ہمتش شک شد و رو نیل	بگفتند آنگاہ شما ہم گمان	اگر ای ترید از کفوبہ گمان
پس آوردنا و رو نہما بخو	قدربا قضا گفت اینک بخو	علی شدید آنگونہ سوی فلید	کہ گوئی در خشی بخرمن رسید
رسیدن ہمان بود از خون	با ویشی خون از و زخمتین	شدہ بر سر شیبہ حمزہ دون	چو بر صعوہ پیر باز جوان
و ہم بگذر ایند خوارش کشت	بیک چشم زخمت زار کشت	عبیدہ بشد سوی عقبہ نشد	یکے زخم خود و یکے زخم زد
ولی چونکہ از نو لبشتا بود	خودش ہم بد شمن بفتا بود	در آمد با ویش از پای مرد	جراحت برانوی و کاکر

علی چاکلی کرد و حمزه دودید همی رنجت چون مغز نایب چو جان او ش از مانی کشید	شتابنده هر یک بر خوش کشیدند آن هر دو یار خوش بپرسید کایا نیم من شهید	بنا یک آن هر دو خوش بخت رساند پیش سول خدا بفرمودستی چون باز گشت	وزان هر سه دشمن سلامت که بر جان و جان پاکان بیدان صفرا ز جان در گشت
---	--	---	---

کشته شدن ابوجبل بردست معاذ و عوذ بنی النضار

معاذ و عوذ و دیگر جری بر گوشه چون برق می افتند مفرکو و گراز کندم ترا معاذ یک تیغ برای زد فرماند و پوست آویخته بتن بود و زنجافی بنه چو شمشیر خود فرو برد ولیکن سلب معاذ نیست بدین سان که چون معاذا نماند از جراحت نشان و وجود	و دود بلند عفر ابهم که هر چو دندانگاه بشتافتند بیاتان چون غازه بند ترا ببرید چون سخت بر جانی زد ولی تیغ میزد بلا رنجسته که رفتند پیش نبی انور فرمان پاشن خون مصفا که اول کشتن هم او زدن بجای خود آویخته دست خویش که تا عهد عثمان در زند بود	شتابنده بودند و چاره اجل بگن و کای بسته باز رسیدند چون شیر رسیدند را با کرد زخمی بر او عکرمه چو شد رنج آلود و زریا خبر داد هر یک که گشت شمش نگه کرد و گفتا نبی نبی و گزیده او و قاضی عیاض بپرسیدند آخت آب هن معاذ از آن اورجی ن بزر	بفرم ابوجبل آشوب جو که پروازم از خاک خونت فرا دلیرانه کردند و زیش زدند بریده شدند و چون شمش ز پیش بر یکدیگر زدند همدانگی پیچیدن شمش شمار دو کشته لاریفت که هرگز نشد مورد اعتراض که پیوسته شد چنان بایدن همان روز در معرکه جان پز
---	--	--	---

۱۱ صفرا ایضا و جمله مفتوح و سکون قاورا و جمله مفتوح و در آخر الف نام مقام از منتخب ۱۲

۱۲ روحا افتخار و جمله واد ساکن حای طبع مفتوح نام مقام از سفر السعادت و از افادات مولوی عبدالحی ۱۲

۱۳ معوذ بضم هم فتح عین و واد شد و مکسور و از قرآن مجید نام صحابی ترجمه مشکوٰۃ و افادات مولوی عبدالحی ۱۲

۱۴ عفر الفتح عین و جمله و فاسا که جمله ایضا و جمله نام دار ایضا است که در کجاح و قن آمده بود و این هر دو از صلیب هر یک جدا شده چنانچه در ترجمه مشکوٰۃ مذکور است ۱۲

۱۵ عکرمه بضم عین و را و عکرمین نام ابوجبل که در آخر از صحابه شدند نبی الله عنه از منتخب ۱۲

۱۶ سلب بضم سین و در پرده شده از مفتوح و در پاری میخسے ساز جنگ نیز می آید ۱۲

آوردن این مسعودی الله عنه سر و جمل این پیش آنحضرت سلم

چنین گفت: اما که خیر بهتر شنید این مسعودی عالی شفا تپان اندر خان خون فتنش ابو جمل کافر توئی ای سفیه مگر کاش کشتی جز ایشان مرا برید از تنش این مسعودی	بفرمود تا کیست کار دگر چو پاک نفسان عالی شفا از گرد او سرنگون یافتش رسیدی بپاداش لاریج نیکبختی این خیل مهتبان مرا بیاورد در پیش خیر البشر	ز جمل آن گذشته گردیش بجست و بجست و بشیبت بگفتش که ای شمن کردگار بگفتا چو زین پیش نبوده پاک کشاد و ز بود ز انصار پاک سپاس خدای گفت بر دلش	که شاید بجای نگردیدش گرفت از غضبش در آید کن کردگارت مگو نثار و خوار که شد مدعی ز دست غیبتش پاک اشارت بشان کرد و زین پاک دگر خواند فرعون این پیش
---	--	---	--

گرمی نه گامه کار از او بفرست آمدن سیدالابرار و دعا کردن کردگار

صلوة الله علیه علی آله الاطهار

چنین گفت: او کی کردگار زار با و از خر مهره حاجت نبود نیامد زیان فی جلاجل زمان صبارده گرد گل می دید رب سیمین کاد از شر و شو رستم ستوان چاشنگران برگوشه گشته غلطان کی ز برای شمشیر آتش فشان	ز نه گامه گرم شد کار زار سر خود سران بے لیاقت نبود که گشتی در آن بفرستگان خیال بل صندل می دید خریدنداران بسوخت مؤ بر آمد ز زیر زمین آسمان یکه بخود افتاد هر دیگری کشیدی اجل تیغ خود بران	نه شیب بود و نه کزای بود نبود و احتیاجی با قاف کوس ضرورت نیفتاد بشو رنگ که گریه نشینان بنزد کی بود شپاشت سپهری بر آمد ز تیر بالای خون پلان غار زخمیازه گردیدر گماچودک چنان فتنی جوهر از روی تیغ	قیامت همان مرز برای بود که بر هم زدی با ننگ بوم بود که خود هول بر چهره بست از دست بر افیل فتاد صور که از اندیشه آن فلک گشت پیر بخاک اندر آمیخته عار سر دست گردن چپک بود که از برق در تیرگی اشک مرغ
--	---	--	---

له لیاحت بخواب حزن پریشان گفتن از نفاکس ۱۲ کوس یعنی صفت لشکر ۱۲

ز پود لاد بیکان با ما جدا ز سر سنام خون هر ماغی خوش ز کیش ته کا فتاد کبرشته همی مید زخم دوی مرد مردو زبانها بلکشت قفا دازیدار ز بس گردان در خوش ^{خاک} اند	ترا کند با بود دیبا جدا سر سیمه دار و پراکنده هوش بر اندک هر جانمی پشته بوی که تیشین دهن باز کرد نه دست بگیرد نه پای بدار هنرگان ز دریا بپوش اند	و ما را از جوانان بر آمد چنان نه آرام در جان راحت بدل ز ره کرد تنها بر زیر ره شجیده بختان در اندامها بر آورد گیتی زهر گرد گرد ایک با لنگ و همچو غرنده شیر	که تن بر زمین ماند سر پنهان فروفته پا از جراحات بگل بنوک سنان گفت بیکان که نه اجل باز گسترده آن دامها بیکجا بسی فتنه اگر کرد کرد و گشت گردن فرازی دلیر
یکه بکشت از غضب استین جوانان بیکه گیر آو بخینه زمانه ز بس تیغ بر تیغ راند پرنده سر سیمه اندر هوا یکه رافاک گردن افراخته منشها بر آشفته هر سو بچنگ سر بر تن قفا ده خوار و زبون در آمد تضرع کنان در عیش نماند مطیع سر افکنده ز حد بگذرانید الاح را ابو بکر و مساز پوش بر از بنگاه چشمه سیاهش غنود که جبریل بانصرت آمد فرود	و گر چید بر خود که میلان بین و دم تیغها از زدن سخته جهان تا جهان سنگ سنگا درنده به پیغوله شل بی فوا ایک را بگردن در انداخته نمانده عنان تحمل بچنگ تن به سر آشفته و خاک خوش سر افکنده پیش او اند خوش بر روی زمین نه دل بنده با صراحت خواست نجات را گرفت و میفکند بر دوش باز سبک خانی او را سبک ر بود چو سبلی که جوشید از خشک بود	سپهر برین طوفان کین نهاد همایت بلای در آفاق سخت زمین اسجاد و نهی کرده خون زمین در فشار از آزار زلفت نشانی ندر اندرونی زهر در آورده بر سر کشی از پای پیغمبر که انبوه گفتار دید که یارب اگر این خیل گروه پاک و فاکن به بیان فتح و ظفر ز دریا و آتش جوش و آفت بگفتش کز آن پس کن ^{مصطفی} که چو سید ارشد کرد و ندان سپید عنان ستمش استاندش	تضایای آن بر سر این نهاد که ماری شپوی می گویشت هر گوشه کافری سرگون بچاشن بسی صد خوره زلفت بجز از بردن تابش سخت مهر ز اسلامیان کترین سخت سکه سویشتی اصحاب انصار دید پرستنده نیست بر دوش خاک که نبود در جز تو سپر و زگر که افتاد بر دوی که بر دوش داشت که نزد یک نصرت فرستد خدا گفت و ابو بکر آنیک نوید غباری شسته بدندان برش

برآمدن آنحضرت از قشلی و تحریص صاحب خمش

چنین گفت راوی چون بنگل که هرگاه در کافری زیر تیغ که هر کس تیر دوزم ثواب چو بشنید از مصطفی این کلام میان من خلل دوری نماند	فرو آمد از کوه گار جلیل سلب هم آتش بود میله بخوشنودی ز دار و تبار بیلدن در آمد غیر حجام بجز بعد مرگ ضروری نماند	پیمبر زنی بست آمد برون بسوگنده دادار بالا و پست بهشت برین و دوزخ آو همی رفت خوش چند ز باد نیفکند خراسان خجاست	همی که در تحریص کشت خون که جان محمد بدست است گلستان فردوس وای است همی خورد و میگفت سر و دست بجویند کشند و کارزار
---	---	---	--

معجزه

ز حال عکاشه چنین بدست چو آتش خرافت از سر گشت وزان بچشمش نهادند که میکرد و بیکار سیف بدست بخشید چو غنچه و سیف گشت که بودی بدست عکاشه دم سراجام چون زشت آید چون	بناگاه شکست در معرکه سفید و سست و سخت گشت بهر زنگاشتن افزاخت هوا سیف بوشن است ز	سوی مصطفی سازان مهمل که هر جا گردی کفار گشت بنام پیمبر سراسر افراخته
---	--	--

فرو آمدن فرسنگان و بیکار کردن باکافران

ز روحانیانی که خون نختند چنین آمد از شیر بر و دگر خبر داد مار آبی جلیل جلور نیز با هر کی که نزار بسر عایم بتن بر لباس	بخیل صحابه در آینه خند که در بدر بادی و زان سار که آمد نخست از همه جلیل رسیدند و کردند شان کارزار بسی صافی از صوفی القبا	ز سنجیده پیر تاریخ سنج بدانایه شویا که وزید دگر باره میکان و همی آن چنین گفت از سیاهی فرو هشته اطراف بوش	سالف اندیا بیشتر تاب و خنج که هر گز چنان مصری کن سرافیل با خیل و جانان که در کل و زان بکشد شان که از بیم شان در تنی بوش
---	--	--	---

له عیسیه تصفیر و حاتم بنم حاسه خطی و فتح میم از ترجمه مشکوٰۃ دانات مولانا علی لکھنوی ۱۲

سمنده ان یلقی بزیر و روان	بسی چست چاک است خنجران	دگر گویند و سیه گفت زرد	زیبا شایان اوی نیک مرد
نشان میداد اختلاف قیاس	که از هر خط بوده باشد لیا	سخن مختصر چون سید نشان	قیامت بر گنجینه از جهان
چنین که در این عباس از	که مردی خفا لایق گفت باز	که در بدر چون در می پیش	یکوی بر آمدیم و خوش
چو از مشرکان بود آن کمان	شد از بهر فارت نظار کمان	که هر کوه نیت خور دزد و دمو	کشایم ما دست برال او
بیک که ابری بر آمد چه دود	کزان بر آواز اسپان نمود	شنید از یکی اندران ترک تاز	که اقدام به چیز دم میگفت باز
از آن هول عظم او نشانی پا قدا	بجان کفرین چنان خود باز داد	بعضی خود را نگذاشت او	که جان بر شد مضطرب نگذاشت او
ز چیز دم گوید فقیه نبیل	که هست از خیر و هم چهر بیک	چو آمد بجان نوبت داری	نگردد دنیا بیکه گر یا در
بهر دل در افتاد جوشی دگر	ز هر جان بر آمد خروشی دگر	بجز شهره برایشان بشکران	نمیافتنده می فانی نشان
صاحب سویی هر که نشناختند	سرش از تن او جدا یافتند	ز سها زمین بچو غریبال شد	چه برسی بسا علی که پال شد
سعی بر زمین شعی بر سها	ز هر باد پایان سر د هوا	از آن ترک تاز ملک بر ملک	فلک نشین زمین ز شین فلک
ز بس که در خاست از کوه و دشت	زین زمان هر دو ناگشت	نه در تن توان و نه در دیده نو	همه تا پیدا ز نزدیک دور
ز بس لرزه بر لرزه زو لوله	بر آمد هر وادی ز لرزه	بهر جانب کشته می تنید	کشند و هر دیده که نا پدید
نهان گشته سیم چشم همه	ز ده بر هم آفاق را ناممکنه	نه دستی که بروی ان پا دست	نه تنی که بیننده بیند که هست
نه کس در خلا و نه کس در ملا	تن از سر جدا و سر از تن جدا	ز مردم نهان ست بازو شای	که میشد دگر هم ترازدی نشان
نه برقی که دانند که از تافت	نه ابری که گویند اینک تافت	بماند به دست پانشرکان	از آن داور ی خسته لاوان
سپاه نبی گر چه بود اندک	کفایت همی کرد و حد لیک	بلا بر سر آور و خیل ملک	ز به شان حاکم که القار ملک
در خشید بر هر سری بنیدک	سرا ز کالبد ز سر افتاد ترک	دگر گونه شدنگ لیل نهار	سپید سیخ چون نو بهار
نه ابری بارید خون آسمان	نه برقی در سوخت آتش جهان	هر آن ضربتی که مدی از ملک	قادی به بند بر یک یک

۱۰ غفای کبر غریب منور فتح فاصوب به غفار که نام قبلی است از منتخب ۱۲ اسطه خیزم و فتح های خط و سکون یا تختانی دواز
مجموعه مضموم از مداح و منتخب ۱۲ اسطه شیهه کبشون مجله دوازده سپاه لغیات ۱۲
۱۳ همه مضموم اول و ثانی و ثالث و دوازده شیر ۱۲

نشانی داشتی شسته زخم کینه	شدی تیره هم کردن هم کینه	برین زخم برین بر سر زدن	دلیری نیارست سرور زدن
کنند ز این عباس اودی تم	که مروی ز انصار میر مقدم	استابان همیشه بجایه فزری	بر آهنگ غن خورن کافری
طاتی شنید بر ابر شنید	یکوه آنچه از ابر کافرشید	انظر کرد کان کافرا دوست	که بیک گفتش وی بی شکست
چو با مصطفی گفت ایشان	که دوا این مدد از سوم آسمان	بیرون رفته از هر دی و لوله	بسیل و لیل بر هم از زلزله
یکه خشک سرباپا در مقرر	یکه چشم تر از خیال منفر	جهان بیک از بهل تا یک شد	تن مار چون موریا یک شد
ز لعلش گریزه را بست پا	ستیزنده را رخشه در دستما	نیا مدبکار آن همه ساز برگ	شد از هر طرف گرم بازار گرم
فرشته کجا و کجا آدمی	که فرقیست از آسمان زمی		

سنگریه قلندر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی مشرکان پیروز شدن

برایشان

چو دید از دو سو سرور و زدن	صف معنائ صف کافران	قوی بخیه باز و باز و شده	بدان چیره و دشتی تراز و شده
کفی از حصار گرفت و قلند	که هستنگ هر خرف تا بچند	بفرمود شاهت تا اجماز او	پیرا گنده گردید در چار سو
فروشد بر چشم و مهر بینی	بلا رنجت از ناوان بینی	پیرا از آن تیره و خمان گریز	بگردید هر سنگدل سنگریز
نیا مدد کن تا بپاید و گر	که هر سرکشی در گذشت از جگر	گرو به تیر تیغ تیز آمدند	گرو می اسیر از گریز آمدند
صنا ویدشان و قاده پاک	بخواری گونسا رخسار خاک	و گزانیان اند مردی بجاک	اگر قار شد بند بر ست پای
نشسته بخت یکنده سوا غم	بیک چشم ز در گشت کی تمام	چو دودی بر آرد دبا و بروت	پیرا گنده شد خایه عکبوت
فلک نور دید غلیب با	که سر سبز بچه در گرفت از نشا	زمین تازه رو بخت کشتی شد	نه ز خوری چون بهشتی شد
غینت شد صاحب مال کفا	چو گشتند قانع ز و نبال کفا	ز تازی سمنان گیتی نورد	سبک یی تیز چون بوی نورد

۱۵ شاهت الوجود خراب شد رویه ۱۲

بسته راهوار استران عرب	روان گشته بر یک نش و نش	بسی مرغ پلاد افزون بها	که از زخم امین کند مرد را
زیر نه شمشیر کس نبزو	که نبود بهایش بجز خون مر	ز هر گونه نقد زهر گویند جنس	که و بسته باشند بدان کار
	یکایک است صحابه فتاد	که صیتش افواه طایه فتاد	

شمار گشتگان زندیان و مجلی از حال ایشان

سختور چو از گشتگان زلفش	ز کفار بشمر و بهقتا و کس	ز اسلامیان چارده کس	که دریافتند از شاه و شایست
چو بر شش و شش نشاند	دو اوی شش و شش خنجر چینی	هم از زندیان گفته بهقتا و کس	اسیر کرده در هجوم فتن
وزان و قه عباس نفوس عقل	بنی عم و سلم رسول جلیل	ره و رسم دیرینه بگذاشتند	باسلام جان و میان داشتند
نداد از اسیران گیر زندان	که چون شد پیر از داور عالی	بنی لوی چون دان غیلید	عجب کرد از کردگار مجید
که ایشان سخاوتند خلدیرین	بزرگوار بسته آمد برین	و گری طراز و حکم خبر	کتف بست عباس باو ایستاد
پسر و دانا شاه عباس را	ز بالای او بیم خور دی بلا	رسید ایشان باو ایستاد	نه او بلکه هرگز و بیکار گوش
بدین نا توانی چو او را گرفت	بگفتند عباس را کاشی گفت	و آید بشت اندر ایستاد	نهادت چنان بند بر بست
بگفتا لی لیکن این همه	در آماج پشیمان من خند همه	و ز باز پرسید خیر او را	که چون برگرفتی تو عباس را
بگفتا که مردی بزرگ و آوری	مرا که در دواوری یاوری	ندیدم از آن پیش کاشی	نگشتم ز ملایم پیرانش
بگفتن ملک و فکر داشتی	و گریه تو این زور که داشتی	هم آورد از رحمت مصطفی	که چون آمد ندان همه مبتلا
بشاید که نگذاشت عباس را	که برین گران داشت برویا	بیمیر سخت و چو گفتند گفت	که نتوانم از درد عباس خفت
پس انصاف بر منش بگذاشتند	بگفتند و چو بپراختند	چو شنید پرسیدین چرا	نمی آید آواز آن ناله را

۱- اوی و خنجر اوس بفتح خنجر و سکون دا و کوسین هله و خنجر بجای بجز مفتوح و زار منقوله ساکن را از جمله کفح و جیم نام و قیل از انصار ۱۲ - از منتخب -

۲- عباس عم آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و نوفل و حقیل بنی اعلم در بیت لعل و نشر غیر رب ۱۲

۳- پسر فتح تخمانی و سین هله مفتوح در انصار خازانات مولانا عبدالحی ۱۲

۴- خدمه فتح خای و محمد و زن ساکن و دال هله مفتوح نام کوسه در که منقوله ۱۲ - از مداح

بگفتند خفیف کردیم از تو پرستشگران همچنان سختند	که در وضع تکلیف در میماند مفرج ز بند گردان ساختند	بفرمود انگه ملان کنی نه رحمت سید المرسلین	ز سر یک بکشتن هار کنید سر آخرین افسر ولین
<p style="text-align: center;">مشوۀ آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پاپ</p>			
اسیران چو در بارگاه آمدند بگفتا کش بوی که تاب شوند	پیشین سالت پناه آمدند یا یمان گران در صابغند	بسوی بویگر فرمود و رو هم از فدیہ یا ران نصیبی بند	که از قتل و فدیہ چه گوئی که با قوت و قوت زور آوردند
بسوی عمر گردانگه خطاب علی زاروان کن بکار قیل	چنین گفت فلوق انا جواب که گرد و بخور نری و قیل	که بر حرمه بگذار عباس را بمن باز ده هر که از من بود	که بشاید آن قتل سواس را که شوکت در اسلام پیدا شود
چنین کافران اربائی مدہ شنیدند و گریه راه را بخت	که سرکش نه برست پا بال به گرا یید طغش بر آست	ترا حاجت فدیہ نهانست بفرمود تا ایند داد گره	بجز قتل چیزی نه اوار نیست ولی راز مسکه کند نرم تر
ولی را بسختی فرو نرنگ وزان پس رنج آورد سوی عمر	بلی کنز بهین جاسط و بگ که بانوح میانی از لاند	بعدیق گفت از من متا حیم درین بود تا وحی پاک رضا	که مانی براهم را اسی نسیم در آید به تخیر قتل و خدا
بیاران پاکش خطابی رسید چو اسحر رسانید فرمان پاک	که خواهید گرفتدیه را برگزید گزیدند فدیہ بشر ط ملاک	شوند از شما کشته هتاد تن بجنگل حدیچینا جلوه کرد	بسالی دگر نی نظر از فتن دگر گو نه شد بامی هوی نبرد
پس در روج القدس آتی ازان ماجرا کرد حسبت جو	که هست از عذاب اندوخت که این مویه از چسبستاری	نبی گریه سر کرد و بویگر هم بگو تا کنم گریه چون آشنا	چو آمدند و دید گریان بهم کنم و دماک باشک شفا
و گرو دل بخوشد بچوشت ورم بچشمی که گریه می خون خرم	که این مویه از چسبستاری بچشمی که گریه می خون خرم	بفرمود میگردد عیان از آشتی که راسی خوش از آگهی دشتی	که راسی خوش از آگهی دشتی تفسیر خفیف
<p>سلف حق معی فاند معنی ومن عصائی فانك غفور رحیم ۱۲ باره ۱۳ سوره ابراہیم ۶ کوع ۶ پس هر که پیروی کند خدا در دین من پسند و از من است یعنی از اهل بیت من و هر که نافرمانی کند مرا دون ترک پس بدستی که توانی آفرزنده هر توانی کشد تا فاکه که بیاموزد و فاکه ۱۵ و بکانه علی الامین من الکافین حیاً ۱۲ باره ۱۶ سوره نوح رکوع ۶ لے آفریدگار من گذار بر تو جز زمین از ناگردد گان دور کنند میخ کس که در آید در او ۱۲ تفسیر حسینی</p>			

زیا کار می بینم اصحاب را	که بستند لهای خود در خدا	اشارت بسوی درختی نمود	که دیدم در آنجا غنای کبوتر
چون نازل شدی کنش تو زین	ورای تو سعد از بهنگنان	بدینگونه گفتند از انجام کار	که چون بر سر خدیو آمدند
رها کرد احمد تهیدست را	که دیگر نیایی به پیکار ما	و گریه می دید از آنجا	دو کوه سپیدش از انصار پیا
بفرمود او را که دانا کند	چو خود در نوشتن توانا کند	کسی که نقد زد و سیم داشت	بفرمود تا فدیه تسلیم داشت
اشارت کنی شستن عقبه	که ماصم ز جانش برآور گردد	چو از گنبد کرش شتر در سجود	بدوش هایش افکنده بود
نبودش بدین فتنه در آفتن	جزای دیگر سر انداختن	که بیم است داد را بالا دست	ولی همچنان منتقم نیز هست

افکنده شدن ابو جهل و عقبه و دیگر کافران در چاه و تکلم فرمودن

حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله

چنین آوردی را ز دار	کز آن کشتگان زرم چاه	شدند از سر خاک برداشته	انگوش از زیر بر داشته
بفرمان خیر الوری تاختند	بچاپه پرا از حیفه انداختند	وزان پس سپهر علیه السلام	سه روز و گرساخت انجام
طلب کرد روز سوم راهوار	بفرمود بغیر وز پے شد سوار	ایاران گردی وان شپری	بچو و هم کاری ندانسته
چو آب و ان همیران چاه	بروی دشتند چون بافت	ندارد بهر کمال ان کشتگان	بگفتی فلان باز پوزلان
بفرمود اکنون که شد آشکار	زهر سوختن او ز کار	نظر بخت گشت مجانی نماند	ز سودای خام اربابی نماند
درون شما خرمی میکند	با هنگ خوش بغمی میکند	پرستشگری کام جان نیست	نظر بر خدا و رسول خداست
تنای فرمانبری میکشید	وزان بشیوه خود را بر می کشید	ز میل مدارا و پیوند ما	بجان گشته ایم از و مندا
باد او داد را آنچه گفت	ندیدیم از جز کرهای منت	شمانیز آید چو ما یافتید	نشان از وعید ایافتید
و اگر گویند تا بخدانی نوشت	که فرمود بود خدیشان داشت	ایا درنگ چاه فدا دکان	بگرایی از راه فدا دکان
شما نسبت کرده سوی دروغ	و گریه مردم از راستی دروغ	عمر گفت کاش خاک اهلون	چگونه بی پنهان بجان سخن
بسوگند فرمود که حکم پیش	شمارا به از نشان نیا گوشت	شنیدند بهر آنچه کرد و خطا	ندارند لیکن مجال جواب

بدان عز و کین چو خیر البشر
از آن پس وان شد رخ افروز
خودش و الفقار از غنیمت
دو بالانشد اسلامیان
همه پیش سلطان خوش آمدند
وز انجا بایمان جویان رسید
نواکین بهار می بیتان رسید
بگفتند باین تنیت خود چرا
ندانیم ما کین چه پیکار بود
زافتنی آختن بود و بس
چون شنیدند خبر از بن جان

برافراخت رایت فتح و ظفر
بمجنوب جمعیت اندوخت
ببین تاز و شش چریت گرفت
و گر گوه گستر و گردون بساط
بعد از تحلف به پیش آمدند
پس از آنکه خوش بجا کار رسید
و گر باره یوسف کنعان رسید
نداین فتح باز و بازوی است
که سزترین کافران می ربود
سز و دوشننداختن بود و بس
بگفتا که بودند و جانان

نخست از برای خیر صبح عید
به صفرا ز انعام بسیار کش
همان روز سیر و زید را زخم
ز صفرا چو دخال محار رسید
پیمه پذیرفت پوزش بخود
رقیه که عثمان ز تیار او
کس را اهل خیر و با صفا بد
نه شمشیر بود و نه شمشیر زن
همی بست ز کافران و پیا
شکستی داد بدین مهرگون
همی از دست شنان بین تهر

بفرمود تا رفت نید سعید
به یک بخشید بسیار کش
شدند از دغا چهره یارای دم
بسر هر یک از مدینه دوید
که جز کاروان غم از شش
بماند و نگردد پیکار جو
اگر بار کاشد گلفی بقدر
سازد اختی زخم نهان تن
که هر یک چو خنجر قادی بجا
ند از دست نابودان گشت خون
چنین کارهای نواکین هم

مجملی از آل سراپانحال کفایت

چو شد تا بکه ز نصرت خبر	و را فواد افتاد صیت ظفر	بحیرت قناد کیست قریش	در انداخته لعل خود را پیش
بناگاه سفیان گریزان شد	پراگند افغان خیزان سید	فرخو آمد و پرسید ز لوب	ز تفتیش سپهر کشید لب
بگفت که چون آرسید هم ما	جهان جمله تاریک بد ما	با صحابی حمزه و یار و هم	همانکه از پیش کیست و هم
عجیبی نام ز نور و جبهه القلوب ۱۱	خبر می آید از صحابی بنو امیه	با خود می رفته و در آن روز که در آن صحابی واقع شد ۱۲	ایمان نام
و در روزی که در القلوب ۱۲	در قیام و ایامی شد و در قیامی شد	در قیامی شد و در قیامی شد	در قیامی شد و در قیامی شد
در قیامی شد و در قیامی شد	در قیامی شد و در قیامی شد	در قیامی شد و در قیامی شد	در قیامی شد و در قیامی شد

همه خشک اندیم بجای خوش ندامیم کی بست و میکروست	نشد تا ندای کسی پایش که بر پشت چنبر شدی هر دوست	تو گویی که از دست ما صلاح یدیدم سواران سفید پوش	ندیدیم خبر طبل خوردن صلاح بروی هوا برده از مرد و پیش
همه بر سمنان ابلق سوار ز بوشنغ آمد که گفتیم نشان	بگروش آورده لیل نما که والله بود نقد و سیان	که از هر که آنکه پهلوی چنین شعله زو خشم در بلب	که دشوار بود اینکله بر روی که شستی برویم بر دوار غضب
و گراز جفا بر زمین زد مرا شنیدم فضل دوان در پیش	فرشته بر سینه میزد مرا بسرکونی مرد کش دوید	من از ناتوانی شدم پال ستونی بر دیر بر بیستون	دست تهم پرور اندر بال که در خانه شد خسته و نرسون
پس از نهفته کمر علی جان سپرد یکه پورا کشته شد حنظل	چو بود آتشی خاک و باد بود و گر عمر و پاید در سلسله	درین لوح و صفیان برج شکست نیخواستی با چنین غرور	دل خود بجای اندوده که دانند مردم دلش یگرود
قریشی غمی آشکارا گفتند فرو خور و سوگند که انبساط	شاهت بخود برگوا را کنند نور و گر بازمان خنطاط	همیکه رو منع از بکا داشتن نه دل سوی یار اکل کند	ریدنی سر و هوا داشت نه دتی بگردن حامل کند
نه از بوسه کامی ستان زلب بصد جوش می بخت دایم	نه بانا زوار دنیا طلب که از مصطفی بر کشد انتقام	خیالی نیار در تدبیر می بجای کشیدش مرا خرامش	لباسی پیوشد پی آبروی که شد در احد سرگروه و خرامش
زتش هنده هم بسکه هم سنگ بسوگند پا او هم آنگ بود		سرعتی و حنظل داشتی ز پور و پدر و لوله داشتی	

ختم غزوه در فضائل اصحاب

چنین می طرازند که رنگ بد نه دست منت خداوندگار	شده روی اسلام و شون چو ببین در بنی از سر اعتبار	نخستین شاکت همین است ادا نشان او را حمد یکم صلوات	که بر نشو نمان شکستی قتاد علی اهل بدر و قتال اعمال
جوانی فرو کشته شد حارثه اگر در بهشت ست پادشاه	که پس ماند ز ما و وارثه و گر نه گویا بگیریم بر او	به سپید بخود ز خیر البشر به پنی که چون میگویم گریه	ببینوست او یا بجای دیگر ز جوش درون خود می مطلق

خطبه انوار جامع مودسه از خدام قریش ۱۲
خطبه انوار جامع مودسه از خدام قریش ۱۲

ان الله قد اطعم علی اهل بدر فقال اكلوا مما انفقتم فقد غفلت لكم ۱۲

بگفتاگر میشود مویه گر بفردوس پاکستان جانک	بیک خلد میلشش هرود بلی کشته او نگرود هلاک قول مصنف	مپندار کور بهشتی بود وگر گوزمی آورد نکته پین	که بنگاه او بهشتی بود که آمد یک روز روح الان
بگفت ای محمد خواند میان بگفتا که مانیز و قدسیان	مردم چینی سخن از بریان کینم امتیازی بهم بچنان	بفرمودن بگفتان پیشتر بیای ملک ای بکن کارکن	زهر مومن ایمان بشتر دعای خراج از نیست هست کن
	سلامی بر از من بریدر صدر	وزان پیر یا صبا جان صد بر	

سریه عمیر رضی الله عنه

چنین گفت و اندک هرفی پشتنخ احمد کثاوی زبان	که بود از جهود ان فی هنر بانکار فاع ز سو و زبان	معرف بجهنم و شوش زین اگر بهستم مردم باز را و	هر موی در خوش اهل من نبرد همه با هو اسلام گفتا را و
روان شد یفوان پاکش بفرزانی جانبا و شافت	پادسان که فرزند از بریر و جوست بر بستر خفته است	شبا نگه در آمد با و ای و بپهلوی او کو دکان صغیر	که بود از مدینه برون جای و یکه را ز بیتان جمیل و شیر
جدا کردش و تیغ بر سینه اش نماز سحر کرد با مصطفی	نهاده و بر انداز سر کینه اش بفرمودتش گفتا بلی	چرا ز پشت آن تیره و در گد به لایق بطن با خبر ساختش	سوی طایفه هم نشین گشت نخستین مثل گفت خواش
بیایه روشن با یون شست بیا که روشن با یون شست	که در بشنوم از تو بوی بهشت بفرمودتش گفتا بلی	پس انکه ز سویم با چرخ سان سلامی از زینبوی بی جان	سلامی از زینبوی بی جان

۱۰ بدر - یعنی ماه کامل ۱۲

۱۱ بدر - نام مقام جنگ ۱۲

۱۲ عمیر - بهیقه تصغیر از مدارج ۱۲

۱۳ عصا - بعین ماله مفتوح و سکون صا و جمله از افادات مولانا عبدالحی ۱۲

۱۴ طایفه بطای ماله مفتوح و تحتانی مشدد کسور و موحده مفتوح مدینه منوره جزایه القلوب ۱۲ -

۱۵ کالینت طایفه ماله مندرک سر و نگاه نخل اندر و در خانه و در وقت ۱۲

غزوه قره الکدر

چون هنگامه از روز بانا رسد	سرفتنه از خواب بیدار شد	به پیوند عطفان سلیمان	کشاوند بر کینه ورزی نظر
فراهم تنی چند در قره	ز گشتگی هر یک فر فر	پیر میر چو دانست بهنگان	سبک انداخته بچنگان
از اصحاب انصار خلی گزید	علی را علم و ادب پر کشید	سباع از خلافت بفران	گرامی شد از ویل لان او
و گروین چو حرف زد پارسا	رقم زوین اتم مکتوم را	چو رفت مفرماند زو بارش	فرستاد پیش زو سوخت کس
یدانگوه حمی که باید شست	ولیکن نشانی از ایشان نیا	بویانه چند مرد شبان	بکار چو ادیبان
خلای در ایشان نداشت	پرسید و سرور نامدار	فروخت بنگا کن هر خیل	که گرد روان سوسی شاپیل
بگفتا بنامش خبر سرب	ندارند جز در میان شتاب	ندانم که اکنون کجا بوده اند	کجا خسته وی نوا بوده اند
بفرمود تا اشتران قطار	ابطالیه برانند از هر کنار	چو بانصد شرب دیاران	شد از خود تقسیم راد صند
بر آورد و چشمی اصحاب او	که در سهم هر یک استخفا	در آمد بولانی او یار	که ناپیست از بندگان
ولی کردش را چون باد	نمازش بیاران پسند و قضا	قیاسش روز اندران فرود	میل ز پانزده نوطه فرود
بیاتازه رهای پایونش	که از عشق خونین کن جوش	سلامی بر از من آن وحش	زمین بوسه ده که وحی خدا

سریه سالم نیران

چو فانی شد کایان ناوری	اکر بیت سالم نیران بری	ابسوی ای عطفه پی وجود	روان شد او دشمن سخت
------------------------	------------------------	-----------------------	---------------------

۱۵ قره الکدر قره فتح قافین و سکون هر دو را مملعه نام نهی و کدر بضم کات و سکون دال قوی از طیر مدارج ۱۲

۱۶ عطفان بعین معجمه طای خط و فایه منقوح از مدارج و منتخب و در اینجا تسکین ثانی بضرورت شعر ۱۲

۱۷ سلیم بصیغه تصغیر نام قوی از منتخب افادات مولوی عبیدلحمی ۱۲

۱۸ سباع بکسر سین مملعه و بای موحده مفتوح و در آخر عین مملعه نام صحابی رضی الله عنه از افادات مولوی عبدالحی

۱۹ یار به شتانی مفتوح و سین مملعه مفتوح نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم از منتخب و افادات مولوی عبیدلحمی ۱۲

۲۰ طایه جرن ثالث موحده مفتوح نام مدینه منوره جذبا قلوبا ای عطفه فتح عین مملعه فایه ساکن کان مفتوح از افادات مولوی عبیدلحمی ۱۲

بر آنچو ناکسان را بچو	صد بست ساشان مان او دور	همی گفت نظمی بر آگنده	ز هر گونه عیب خود آگنده
رسید خلا نیش ندر جگر	سر تیغ برنده رخسار	سزایش چو آن یا جان باز	فغانی بر آرد دو جان باز
بیان ملک آوری کن مرا	اگر ای دین آوری کن مرا	سلامی که روح رقص ذوق	بهر سوی حمد بگذر نه شوق

غزوه نبی قینقاع

چنین آمد از او یان نخل	که چون کرد از مکه هجرت	خدا دشمنان بر سه گونه شدند	اسیر بلا هر سه گونه شدند
نصیر و قریظ همه بی نزع	گرایش کنایه چون نبی قینقاع	به پیمان و راست مستوار	که از عمری کینه باشند یار
قریش همه و ستان قریش	باز آرا و سخت سر گریش	گر و هی جدا گانه از کفر وین	به بیگانگی خارج از مهر وین
در اندیشه از گردش و کار	که نصرت کربا باشد از کردگار	بر آن دل که چون بر سر آید یک	سر انجام از پا در آید یک
گر آیند و با او مدارا کنند	نهانی که هست آشکارا کنند	بسی در خیال ظفر سوی او	بسی در گمان شکست از دست او
وزیر فرقه بودند بسیار	مخالف درون برین شریک	به پیش نبی شمالی کنان	ز پس هر زده فسانه بر زبان
دورنگی از نجاست گریزی	که مون ز نیزنگ باشد بری	چو از بدر گشت خیر بشیر	که بست هر یک از ایشان بشیر
نخستین جو نبی قینقاع	نکستند پیمان خود از نزع	بگفتند تا بر سر آمد بضر	بقوم که نیکو ندانند خرب
چو با ماستر و به بنید که ما	چو جوهر نایم روز و غا	بیزرگری شدنی حق سرت	بجانشین زهر کار شست
جو دی رسید و نشیند	پس پشت درویش نگر	چو بر خاست و گشت بی پرده	بنا لیل از دست هر خنده
یکه مرد مسلم که استاد بود	بفریاد زن ریختن جو	مردان دیدند از هر کنار	بر وجه گشتند و گشتند زار
پس برینید فرا هم نمود	از آن فرقه نام سرا هر که بود	بگفت از خدا باز تر رسید	که بینید روز قیامت ز جهان

۱۱ قینقاع فتح قاف و سکون تحقیر و تملیک نون مضموم فتح قاف دیگر در آخر عین محل نام جاسه از جا بیاورد و مینه

مدارج النبوت و مولوی عبدالحی ۱۲

۱۲ نبی نصیر نصیر بنون و ضا و محیه بر وزن نصیر نام قومه از یهود منتخب ۱۲

۱۳ نبی قریظ بقاف مضموم و را و مکه مفتوح قاف و نایم کن و ظاهر و غیره مفتوح نام قومی ۱۳

همان حرف بروجی مجزوند	همانا که خود تیغ بر خود زدند	بنی الوی بر دپے سوی راند	نفرمود دیگر سخن را در اند
ز داو و بیا و در فرخ المین	و اما شخا فون تا خائنین	پس را دوشد بر سر چاکشان	بیک حمله شکست نیز گشتان
سیر بولبا به گردون فراخت	به محروسه و راعله در خشت	بیا فراخت محرقه لوی سپید	که از پیشش خصم لرزد و چوید
سبک پای شد بر سر شمشیر	صحابه گرفتند نشان در میان	پس از نیمهای یگان آمدند	ز سختی کشی نا توان آمدند
بدل هیبت او را قاتل نشان	امان خواستند از حصاری	گذشت از سر بایه هم شادوار	که مار انباشد بر سر بایه کار
بگیرند از دست ما آنچه هست	ز فرزند و زن باز دارند	بفرمود به غیر حق نشان	که بستند بر پشتش نشان
بر آن بود تا ام کشتن دهم	که هر خود و سر از بارش را به	دورنگی سپار شکم بر همه	معرف بعد رفتند اندر همه
امان خواست از تنگ دلی	بالحال و گستاخی چون خسته	پیمبر به تنگ آید از دست او	که نفوس برود و بر هر عدو
ز خون دگدشت بفرمود نشان	که شیرین و ناز وطن در زمان	درین باره هم نرسید کوبان	پیمبر بگوشش نیارد باز
عیاده که هم عدلن فرقه بود	بفرمان داو و بر اوست نمود	سوی شام رفتند و از او جدا	بیکچند شد شام صبح حیات
چو گشتند و روزگاری کلا	غیبت گرفتند از صاحبان	ز هر گوشه مال و سلاح متاع	مطیعان سازند پیش متاع
گرفت از پے خود و سول جوان	شبه شمشیر سپهر و سه کمان	بسعیدین تسلیم از کرم	دلاصی و در ششید از مقتدر
بفرمود تا خمس غایب کنند	مداخل جدا از مخارج کنند	دران فرقه از سانه های بود	از پوشش بودند سید وجود
ولی چون ز ره بر نشان نشان	روان شد بریز ز ره خورشید	بیا آیی ملک خن مگر یان را	ولی بهشت از عشق بر یان را
سلامی که بر رخ بر زد نمک		بر سوی سلطان ملک ملک	

غزوه سید

مخوف که هر گوهری سفته است	بحال تویش چنین گفته است	که سفیان چو از بد بر گشته بود	ز سوگند بیا سر گشته بود
نکردی بزن خدای تو	نمالیدی ز رخ رخن بوی	همچو آتش کین خود خواستن	بهنگامه تازه بر خاستن

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا ان الله لا یحب الخائنین و در گردانی و دریا که اگر چه از این عده جلاست اما که بر خود روشن شود بر یگان سوا ان فیما ان جمله نشان را بر دوش و خط انقضای بر سر گشتی که خدا دوست نمیدارد خیانت کنندگان را ۱۲ لایحه سینی ۱۳ افرجات الملقه هزه و سکون ذال میجر و حیر را اول و دومین جمله مخرج نام و اسم از ملک شام ۱۴ مسلم بن قیس تیم و لام ۱۵ مدارج و منتخب ۱۶ سولین بر وزن فیل است که در مذهب می رسد و گویند ۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم

برآمدن که بصدور رسید	بچل یا بلبست دور آمد	بخاک محض از مدینه رسید	وز انجا بفصل سیل رسید
ز دانش نغلی و در خوش	چو داغ دل خود را فروخت	گیه را از انصار منهل داشت	بخویش ز غنا چنانا و کشف داشت
گمان برداشتنش در	گر زبان سوی که بگشت چیت	سوی که بارش سیل افتند	فروتر ز داغ و داغ انداختند
خبر یافت پیوسته مدار	شما پندره شد با دو صد سال	ولی چون گریز ندهد بود	پیوسته است محمل بدان کینه خواه
سوی طبعه پس ز پیروز	بروی چو خورشید گیتی فروز	شد این غزوه مشوپیست	چو برآشتندش ز دین فریق
بیایه ملک با جالی چو مهر	ز مهر پیوسته با فروز چهر	زمن باز گوش درود و سلام	وزد سویم او ز رحمت پیام

باب دوم

تمهید باب دوم در وقایع سال سوم از هجرت

بیار و زباز از نصرتین	که اسلام را کرد در چنین	بسوی من بگری یا ساسا	نه بشی جز امید یا ساسا
فلک نقش آهروندان را	بیز و نایان کار گیتی سپرد	و آسمان باز که دند باز	فرو داد آسایش کام و ناز
صبارت از خار و خشک را	بیک گشت فلک خاشاک را	بهر گشت سیاهی فخت کرد	فلک شد بر سر تی لا چورد
زمین و آله بگریست خون	بساط زمین گشت گلزار گون	بدان گریه غم کنی خال دور	بلی آله باشد ز جوش سرور
ز خیری که انداخت هر یک	ز داند و کرد و دید خیری باغ	سوم سال ز هجرت آغاز	زمانه و فتح را باز یافت
بیایه ملک از خوش دست	صدای آگوش گشت دست	و زمین بخودی پیوسته پیام	سلام بر سوی او از السلام

غزوه عطفان

چو سال سوم شد هجرت	و عطفان یافتی دفع	حارث بنی ثعلبه	پے فارت طبعه طبعه
--------------------	-------------------	----------------	-------------------

۱۱ عوین بن حنین هله و راهله مفتوح و تخانی ساکن و در آخر ضا و حجه از افادات مولوی جلد ۱۲

۱۲ حارث بن حنین هله و راهله مفتوح و تخانی ساکن و در آخر ضا و حجه از افادات مولوی جلد ۱۲

۱۳ بنی ثعلبه یفخ تا رمله و عین هله ساکن و لام مفتوح و موهده نام قومی ۱۲

بزی ام دراز بخدی گنجی باشد	بد عثور نهنگامه را شدند	شنید و بر آمد نمی از بلند	پنجاه تن فارس چار صد
چوره به سر کوبی شان سپهر	هم مدینه بختان سپرد	بهر سو که اند راه فرمود میل	روان گشت در یاز ستم کاهیل
ز سم سمن رسول جهان	سیر جاده شد کاشی بدان	خط راه چون فرق بخوی	درا نقش ستم حلقه موی پوی
گروه مخالف نهیبیت گزیت	خاکک پی نیز گنج خاک نیت	نیاد و کشتی ب چندین کوه	امان حبست هر کجی بالای کوه
یکی را که از غلبه یافتند	عنائش لیسوی نمی تا فتنند	پذیرفت ایمان چو نقش تعال	در ساختن همنشین بال
قضا را فرود نیت باران بر	گریزی ندیدند باران ز صبر	چو باران ز باریدن استاد	جهان را بخورشید آمد نیاز
بنی رخت زیر دختی فکند	بیا و نیت جامه شلخ بلند	بدیش بدینگوتهما ز کوه	جدا از صحابه کیان گروه
بد عثور پیوست گفت ای بری	خبر نه تنهاست در داوری	توانی اگر کار او ساختن	نشا با بهال پرداختن
دلیرانه شمشیر کین بر کشید	فرود آمد از کوه سویش وید	سبک سر آمد که ای مصطفی	که باز از تو امر و ز دارم
بگفتا که وادار گفتم	بایزد که ایزد نگه دارم	بناگاه روح القدس در سید	بزد دست بر سینه آن عینید
بستقا و شمشیر دست او	په پی گرفت و بگفتش بگو	که منعت نمین میکنند جان	بگفتا کسی که گویم فلان
گو احم بداور درین آوری	گو احم که آری تو بی خبری	نبی تیغ او را بدو باز داد	موجد سوی قوم خود نهاده
بگفتند تا خود چه دیدی زو	که دستم بر کشیدی زو	بگفتا که مردی سفید و بلند	بزد دست بر سینه زو بگفتند
پس نگاه شان را با سلام	وزان کینه در دل نشانی نما	فرود آمد از قعهم قوم بفرود	که مونس بیت کند فکر و غور
چو فغان ز تپه غور شد	سوی خیره گردید و مشر شد	صبح سقرا به شام درود	زانه که شد یازده روز بود
بیای ای ملک تو مونس را	دست واران از هواس را	اگو خواجی خواجهکان اسلام	بزد سوی کین بنده مستم

له دی هم مفتوح نام جا از خود دارد ۱۲

ع و عثور بدال ممله مفتوح و عین هم که ساکن و نامرئنه نام مردی - مدارج ۱۲

یا ایها الذین آمنوا ذکر الله علیکم اذ هم قوم ان یسطوا الیکم فکف ایدیه عنکم
 لے گروه گردیدگان یا و کنید نعمته خدا را که شما ازانی فرموده چون قصد کردند قومی انگه گیشا یند که بتا دست آخو در پس
 باز داشت دستهای ایشان را از شما ۱۲ تفسیر حسینی -

بزد دست بر سینه زو بگفتند

سر محمد بن مسلمه رضی الله عنه

طراز نماز کعبه شرف چنین	که بود از جودان یکی که چنین	پیرا گندگونی خرقات سخ	که می داشتی مصطفی را برنج
شب روزانه به گفتار با	در اشعار میکرد اشعار با	پس از زید و روم که آمد بطیش	بر هم عزافت پیش قریش
مرانی همی گفت بر تشنگان	همیکو داده بر افتان	پسیر جو نشینان و در تاب	بفرمودا کسیت کار و شای
سوی پور اشرف کند ترکان	بخو نریزی و شود چاره سا	بگفتا محمد بن مسلمه	که لے از تو خوشی و ز کار هم
همی خواهی آیا که اورا نسیم	بگفتا نعم گفت پس با نسیم	و لے که گویم چیزی لادن	بماذن هست از فریب غلات
بگفتا بر و بی محابا کش	بگو آنچه خواهی و اورا کش	چو دریافت فرمان میخاکه	روان شد بعباده و پونا که
و دیار در گریز همراه او	ابو محسن با حارث نیک خو	بگفتش که این مرد بی برول	همی خواهد از باز کوه فصول
همه دید بر مال ما دوست	بچندین لقب جان باخت	گذشت از تیر لیش چون چنین	سر خود بجنبانند ناپاک دین
بگفتا که نگذشته روزی هنوز	که خواهد شدن چون شب و روز	بگفتا که پسرش بوده ایم	دی بے رضایش نیا نه ایم
سروست از خوش نداریم	که کارش بدو گذاریم ما	چو شد منبسط جمله گفتند باز	که ماناگر بر آمدیم از نیاز
پد یک سق یا دو بار ابرام	که بود در گریز و گریز طعام	بگفتا بشتر اگر و مسینه هم	بخو اهندگان بخو میدهم
بیارید چندی نزد یک من	بکیه پدای تملیک من	بگفتی که میدهمی خود و برن	همانا بگو تا چه خواهی برن
نخستین من باز فرزند خوا	بگفتند کان ننگ این ما	تو زیاتری در حجاز از همه	نکو تر از اندیشه رطمه
زنی بقلای تو کرد و مگر	بزیشتی شود شهره نام پسر	نکرد نسبت بد که سیلا	که شاید گران داروان گفته را
سر خا می بر لایسه آمد مدار	که از ما بجز این توقع مدار	پس انکا گفتش محمد بن	که ایم شبا انگاه پیش تو من
و گریه رفتند هنگام شب	زنگاه کرد و ندا و راطلب	چو او خواست که زمانه آید و	از سنے داشت نوکتها و ذوق
بگفتش کجا میری کسیت این	که میخواستند وقت شب سپین	بگفتا کسی نیست اسه سا که	مهرگر هست پونا کلمه

عبدالعزیز بن محمد مفتوح و تشدید حده و دال همدار افا دات مودی علیه السلام ابو ناکه بنون تخیانی بجلالت مآرج ۱۲

عزیز بن محمد مفتوح و تشدید حده و دال همدار افا دات مودی علیه السلام ابو ناکه بنون تخیانی بجلالت مآرج ۱۲

بگفتا که می شنوم وی حقان عرض نمائین گوشت آمدن چو یکم دگر باره از نبردست بگفتش که من شتر از بوی تو	از آوازشان پس و سوختن آواجا زمین را بستی قدمون بجستی بسیارید کاری هست که این وقت می یزد از سوی تو	بگفتا چون خوانند مرد و کریم مجدد است عهد و دست همان شد که چون آمدن خود بنوید دام در جهان هیچ بود	نه پید سر از نیر خورده نیم که من می اورا به یوم نخست ز خوشبوی و گشته بهر غر تو تعالی اللارین و می این می
بگفتا زنی کرده ام از عرب بداد اذن بوی گرفت از غل بیاران خود گفت گردن زیند دران دارو گیر و کتا و کشید	بخونی شکفت بخون شعیب که بود و هر یک یاران او بلا تعیز بوی دشمن زیند بجارت بین دهن نمی رسید	بگفتا بد اذن تا از سرست رها کرد و بویید یار دگر پس از کار آن نه درختند ولیکن چو روند کاشان تمام	به یوم دمی می جان پرورت به پیچید و دوست متران سرخ از تن و جدا ساختند نهادند و سوی ارا سلام
دو دیدند اهل حصارش را نجا به تکبیر بر داشتند بدانست خود نیز تکبیر گفت نخستین برین بود که فرود آمد	براه و گرفت برنا کس ز خونریز او باخیر ساختند سپاس بیانی به تکبیر گفت رساند پیش بر سروران	رودند سردوستان مطیع بنی در ناز شیل ساده بود وزانجا چو سوی می افتند بمالید بر زخم حارث خیر	رسیدند با همدگر در بقیع بناگاه تکبیر نشان نشود سر کوبید پایشان زدافتند با ستاد خوئی که میرفت اند
بهم آمد دست افش نجات نیمه معجز او علیه الصلوات برو خاکبوی نجاتش سان	بهم آمد دست افش نجات نیمه معجز او علیه الصلوات برو خاکبوی نجاتش سان	بهم آمد دست افش نجات نیمه معجز او علیه الصلوات برو خاکبوی نجاتش سان	بهم آمد دست افش نجات نیمه معجز او علیه الصلوات برو خاکبوی نجاتش سان

غزوه نبی سلیم

طرازند کاحمد شنید از سلیم که کردند جنبش نهر کر سلیم	ذوالحججه فرج اندرون گشته اند بامش زمانی که از وارشند	هیما با تنگ خون گشته اند بن ام مکتوم سر و ارشند
--	---	--

۱- اذا جاء اجلهم فلهذا صاعقه ولا يستقون ۱۲ پاره ۱۱- سورة يونس ركوع ۵ چون بیاورد وقت عذاب
ایشان برین پس نیاید از اهل خداوند زمانه و پیشه نگیرند بدان - تفسیر حسینی ۱۲
۲- بفتح فاء و راء و طاء مفتوح و در آخر معین مکه و بعضی فاء و سکون را بر تیر آمده ۱۲ مدارج و مولوی علی راجی -

پراگنده گشتند از بیم تپ ورین و اوری ز سفر تا و رود	بسوی خرابه گرد و خراب همه دست پیروزه روز بود سلامی با محمد سان از عزیزی	چو لوبت نیامد ز نریشان بیای که نامی بعقل کلی که جنبش نیار دزمرکز عزیزی	سوی ماضی یافت دیگر عیان زین ننگ پور کوش هر گلی
---	---	--	---

سریه قروه

چنین گفت کانی تجویش دو بود سفیان مجی کثیر چو نشیند بهر نماند ار سبک بر سر کاروان تا خند صاحب اگر رفتند هر آنچه ماند چو بخیله شد پای چند و صیت بیای لے ملک ل بود ادهام	بدیگونه گوید پاک و دلش ز بازار گمان بجم غفیر فرستاد بازید یکصد هزار ز لزل و ان فرقه انداختند پراسان که و نامی برینه خواند شمار هزار از درم بود صیت توئی شایدم تا فرستاد ادهام	که میشد کی کاوان اتفاق ز سیم سره بود اوانی بس بدوق شهادت شتابان و بابت چو پیوندی سخت رساندند پیش پیمبر همه بقرود و خامس پیش آوردند سلامی که خاک بهشن دجان	سوی ملک شام از طریق عراق جز این نیز هر آنچه دانی بس سوی قروه کابیت خاک در عیان آن مره هر که سخت فتانند در پای سمرقند دگر جمله ایل سریه برند ببراز عزیزی بجان جهان
---	---	---	---

سریه قتل بود رفعت تاجر

چنین گفت گوینده واقعا پس اندر دل خرچ اندهم عدوی که خوشن مانع است اگر از نخبی به تیغ آوریم	ز انصار احمد علیه الصلو که ما هم بسیاریم کارا حسم ز بازار گمان اوانی مست که ما بندگان بند آوریم	که چون ملاز او سیان کا صعب هم ساز گردند و گفتند از بسی یاری مشرکان میکنند فرستاد از انان گرد و شریک	همان ترک گفتن قتل کعب با محمد کس سید سرفراز بسی کین پناه عیان میکنند پا تحت عجله شادان عتیک
--	--	--	--

۱۵ حاصل یحیی و جمله مفتوح و کس و صناد جمله مدینه منوره جدید القاب ۱۲

۱۶ قروه بقا و جمله و دال بی نقطه هر سه مفتوح و کس قواف و فتح رانیز آمده کس قواف و کس و انیز آمده لاج و کاف و مولوی محمد
۱۷ عجله شادان عتیک مفتوح عین جمله قوافی کس و از افادات مولوی عجله شادان عتیک ۱۲

شتابنده هر یک بخیر شدند	مبوسی حصارش را ورشند	بمنزل رسیدند و زیست	بنفکری که سازند کارش تمام
همیشه مله از چادر حصار	فرار هم شد از غیب اسباب کار	چو بودند در کار سازی تنگ	بیاران خود گفت این جنگ
که من اختلاطی بدر بان کنم	در آیم بدو چون بدنیان کنم	شاهم در بجا درنگ آید	بپایم روی انتظارم برید
اگر کرد پاریجی کار ساز	در آرم بتدبیران نیز باز	چو گفت این سخن رفت نزدیک	نشست اندر آنجا و پوشید سر
بطری که گوئی مگر از خطا	یکه میکند حاجتی را قضا	چنان و انمود از سر فطنته	کز اهل حصار اسباب تشبته
چو دیدش برآورده حاجب ندا	که لمه در خواهی آمد بیا	در اندرون تا کنم در فراز	نباید شبانه در خانه باز
چو نشنید چالاک شمسوی مرد	بصدقه حصن و جای کرد	به تزلزل و در بطی از حمیر	هنای بکجه شد آرام گیر
چو بوراق و موشن ساط	شبهتیه بخورند اختلاط	زهر و سخن را نده فتنه باز	ببالینگاه آور دسر بانیاز
پدید آمد آرام و جنبش نماند	چنانی ست از کار با بر فشانند	از ان گوشه پنهان نظر کرد دید	که نهاد در بان بطائی کلید
چو دانست و را که در خواست	گرفت آن کلید سوی پایت	بجستی دلیرانه بکشاد باب	بدان تا کند از خوشن فرغ تاب
فرض را بداند از و مردمان	گر بزد با سانی ز المیان	چو پرواخت از کاوش کاورد	گرفت از او رافع انگه خبر
پس آوازش را بزم خانه نشود	که افسانه میخواند و بیدار بود	چو سیر مدور رفت در خواستش	در خانه بکشاد با خرم و هوش
بهره که شد از درون استبان	ببینگونه میکرد باز و فراز	چو برود و تا خواجگانش رسید	بتاریکی اندر ش نغمه دید
در آن حال خدایتان در حال	ندانست و را ز ابل و حیال	نداد و نباش که بیدار شد	بگفتا که امست هشیار شد
گزار میتی بر آواز مرد	نشد کارگر که خود بیم خورد	بیرون آمد از خانه چون غم	بر آورد و فریاد مرد و بیم
و گرفت چون شوی گفت	بقتیر او از پرسید کیست	بگفتا او رافع ای بر تو آ	که مردست و خانه آفتو بلی
بکین سخن تیغ برین دست	با هنگام غم چو دشمن ز دست	پس نگاه گیر بر آورد دست	علم کرد تیغ و سبک دست
ولی چون خطا رفت آن دستم	نهادش بر منصفیت بشکم	بر اندوختی چنان زور کرد	که بیرون شد از فلک گشت پند
بکشت و چنان استخوانش برید	که آوازش بسامع رسید	در بام بکشاد و آمد فرو	بپایان آن زرد بانی که بود
بفتاد از پای بر زمین	که چند داشت از ماه کیمیزین	ز سیرنگ همتا باز چارسود	شکست اندران بخودی پای

فروست محکم دستار پاسبان	جنده بیک پای آمد سجا	بنزدیک یاران برون حصا	گرفت از سر بانشاری تراد
بدانمایه زیر حصار آرمید	که فریاد لوصه از انوشنید	همی گفت گوینده با سوز ساز	که شد کشته بازار گان حجاز
وزان پس از انجاش داشتند	که در پیش اسی دیگر داشتند	رساند مرد دوش پیش رسول	که خورشید شد ز قبال دعول
بشارت بدودا و مالید دست	که رنجی بیایش نماند دست	بیای آسی تو بیک بگرختن گان	بیک لطف کن کار دل نیکان
	سلامی که جان بی خود از بوی او	ببر از سر آگنده سوی دست	

آمدن قریش بکوه احد سیر کردگی ابوسفیان و مقام کردن

در ذی الحلیفه نکاح خمران

در ذی الحلیفه نکاح خمران
در ذی الحلیفه نکاح خمران
در ذی الحلیفه نکاح خمران
در ذی الحلیفه نکاح خمران

مینه از آفاق را در حجاب	ز خورشید شرمی بداری سجا	اگر آب پاشی ز دریاستان	و گر برق داری بالاستان
چرا می کنی هرزه چندین خوش	پراگنده گری چو آبی بچوش	تو نقش ضیائی توانی زودود	که صل تو از خون نباشد دودود
چو آتش کن کشی در هوا	که بر خاک ریزند آب ترا	مکن تیر و تار گیتی هم	چه حاصل می چندین دمره
کیا آفتاب و کجای سایه	بست آواز ز نور سر مایه	زبان که رسد از تو خوشید	پوشل ز جهان وی سید را
رضیف تو هر فرقه شد خاکسار	چه داری بدین خاک لار	چه سود دست اگر بزرگ میروی	که هر سو که بادی بر دیشوی
عزیز اغلط کرده در خطاب	هانا غلط شو با سحاب	خود از آفتابست چون بود	بینش و پاکیزه تر باز گو
بفکرت نظر کن که خود آفتاب	نقاب به رخ میکشد از سحاب	چو روشن جامست گیتی فرو	همی خواهد از عالمی ساز و سوز
چو بیند از او اینی از نیاز	بر اندازد و دنیا دیدن از	بله شیوه کهن باشد چنین	که جانها بنسخی خراشد چنین
بسجد که دیوانه تر گیتش	بگر خسته هست یا نیستش	پس آنکه کن جلوه از شایه	کنده کار عشق گمراهی
غزای احد نشا بد اجراست	و گریه چنین نشا بد اجراست	چنین می طراز سخن تیغ پیر	ز تاریخ پیران دانش پیر
که سفیان پس ز بدر چون کرد	فادی که اندر دوش بود کرد	چو برد این از رگبند کاروان	هنر از شتر نرنگ کاروان
بکند نهادند باری که بود	در مایه مایه داری که بود	ز پنجه هر اصل متعال شان	بر دست آمد بر مال شان

خبر فرستاد عیسیٰ رضی اللہ عنہ از مکہ بخیر الشیخ فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جواب بر آن خبر

چو در مکه عباس عم رسول	چنین ندان تیره و غمناک	بسوی پیمبر فرستاد کس	که هرگز نیندیشد از پیش و پس
رساند خبر تابی در سه روز	نیا شادمانی وین هر سه روز	رقم زد یکی نامه مشکباز	پس آن نامه ریشد بر آرد
رسید و رسانید آن نامه را	فرو خوانده شد پیش خیر الوی	خبر داد اندر سه روزش هم	که آمد به پیکار شیران رم
فرستاد از صاحب دی فحول	جواب تلخ منذر و خی خول	که آن خاک بزان خیر آورد	نشانی ز هر خبر و سر آورد

أَمَّا يَارَهُ ۙ سُوْرَةُ الْاَنْفَالِ رَكُوْعٌ ۙ اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَيۡنِفِقُوْنَ اَمْ لَا مُمْلِكُ لَهُمْ اَنْ يَّسۡبِغُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَيَشۡفِقُوْنَهَا تَمَّ لِكُوْنِ

علیه حسنة تصفیة کافران خرج میکنند اموال خود را تا ببرد و بر سر و ان را از راه ضایعین و بد باشد که خرج کنند آنرا ابر باشد

آن خرج کردن ایشان باز مغلوب شوند ۱۲ مولوی ولی اللہ محدث

۱۵ کتابین مندرجہ بالا بیاضیم حاسہ حطی درود با موجودہ اول مفتوح در میان ہر واقع و مندر بیاضیم معین ساکن اول و اول مجرب یکسو ۱۲ مولوی عبدالحی

سبک جان بی حلیف نیست	همه چرخ در نامش بود یافت	چو باز آمد و گفت از ساز جنگ	پسیر بگفتند در آب سنگ
	همان حبیب الله و نعم الکامل	فرود خواند و کردش بهر کفیل	

رسیدن مشرکان در ابواب واقعه آنجا و فرود آمدن شان نزدیک احد و صحرا

چو اسوده گشتند سختی قریش	گرفتند دهن بدندان طیش	از آن خاک چمن و دشتند بار	در ابواب رسیدند مثل غبار
بدند تر بستگه آسب	روان بخش هر مومن مومن	فرزند دیرین دیر خاستند	فرز کنان ترش خوستند
بر آن دل که از خاک کوفتند	بر دستخواهنا بوسیدند	په انگه گراندین دار گیر	به غفلت نی کرد از راه اسیر
با محمد گویم کاین جاسیت	نمایم کین استخوانا کیست	کنند چون بانبندی ز بند	سپار میش این استخوانا چند
و گرنه بمبت ستانند ز ما	بخواهد ز ما و فرستد بها	و لے سفیان نیاید بر این	که آشوب باو بینان درین
قتا و از نبی بگردند خطر	دگر از خراعه باندیشد	چو دانست شانرا که حکمی	جدا از هواداری و نی اند
بترسید کاین ماجرا بشنوند	زیار گیری بر پے او دوند	بر آرد خوشیشان مار از خاک	که دوز در ماتم دگر جی خاک
پس رخا کدوانه بست با	سوی طلیعه کرد از خطا کشتا	بصحرای طاهیه پستار گشت	فرود آمد و کینه پر داز گشت
	بدانان کوه احد جای کرد	یلان سپه راصف آرا کرد	

پاسداشتن اصحاب مینه طیبه او خواب دیدن سول خدا صلی الله علیه و آله الاصفیا

چو آن تیره دیان فرود آمد	بدان کشتی میچود و دو آمدند	شبانکه که فراداش دینه بود	په روز بازی چو آینه بود
گروهی اصحابی نشان هم	چو سعدین نامی را نشان هم	سلاح گران بسته هرگز با	با ندای راسته هر جوان
بجکم یک پاس میشدند	لیام از بی پاس میشدند	گروهی دگر هم ز اسلامیان	بگر دیدینه حراست کمان
طرازند کاندز بهان تیره	بنی لوری دید خوابی عجب	چنان دید و واقعه آشکارا	که چنانده ام سین خود و دوا
	نخستین و مثل یخت از چرخ چاک	دگر خوشترک شد بچک خدا	

سید بنی بکر مود و مفتوح دکان ساکن نام قیل ۱۰ منتخب ۱۱ خراعه بصره خای سخن در راه بهر مفتوح و غین دره مفتوح نام قبله ۱۲ - از منتخب

نیکستین ازین جا در کارزار	وزین رو دست پیرویش انجام کار	از گفتن بخاری سخن گفته ام	در سینه او فرو سفته ام
چون حکم ترست اینجا گفته است	چه حاجت بدستی که مانده است	نزد من ازین خواب حرفی دیگر	از دروغ و زکاوان انش ز

تقریر اصحاب بابت کتخصن اختیار آن فرمان سید جان صلی الله علیه وسلم

نمیدند چون چاره چاره	بهمی که احباب کرد اختلاط	گروهی بران سر بر می تمام	که نایبند بیرون ز دار السلام
ز نامزاد فرستند باکو دکان	درون حصاری کشیدمان	نبی الهی هم بر این ای بود	برای هر حرکت آری بود
همین جنگ عید الله جنگ است	دورنگی که در سینه صد گشت	گروهی را رضا نصرت تان	که از بدین ناکام ماند نشان
تلافی مافات میخواستند	باعلای رایات میخواستند	همان نشان همنفس فرقه	بدست نبی تازه هر خرقة
سخن را ندید عباد و یمن	و گراوی و خیزد جی چند تن	که چون مابین گونه گیریم چاک	نداریم پیش از پی جنگ پاک
حریفان دلیرانه زور آوردند	که از ناتوانی گسائی برند	نبودند در بدر جز چند کس	خداوند مایاوری کرد و بس
بجز الله امر و زجابه راست	فراوانی دستگاه راست	هیچواستیم چنین روز ما	هانا که باشیم فیروز ما
بر آورد و سر مالک بن تان	که خواجیه پاک کرده تان	ظفر یا شهادت یک بر ماست	ازین هر دو خوبی یک بر ماست
پسندیده ماستان هر چیز	بر انیم و داریم هر یک غریز	بر دوانی حمزه ترک و معسر	بگفتار پاکیزه و خوب نافر
که من روزه کشایم ای مصطفی	بداور که بخشید فرقان ترا	ولیکن زمانه که با تیغ تیز	انگم با گروه مخالف ستیز
سور جان باز نشان مرد	بدر می زبان بر کشا و از برد	که آن کاو و سبیل دیدی بخواب	منم لے رخت روکش قلاب
بایزد که نبود جز او این روی	میر تر از هر ضد و هندی	که من می دارم بفرودس در	بر آرم از ان غرقه پاک سر
بگفت از چه روی در آئی چنین	چه داری که لب یکشانی چنین	بگفتا که من دستدارم بجان	ترا و خداے ترای بے گمان
نگروانم از دشمنان تو رو	هانا بدین رو در آیم درو	بگفتا بی راست گفتمی همه	پس او کشته شد و پنهان منظر
سخن مختصر شد چو آمد بطول	پذیرفت رای صحابه رسول	چو آوید بگذارد و خطبه خواند	سخن های چون گنج گوهر بلند
بگفت از گفتند سرور هوا	نشند عوده محکم از دست ها	فکند دید رب سنگ شهاب	ندیدید جز در صیوئی نجات

له پیغمبر صلی الله علیه وسلم کاو مذکور هم بخوابیده بود چنانچه کلمات آن بالا گذشت ۱۲ -

خداوند دادار سپردگر	در انجام بخشش شمارا نظر	پس نگاه فرمود و سنا خنک	میتا کند هر یک بے رنگ
ز طیبیه یوادی کند میل خیل	چو بار نه ابرو چو چشمه سبیل	صاحب که بود ندانک بدان	کسبت هر یک به قتل بدان
	دل هر سلخ شور خورسند شد	چو آزاد کو فارغ از بند شد	

مسلم بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حجره برای پیکار و معذرت اصحاب

کبار روانه شدن مقام کردن بنی النجا

چنین گفت اوی کردان التماس	پس از عصر در حجره شد مصطفی	برفتند شخصین همراه او	چو افتاده خاک میخوانواه او
بستند دستار او بر سرش	برافروخت از حسن او گوهرش	ز نیزنگایام بے ارتباب	نه نمودار بر آفتاب
جمالش بر آمد بشان و گر	بهر پیچید جان و گر	گمراه تا بان بخرن شست	فرغ رنگ بر صد رنگست
سری بارگ جان هزسته داشت	بنا عجب از سر بسته داشت	گل تازه بر مصحف پاک بود	که سینه دیدنی خواندی درو
رخش که بعد بدیل ستار او	که لبیک گوئی ز دیدار او	ز ره بر تن پاک کرد دست	بسه فتنه زان موضع ترکانه داشت
سرپاش بود آیه رحمت	به طغرانوشتند بے رحمت	زده چشمه دارو بنی عین نور	زهر چشمه کرد نوری ظهور
مقید بودند ز مطلق و	نمود آفتابی ز هر چشمه دو	گروه صحابه نیل شرف	همه بر در حجره بستند صف
دل هر یک آماه بر غم خون	بچشمه که میخیزد برون	سخن سنج سعد معاود و	که کاری نبی نیست چون عرو
نباید که تکلیف زرش کنند	با کراه ماکل بغرض کنند	چو وحش هیچ یار از آسمان	کنند آشکارا بر او هر نهان
باید که با شیم پابست او	ز ماش گذاریم و دست او	درین فکر بودند یاران هم	که ناگه بر آمد شفیع الامم
ز ره بر تن روشن آراسته	چو عکسی ز آئینه بر خاسته	عالمه بخوبی دایر و خشم	چو گلدسته بالای طاق حرم
فرو بسته بر پیکر نازنین	سلاح گرانایه آهنین	اگر بر میان ازادیش بدیل	نظر یافته زمین تا سبیل

۱۰ شین ضمیر راجع بر ستار ۱۲

۱۱ اسید بن حفصه رسید پسین جمله بودند تقدیر خدیجه حاتر خط و ضا و جمعه بر همان وزن مولوی علی محمدی ۱۲

کمر دازد و در خود پای بو	میان چون الف ناپدید اندر	ز بوی تنش سبک خوشبو شده	همه کوشش آن آهوشده
کفن نیزه خطی بے امان	که لرزد و ز تیش لیسین و زمان	نگویم کلا بوقاقب و شعاع	که پاکیزه تر زان کنم اختراع
مثالی تشبیهش آرم سلیم	الایماندانی که دست کلیم	عیان فتح مژده بر لایم ذات	نهان در عدم از جلالت
حاکم بگردن و زلف و لقا	که بی زخم کشتی چو ببری یار	ز تیش ل تند گردان دهنم	که مجروح اوجان نبردی سلیم
شگفتی که تشنید کس ننمود	بلالے در آغوش خورشید بود	صاحب چو دیدند در احسن	بخود افتادند در پوستین
نهادند از بس داکب و عرق	از ان گفته گرداند هر یک رقی	نوشته بدست همه ای خوش	که خود بندگان اهنیت کش
آنگه ندو کای نبی الوری	کین بنج همیم هر یک ترا	خطا رفت اکنون پشیمان سلیم	یدر کن که الماس ندان شدیم
ترا می رسد آنچه خواهی بکن	نه مارا که گوئیم با تو سخن	چه ما و چه راس که آید ز ما	که ما پیش خیزد تو فرمان را
بفرمودن گفته بودم نخست	کسی از شما بگر و بخت	نگر وید با همدگر یکدی	نبردید فرمان ز بی حاصلی
پس چسبید به کیت ندان دوست	به رازی که بود و بغری که هست	کنون چاره کار از دست	دم آنچه پیش نظر هست رفت
بیمبر چو بست از غایت سلاح	نباشد تن باز کردن صلاح	که چون با هنگ بکار بست	نشاید که دیگر کند عزم بست
و گله کرد و دار و حی آیدش	درین داورای مرفا میش	جز این چاره نیست گشتن وید	که بر جاده استقامت روید
و میدان سر حرم پستی بکوه	که باشد و انجام تان را شکوه	نوا از و فیروزان پاک	بر آرد و ز انبوه دشمن هلاک
پس آنگاه رایت یزافراختند	سیرق بفرمانبری ساختند	هاجر بیز نشان علی	ندانم چه گویم ز نشان علی
فروغ جمالش چو افشانند	پرنده لوگشت و امان طود	بطرزدگر چون رقم کرده اند	بجای علی مصعب و رده اند
بعد عیان بے اوسیان	لوا ای دگرداو بر نشان	فراهم شده فرقه نخر رچی	بزی رفتش حباب نجی
علما چو سرود صنوبر همه	صاحب بزرگ گل تر همه	همه بچو غنی خدا دوستان	بگیتی که دیدیم چنین بوستان
چه پر سی زینت و نشان او	که اندر میان بود چون گلو	سپرد از نیایش بدار اندکی	خلافت بن ام کتوم را
بست سوی حدیثی زده	که صد لوشن شد ز چندین شکوه	ز ره پوش صد گرد بهره او	ز پایین پرستان دگاه او
وز انجمله حدین فرخنده کیش	روان در رکاب نبی پیش	ز مردان خلیش دستان کارزار	مجموع آمد شمار هزار

نبرده جوانان و فر فر وزان جمع بشنید بکشت	که بر مرد بند بآب مفر که پیوده بود ندی بشت	بصحرای شخین چون در سید بر سید کاین مردان کیستند	گروه ز لشکر دران مرزید کیانند تا در میان ایستند
بگفتند یاران که ای کان چو که نصرت جوید بر اهل شرک	حلیفان حبل الله اذ هو بجمعی که باشند با جمل شرک	نیوشید فرمود اندر جواب وزان پس سو عرض نمود	پس نشان چو آتش پیا چو آب شاید شد هر جوانی خیل
گروه که بودند از کوه و کان یکی زان میان بود در رفع بنا	بفرمود گشتند سوے مکان بیر افکنی داشت دست تمام	بن ثابت زید و ابن عمر بگفتند بخشید دستور شیش	چو ایشان همه خورد سال و گر که دستور شیش زمستور شیش
بن حنیف بن میثور یه گفت بفرمود و آور و اورا بریر	که پرواگی یافت رافع بخت ببنداختش چون توانا دلیر	بگشتی شش بر زمین میزنم پس و نیز فلح شد از انصرا	نمی خیزد او چون نمی گفتم چو با ذون شد از ملبوی مفا
بمغرب فرود رفت چون آفتاب هما بخافرو دلاز روی آ	بلا ال مدو گفت و آفتاب ببادای بخاریان کرد چاک	نماز سوم با جماعت گزارد بر آمد محمد بن مسکله	هر شب تسبیح و طاعت گزارد به پنجاه کس از صحابه به
طلایه همیگشت شب تا سحر بگفتند تا عکرمه با سن شست	بفرمان والا سی خیر البشر بگفتند تا عکرمه با سن شست	چو بودند نوکیسه عامیان شب تیره با تیر و خنجر گذشت	بنود غافل از اسلامیان بنود غافل از اسلامیان

رسیدن آنحضرت و احد صحراگان مصاکرون مومنان و گمراهان

چو آن مشکنا می که خیزد چین بر آورد و بخت جهان نخر خواب	ز حسین بر د عطار مغربین به بیدار مغربی رای صواب	سپیده فروشن آواز کاغذ دلیلی طلب کرد از و ارشی	چو سود کردن سوی باختر کرست ابو خنجره سارشی
که من راست بر سر شمشیر سمند بکین چون گام زد	بیک چشم زد میرا نم جان هر جا که شمع زوزین جام زد	نشست از بر پیکر و شتاب فتاوش گذر بر سر حاسطی	بوسید پایش لاله رکاب که بود از پیر قهر حق مبطی

۱۱ طخین بفتح شین معجزه نما محمد نام جائے الله عبد الله بن ابی منافق الله سمعه بن جند نام صحابی رضی الله

۱۲ نبی النجار بفتح نون و جیم شد نام قبیل از افاغات مولوی عبد الحمی

۱۳ ابو خنجره خنجره بحال حطی مفتوح و شای مثلثه ساکن ۱۲ مولوی عبد الحمی

دورنگی سیه طالعی را مقام باشفتی گفت با مصطفی	اگر سید قطی و مرجع بنام که می بودار تو رسول خدا	بهر خاش بر خاست چو کای یدغیگونه از در نمی آمدی	بپسند خاکی بر اسلامیان به بنگاه من در نمی آمدی
تنگا ورتی تا ختی این چنین سری را که از مغز باشد توی	خرایش نمیساختی این چنین چرا که الله را بر بنانش نهی	سعدی ز صاحب بر آورد دست بفرمود خیر الهی متصل	کمانی بزد بر سرش شکست که بگذار کاغذی هست این دل
احد را جو دریافت گل گفت چو فارغ شد از طاعت او اگر	مؤذن اذان گفت و کی گفت پوشیده بر سر عری و گری	ستاد مدبش خدا مومنان از سر تا پا بود در یاس بود	نماز سحر کرد با مومنان زره نرزه موج بر موج بود
یکه ترک پولاد بر سر نهاد دورنگی که دانی و یاران او	که از درش آتش آفتاب که باشد سید همه تیره رو	لوگوئی که از ماه در نیم ماه زره باز گشتند ناخن گزار	در خنده گردید بیج سیاه ز رفتن دامن کو هسار
چو گشتند از هر دوستی معنان صفون صحابه همه است کرد	فرق ستیزندگان بگفتان سیل سیل گریوش نبرد	پیر بربای احداستاد بجیشتی کادش در غنما	در ارکان گیتی نزل نفاذ مدینه مقابل حدیر قفا
بچپ بود عینین کو بی گری اگر دشمنی در میان گیرش	شگافی درواز گداز خطر یکایک پشت کمان گیرش	بعبد الله از حرم ایمانود به پنجاه تیر افکن شیخ کمان	که غافل نباشد ز راهی کرد خواریستان خنده بر دشمنان
بگفت از دشمن هر بیت هم وگر خود را بایند مارا طیور	بهر خاش دا و غنیمت هم ز ماکت سینه زد یک دو	بشمه شیر جوهر نایم ما ناید که جنبش کند از دره	بپای سکون بر سر نایم ما بماند پر چین شده یکسر
بمغلوب غالب مبدی دل عکاشه با مرش چو هر است	جغیب از مرکز مستقل صفت میهنه چون در سخت است	ز جابر میاید هرگز خوش ابو سلمه فرزند عبد الاسد	بهر دانگی تا فرستیم کس صف میسر چون ماوند زود
هر اول شد از سعد قاصد هم از ابو عبیده سراپا شکوه		وزان پس بر ساقه آور درای	سپش به مقدار جنگ از طای

۱۰ مرجع بن قطی مرجع کسرم سکون را از جمله دفعه موحده در آخر عین جمله نام کافری و قطی بقاف مفتوح و تخمائی
ساکن و طایر مجرک کسور نام پدر او از افادات مولوی عبدالحی ۱۲ -

۱۱ باشند بنظر تخمین گفت ۱۲

۱۳ عینین بفتح عین جمله و دو تخمائی ساکن و دو نون اول مفتوح ۱۲ از افادات مولوی عبدالحی -

ولیکن کجاست بازوی خوش	بسجید ز هر تر ز روی خویش	سجود گفت کاین هندو این جفا	گرانی ترست از چنین جفا سفت
وزان پیشه آتش کینه تیز	بپاگشت از هر دو جانب تیز	نخستین ابو عامر ز عایمان	بیفکنند تیری بر اسلامیان
هانا که این اهب خیره سر	های داد اول را حذر	چو برخواست احمد به پیغمبری	کرست بر کیت از خود سری
بر پنجاه کس با قریش آمده	بجنگ پیروز بطیش آمده	بر آورد بنگه که بود عامر	ندانت تا عاقبت عالم
صاحب بگفتند لا مرحبا	ایلا باش لے فاسق بجایا	گر دست بد و سفته گویش	بسنگ افکنی سخت سرگرمش
فکند ندبر مومنان تیر سنگ	ستا دندان سنگ و کی بجنگ	ولی چون هر بران بهم تاختند	همه و بک سا جگر باختند
بیک در گفتن پشت کمان	بیک سنگباران که ناید گمان	ابو عامر و هر سیدل گرخت	بجان بردنی از مقابل گرخت
چو آن فرقه نامنوار گرفت	همان طلحه سوی لیان نشست	مبارز طلب کرد از مومنان	ز دنیا کی خیره سر الامان
به پیکار آوردت شیر خدا	بر در برش تیغ برنده را	ز سر مغربی مغز بیرون قناد	علی بازگشت بصفت ایستاد
بگفتند یاران که لے مفضی	بدستی او دور گزشتی چرا	بگفتا که چون بر زمین افتاد	بر منته خدا ز کرب سو گنداد
که اکنون ز آزار من در گذر	پس ز روی و شرم آمد گر	چو دیدم که میگردد اینا ملک	دمی چند را تیغ کردم خجاک
بکشت آئینه چو پوشش طلب	ز خوش توان کرد تا بلی خوا	پس نگاه مردان حق تاختند	تر ز لرز پر صفت در انداختند
ز هر سو فکند جفهای شان	خدا نه برون شد افکاشان	بن مطلب حمزه سخت کوش	بمیدان میجا در آمد جوش
فروخت عثمان بطلحه را	که شد در پس طلحه صاحب لوا	پیشی که زوین گفتین او	بر آمد شش و ز ما بین او
بیفکنند یا شان یک ست را	بین جمله صیغم مست را	چو برگشت میگفت بر خود تان	که هستم بن ساقی حاجیان
نشانی همید او از مطلب	که پوشش مراد از رجه مطلب	و گر ره علم بر کشید از عنود	ابو سعد کاین بی طلحه بود
بشد سعد قاصد خون بخش	ز تار نفس بسته به گسیختش	چنین گفت او ی که خزون	علم برگرفتند از خاک ره
همه همچنان زیر تیغ آمدند	بیک ششم زو بے دریغ آمدند	در آخر پستش گرفت از لیام	زنی دختر علقمه عمره نام
ز ناورد گرمی بجای رسید	که از پا افتاد آنکه سر بر کشید	ز بسیاری بول و بیم مصفا	نهان گشت سیرغ و دره قان
غلط بلکه از ترس آن کشت خون	خود از گوشه گاه نیامد برون	ز برق پلارگ ز باران تیر	در آب در آتش چو بر نا چیر

سلام عامر زین خراب کس که خود را در سختی افکند ۱۲ علی عقیقین مفتوح و لام ساکن قاف و حمزه مفتوح عین میم ساکن مد و آخر اسم هوز ۱۱

ز کبیر شیران بباگ بلند	بسی ماده شیر کجانه فکند	ز سبیل که جو شیر از آب تیغ	از ان خاک نعن موج بر ز تیغ
ز برای شمشیر فلکان	فقاوند بر یکدگر گردان	بر اندام مردم شل و موج خون	بر زره جامه گلزارگون
سنان در شان تیغ در تیغ بود	هجوم بلا تیغ بر تیغ بود	نمی آید از تیغ تا بر پرد	مبادا که تیر موای خورد
همیخواست هر شوی از نیم بود	که پنهان در آید لیسواخ مور	امان بر و صعو، بیال ختاپ	فروست خنگال و صطراب
زمین بسکه از پیر شد ناپید	دران عهد باهی مده و هر چه	پار گز شمشیر عریان تپاب	چو از خط بیاض رخ بیه نقاب
اگر تپه بود زیر زمین	فراموش گشته پیش طین	جگر باخت از تیر باران جنگ	زده کرده از موج در پرتنگ
زینی بدین مایه پناوری	شده تنگ بر مردم از داری	اواهی چم و خم که آمد تیغ	فروخت بسیار خون بی تیغ
همیکرد سحر بیازیگری	چو زافسون ایای بر دیری	چه پرسی زانده انجی گان	ز تاب تپ جان ریخی گان
تن از نیش زنبور خانه شده	سر پاره در پاره شانه شده	اگر ز روی بر اندام بود	سیاه اثر در سگمین می نمود
تن در سنان سفند اندر هوا	صلیبی خطی بود سر تا بیا	سر خفته در خاک از زخم تیز	بر مهندی نقطه نو کرد بر
کشیدی زین خم چانسور تیر	شدی بر فلک تا بیک برناویر	سرای را دوست هم چنان	که خود روده شد تیر تنها کمان
گذشت آب شمشیر از سر سری	ندانست یک خقه از دیگری	چه گویم ز رخ رنگ چنان می پر	که سرخی و زردی خون بی پر
زدی کافر خسته حرف از داغ	شدی تنگ و خش پنهانی اغ	داشوب هر کشته که دیده	غباری در آورده هر دیده
چو آهوزی گبیدی هر جوان	با تنگ تاراج تاب و توان	چو شد سرخورد و نبرد عده	و م تیغ خندید از آبرو
ز افادن کوفت زبانی مرد	به بیت همی رفت از جای مرد	تیر رسید گردن ز تیر فلکان	بنداخت در گوشه گنجان
همی سوخت از غصه ترک سپهر	ز رشک ایران برافروخت سپهر	شپاشی بل زه بر جان فلک	لبایش بر مرد ز در نشیند
ز آتش هر فرشته بدیو	زدیوان بر آمد بر سو غریو	چنان گشته شد هر جوان یکدیگر	که در نیل زد جامه پیر فلک
تن از خستن آشوب چشم فتن	سرا ز پیش با عجب سرشکن	از ان های هوکا نذران مرز	هر بر جوان پیر از مرز بود
چو هنگام زهر و دوسوگر شد	یکه سخت کین و یکی نرم شد	اگر از ان ز ترس آب دراختند	ز پیکار شیران جگر باختند
ز لب غور و بر خاک تیر هم	بگردون بر آمد نفیر هم	دل ز داغ بر تیغ زدن خون	که نه بران ز سینه برین شده
چو شب و زرد دیده تاریک شد	از ان عرصه هر مرد با یکش	ستوه آمده نهی زان شکوه	گر زان نهاد تیغ سوی کوه

برآورده ناله بجای سرود بزد هر یک چنگ ن برین	ز خون بر کشادند از دیده رود گهی آنچنان زدگی اینچنین	ز فریاد شوری بر اینکجند نوحیدین پای دامکشان	ز شادی با هم در آویند نمودار شد ساق و خطالشان
با سلامیان هم نه روی نماد سکون باتنی چند چون مرد	دران داور گاه مردی نماد بسی جمله سوی دره کرد مرد	ولی ز انبیا خالدا این لید همیست زان خنده شیرین	ز جنگ آزما نمی آر مید ز پس رفتن پیش در خون
صحابه که پاسش همیستند سر انجام ناخن اینک آتش	بیاریدن تیر نگذاشتند بچپ فت چون رنگ آتش	بهر بار که چنان باز رفت بر اینکجند خاطر غری که داشت	که تیری او شستی سبک از رفت فروماند ز آنک می که داشت
چو همسنگ باز دراز و تشد و گریخت کافر تر از دشت	دل مومنان گشت کیر قوی که فتح کهن یافت دیگر نوی		

گرد بر آوردن باد مخالف از دوست و دشمن و چهار فرقه شدن اصحاب از

مرکز آفات و فتن

چنین آمد از رای هوشیار چو دیدند تیر افغان دره	کیکیار از گردش روزگار که سپهر از اسلام شد کیو	در گونه شد اجرائی که بود فرو پرمید آتش کافران	ز جانش بغیر پائی که بود ز گرمی پریدند سیاه سان
گرو به زیاران کشادند فروماند عبد الله از کارشان	بجایج سرایه هر که هست ترش کرد بر روزگارشان	فصول طمع بر دزد دل کیست بام پیس ز بان تازه کرد	همانند ناگاه دل بر نیب اشارت ز نهیش نماز کرد
و لگفته او وجودی شد چو خال دبیدان هیچانند	بسی گفتنی گفت مسوی شد نبود از سر کینه پی ساز و سنو	بماندند کمتر ز ده کسین و سرش پر ز شور و دلش پر ز شر	سر انجام شد چه دست عد ببغری همچنان نیر و سر
دلیرانه جست از کین گاه چست یکایک رخته بر تو آمدند	بهدستی حکمرانه جنگ حبست دلیرانه بر عزم خون آمدند	نخون خفت عیار شد از دشت همانند تنخی در اسلامیان	چو او هر یک از خیل پالست ندیدند از پیش پس میان
زمانه عجیب و زبازی نمود همانکه تقدیر داد او را پاک	که ناگه شب از روز بازی بود قلم را اندر بیگانه بر لوح خاک	همیست آئین گردن مدام که میدید روز را نمی بود شب	گهی بامداد آورد گاه شام را وضاع گیتی چه دار عجب

لوگو کاین چنان پرده سر نیزند بجائی رسی گرد و ناکه دگر یاره شد گرم بازار مرگ علم کرد هر گرد بر خاک تیغ زبانک جوانان دان سپید لبالب خون شد خشم آسمان ز تیر بول که حسبت از کمان در آشوب هر قطره از علیل اجل هر که کاسه سرش شکست سینده را دم ز چاکلست شد اندامها خشک اندر زده ستود از هزارین تا یکوه یکانه چو میگانه ناشناس در آشوب بیاور خشم شدید هم از دست کشته شد چرخان مرا گرد پرست یا تیر است در آخر بپای دفع آن معصیت دعا گفت تا عمر بر شمع و شایب	چرا چرخ چرخ دگر نیزند و گرنشوی من ندانم کس بلای بخت بر سر من چون برگ خراشیده شد بهر باروی تیغ پریدی چشمم به نام چرخ دران خرم زده جامه پیروان مشک هم سینه آسمان کز آستین آمد چشم علیل از کاسه سر نیاید دست گرم زنده خود از سنگا کشت بانداجی قفا دار و هر زده ز هوای جوان سپر گردن توده در افتاده مردان بهم از هر هر کس شمشیر یا ران رسید در آن امتحانگاه مردی میان مسلمان کشی در میان از چه خا پیمبر و بانید ز ایشان دین که سپهر غم گشتند و در خطر پای	نظر کن بهر خوب زشت کیا عزیز آید مغز تر کن ز سر سناها کلفت از رخ ماه برود دلایل از طعنان سیلان غایت چنان بول بود از احد ای کوه بساط زمین گشت غنا گون در انجم بین گردناری لقمین ز خون تیغها شاخ مر جانده ز بسیاری زخمها در تن نیاید بکار استخواند ای بی میر از تن افتاده سر گشته نداشته از دشمن دوست اسید بوی زده از اسلامیان پیشینید سالار با لایست حذیفه که بودش گرای پس نیاید و کس در خیال از سیر حذیفه گرفتش ز زمین زداد صیحه در آن تو صد گاه	از آغاز و انجام چون از کیا از آن پس ناود هر چه عناها ز کف مرگ نگاه برود نبردند از آن موج کشتی برون آتش طعنین گشت نگر و س مخرج بگشت جلا غین نشانی ز خنکاشی بین ز سر نیزه با نخل بستان شد چو سر و چرخان شده تیر نه ای که گراو کس یای تن به سر از دانه زکل شد بر آورده از جنگجوی نفس فتادند در کشش ناگهان بنمود کانی بیل دست بسی گفت کای مومنان الحاد در آمدن با از جهات تیر گرایان بپایه بار داد شدند از سر و دوری چرخم
---	--	--	--

له ابو برده - برده بود حده مضموم و را مملک ماکن و دال مفتوح ب نقطه مولانا عبدالحی ۱۷

له بیان الفتح تخانی و فتح میمنت

له حذیفه بضم حاء حطی و ذال میفتح مفتوح و فتح فاعل

جلالت و شہادت امیر حمزہ رحمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

چنین گفت اوی چون از آن بیرون آمد نصف خزان سال	طلب کرد از مومنان هم نبرد نخستین گفتنش که ای بفضول	ز گردان پیکار جو خواست مرد چهل سیکنی با خدا و رسول
بدر جست حمزه رصف نجو شهر کسین کرد اصل اندران باز	غلامی سیه بود دشتی بنام نهان زیر سنگی بجزرم تمام	

لَا رَاقَ الَّذِي تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْمَجْمَعِ إِنَّا اسْتَنْدَجَمْنَا الشَّيْطَانَ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا لِيَقْدَحُوا عَفَاكَ اللَّهُ
شَهْمًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ هر آینه که کسانی که رویه گردانیدند از شمار دوزخ که بهم برآمدند هم وجواعت یعنی کافران و
مسلمانان بزرگوار که نظر بند ایشان را شیطان بقوی بعضی نچرخ کرد و هر آینه عفو کرد و خدا از ایشان هر آینه خدا آمرزنده
بردارد است ۱۲ مولوی ولی الله علی قلی بن حنیف سہل فیض مبین مہر و سکون ہے ہوز و ضیف بہا علی لون برزن نصیحتی مولوی علی

بکین خواهی غم مولای خویش	بپایش جسته از جاک خویش	بپایان آزادی خویش	بخو نیز حمزه بهجت فن
همان هند که روشن آن غم	زمانه که داشت دل ستیز	که که حمزه را زیر تیغ آوری	دستم داد تو اندرین آوری
بیادش عذبه دل خوش کنم	بکام تو انیثار و گلش کنم	چو برگشت حمزه پس ز قتل او	گذشت از محاذات آن کینه چو
سلاحه با ناله این فکند	ز دوش رسانید پنهان کند	گذشت از سرش حریر کینه چو	ولی سویی و کرد شیرانه رو
گمیزند بنده حشمتی کینه زای	در آمد سر اسیمه حمزه زیاس	رسیدند یاران او بر سرش	یا و از کردند سر در سرش
چو هرگز صدائی نیابد از او	ز بالین او رفت هر جنگجو	شد و حریر گرفت بر سر شافت	بچالاک دستی شکم را شکافت
بگریه آرزو بیداد کرد	بسر دلی هند را شاد کرد	گرفت و بجای انداختش	با فام بسیار بنواختش
همه زیور خود پدید باز داد	که بیدار او نزد او بود داد	وزان پس که این مرد می آمد	بده سرخ و نیار امیدش فرو
بگفتش که چون ره بکجه برم	همان گفته خویش پیش آورم	پس بد بالین حمزه فراد	بهرای خوشی فتنه ساز
شکر بید از تظاول و گوش	که نفرین بر فعال میداد گوش	ز مژده ده هم ز مقصودش	سکون برد تحریک مسطورش
	پس ز خنک که باغش بزر	چه کرد که کاخند از پیش برد	

جلالت شیر خدا حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه

چنین گفت اوی که شیر خدا	در آن داری گم شد آرد مصطفی	هی جسته بهر او نشان	مدیش آتشوب گردن کشان
سوی کشکان شعله نظارگی	خود ماند حیران ز بهیچارگی	باندیشه کوفت آمد گمان	لکه کایت روش برد بر آسمان
ز کردار ما ششم برابر اند	شی را نیز دیک خود باز خواند	بها تا کنون بر شمع تیغ تیز	به ارکشته گردم درین رستخیز
پس از جوش اندر و حمله کرد	از آن خاک بیزان بر آورد کرد	چو انبوه عدا پر آگنده شد	بهر چشم در خاک آگنده شد
نکاهش بیری پیروز قدا	ز بس در امان دید گردید	یدانست تا داور مهربان	لکه داشت او را بگرد بیان
	وزیرین پیش و در بر بیگونه خا	که چون احمد پاک تنها ماند	

سلا درین بیت تشبیه با کنایه است و این قسمی از صنایع شعر است بلف ممدوده مراد از آنکه تناسل و بلف مقصوده از آن

و بنای لفظ نزد عیب بر سکون است لهذا تحریک مسطور که نمایه از بریدن است که در بیت اول گذشت ۱۲

بخشم اندر آمد ز کردار گل	چنان که ز رخسار خجی آب گل	فتادش نظر همان خوش تاب	به پهلوی خود بر رخ بوتاب
بگفتش چه شد از دین رخت	تو بیرون نبر ای زین رخت	چه ای خیال چرا داشتی	بیاران نه پستی را آشتی
علی گفت چون قندار نسیم	بود کف که بعد از این دست	درین بودا چند کس نشنید	طردی نمودند بر مصطفی ^{استقام ۱۲}
بگفتا نگدار از ایشان مرا	امان ده ازین شست کیشان	هست رفتی که خدمت کنی	مکن گرتوانی که نصرت کنی
علی ولی شد چه شیرین	ز هوش فتاد آسمان برین	ز آب جام و ز تاب نبرد	آتش فرستاد بسیار مرد
ز تیغی که آتش گشت	سر خویش هرگز در کس گرفت	ز برای و بسکه آمد ستوده	پراکنده شد هر کجی زان گروه
ز بسیاری حمله علی	شده مشکل مصطفی منجلی	علی حرم سر جان نبی است ^{آواز ۱۲}	چه جان نبی را ز دانه نبی است
علی عین نورست و گری	نگونی جزین کن جهان ببری	علی ولی و ولی علی	هر وجه آئینه منجلی
وجود ولایت بر ارباب است	که من کنت مولاه و شان است	دوئی نیست اندر نبی و علی	ندانی دلی تا نباشی ولی
طرازند جبریل و میکال	که بودند ازین چپ مصطفی	ز اعدا همیله خفتیش نگاه	بفرمان دادار گیتی سپاه
چو دیدند شان کار زار علی	به زور پید اند کار علی	بخیر الوری گفت حج الاین	که ای از تو تو زمان و زمین
علی با تو همدردی میکند	بغایت جو اندر دی میکند	فوت بجای تا حد خویش کرد	همانا که نتوان ازین پیش کرد
بگفت از منی از احترام	انامنه فرمود با الضمام	دگر آورد و راوی پارسا	که روح القدس گفت انا منکما
شنیدند زان پس که گفت	در افق رایب الاسف هفت	روایت کن قیس سعد از پد	دهم ز فرمان حیدر خیر
که چون دار گیر احد پیش گشت	دل ز شازده خرم پیش گشت	بنقادم از پای در چارضو	فرواندم از سختی کار حرب
جوانی و میه نسیم البیدن	اگر رفتی بهر بار بازوی من	همی کرد و پای و میگفت باز	که کن بر سر کافران ترک از
تو در طاعت ایزدی و یاری	بفرمان پیغمبر و اوری	الا که تو آن هر دو را ضعیف	به مستقبل حال و ماضی خند
پس از جنگ گفتیم بخیر الوری	بگفت ای علی می شناسی	بگفتیم نمیدانمش جبر کس	و لے یونان به وحیه لے
	بگفت ایزدت چشم بدشت کنای	که آن بود جبریل فرخ نهاد	

جلالت طلحه رضی اللہ عنہ

طرازند که طلحه جنگجوی سپهر ساخت دست خود را بر بفرمود طلحه بود زان کسان بچندین جراحت کاری که داشت ز سختی بقیاد و از بوش رفت بگفتا سلیم هست آزاده است	بسی پردلی با که بنوری که از کار شد باز و جنگجو که از عده حق بر آید نشان همی ز بدن استواری که داشت ابو بکر نزدیک بوش رفت مراد بر تو فرستاده است	بگردانی با بر آورد دست چو رد کرد و منجابت یا تیغ را دران داوری خورد هشتاد و نیم بیکبار ز دست ابل غناد زدن آب بر روی آمد بوش سپاس گفت و گفتش چنین	بسی استخوان بر آید شکست بشیر به بنوشد از مصطفی که از درون آمد به فریاد خرم دو تیغش بیک هم بسیر بر قناد بیر سید جز حال احمد بخش که هاست مشکلی بعد ازین
--	---	---	--

جلالت بن نصر و شهادت او رضی اللہ عنہ

یکی از صحابه کائنات است چو بر سپیدار ویداد نبرد با صحابه کرد و گفت ای عجب پس انگر بر آیمت شمشیرین بایز که می آیدم در مقام دیر و جنگ زمانی نمود تن پاک و داشت کشتن و کشتن یکه خال و را بر انگشت بود	سر آ پاکونی بفرجام داشت که احمد کجا هست و گیتی چو کرد شمارنده و مصطفی در عقب و آویخت با دشمنان با کین ز سوی احد بوی دار السلام بر آورد و زان انشی فرقه دهد ز هشتاد و هم چند زخم فزون نشان می چو خاتم در انگشت بود	به بدر از شیت فرو مانده بود بگفتند پیغمبر نامور چو زینداز احمد پاک خون بناگاه در فور در ترک از همین گفت خود را بران جمع زد سرانجام نوبت بخونش رسید و فور جراحت کردش چنان بدان نکته بنفشه خواهرش	بفرم تلافی فوس مانده بود بنوشید جام شهادت مگر روا که بود ز زندگانی کنون بسعیدی ز سعیدین گفتش نیاز بگری چو پروانه برش زد چو مردان به و انگشت شمشیر که کس از نشناخت کشتگان که بود از هم خال و خاها برش
---	--	--	---

عبدالله بن قتیق بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زده بود با کافری دیگر نیزه زده طلحه از او دست خود گرفت و

در صورت اقل شل شد و در صورت ثانی تیر بر خنجرش افتاد و دست از کار رفت ۱۲

جلادت سعدین بنی وقاص رضی اللہ عنہ

خود در کمی سنجی خلاص را بگفتی بشا باش لا را پاک بر اسلامیان چون بر آرد فرستاد او را به قهر جسم خود و تیر تو دایما بر نشان بهر نیک بد کو حق خواستی	روایت کند سعد قاص را که آن یحنین مین ای دلک بسه را کشت و بسی را بخت را نید اسلامیا نرا ز بیم شود مثل تیر قضای امان اجابت بجنبش بتی خواستی	که بر دشمنان ناوک انداختی سیه طالعی بود مالک بنام بهر سعد بر دیده اش جوید دعا گفتش حمد بر خطاب پس و هر که را باز رفتی دعا در آخر که بے نور شد چشم او	بایامی احمد بسک تا فختی به تیر افگنی و شنگا پیش تمام که بیرون شد از مغز تر تا قفا که با دعا عایت همه سحاب ز رخویش ستاوی شفا بگفت خود را دعا کی بگو
	بگفتا که خورشید من در او ست	خواهم چنان چن چنین تواند	

جلادت ابو طلحہ انصاری رضی اللہ عنہ

ابو طلحہ یاری را انصار بود بشپ گزشتی کمان انکین ز دی تیر گر بر خیال از کمال اگر رنگ گل بود بر جاس دران روز گفت از وفات کر بهر ناو کی کر کمان میکشاد همی گفت جانم فدای تو باد چو بی چو پی پیش سول من و گر چه پیری را صاحب پاک بریز از پیش تیر با کا فکند	که تیر افکن ترک طرار بود پر شپه می رفتی از طنین نشستی بر رخ شخص را همچو فل ز پیکان نمیدافتی برگ بود بردی نبی کرد خود را سپر بیانگی چو تند زبان میکشاد سرم گرو بد خاک پای تو باد با عجازی چید چو لب زمین گذشتی بنزد کین شو پناک پے دوست بر دشمنان تن زد	با برو کمان داری آموختی اگر فی المش هوی بودی هفت بروی هوا زده می رفتی هنر بزی باواز تند و بلند بتر کش همی داشت پناه تیر چنان بود شوریده از ضرب طراب کشیدی بسخت باز و دست چو گفتی بیگن دشمنان بفرمودی دراکه حالی بیار همش را فرین گفت کا و از او	بترگان سنان کاری آموختی باندازه سواج کردی چو خفت به وقت باله میزد و خفتی هنر برش چو رو باه شل در کین همه در زد و ماند خالی حقیر که هر بار کردی با حمد خطاب کمانی سه دقیقه شکست همان چوب چوبه شدی کمان ز بهر ابو طلحہ سر و کار بخیل اندرون نیم چل جنگجو
--	---	--	---

مجزه

خبر میدادند سعاد بر آورد دستی سواد	که تیری چشم فاده رسید که یارب اکتب بجا لا که	چنان سخت کرد قهر قناد پس آن چشم شد خوشتر	بیمبر بدست خوش بر نهاد ز چشم در عشو انگیز تر
---------------------------------------	---	---	---

مجزه دیگر

برنگد گرفت عجز بست بدست اندیش گشت	که در تیغ عبدل آید شکست بعون شده نامور در تیز	رسول خدا بانی دین داد خویش را میر می عباسیان	یکه شاخ خرماد و باز داد هنگام خود را انقلابان
--------------------------------------	--	---	--

جلادت خطبه الغیل و شهادت و رضی الله عنه

یک خطبه بود از صاحب پاک شب روز بیکار زن کرده بود	به مردی مردی نیکوشت باک شب آستین را ز در پرده بود	چو شیران لا و جهان باختن بهم بستری در کنارش کشید	چو صد مرد تنها به تیغ آختن بکام دل خود چو یارش کشید
سحرگاه چون سستن خوش در گرفت گویند تیز خوش	غباری زخیل بداندیش فاخت که بانگ غسیل شد آید گوش	بجالی که نمی ز سر شسته بود سکونش به جنبش گوارا ماند	پراگند گیهای یاران شوند چو یاران جانبا زیار اماند
بر آمد ز طینه کجوش درون رسول خدا دید روحانمان	بمیدان شد زخمت بسیار خون که شستند و راه طهارت کنان	چو گشته تنش بشیر زخماک عجب کرد و فرمود تا از زخمش	خرامید ز خیر و وس پاک پرسند سر نهان تنش
جمیل زن او همه باز گفت بر آمد از آن خطبه بر فلک	ز را ز شپ از شپ از گفت پس آن رخنه مسدود شد یک	هم آرد از خوابی را که دید بزمش درآمد که گرد و شهید	که در آسمان رخنه شد پدید همانند که اندر پشت آمدید
پس بوی سعادت که از صاحب بود چو از مصطفی حال در آشتود		شد قطره زن دیدار درش تجربیان گفت با سرورش	

جلادت عمرو بن جوح عرج نصاری شهادت و رضی الله عنه

سخن سنج هر ساخدر سنج همه مرد میدان و شمشیر زن بگفتند تو عا جز و اعرجی بگفتا که حیفت سنا بنای من ز جانش بر آورو طعنش خروش به پیشل امام الهدی گفت و گفت نخستین نفر منو گفت اصلاح ابو طلحه گوید که دیدم که عمرو ز پوران او هم کی در پیش بدادند از پردی داور زم زن عمرو هند پس ز گیره به پشت شتر هر سه ابار کرد کشیدی سوار منو منو چو پاک بنام کام منهد بسا لار پاک دگر باز پر سید را از هفت	چنین میطر از دز عمرو جوح همه در دل خصم آتش فکن بحکم خنجر داخل خنجر بفرود من دوزن انجمن سلاحش گرفت بر آمد خروش در اندوه آن منع تارفت و گفت تو معذوری بر تو منو چو خنجر بمیدان خرمید چون یافت شایان همیشه مست شش مگر معرکه نزد شان بود زم ببر داز منو شتر را هوار سوطا بر اندیش جای نبرد چو بر خاستی باز خنجر پاک فرو گفت کیفیت میسیر اک که آیا مگر عمرو حریفی بگفت نبی البرایا چو بشنید گفت	که میل داشت پور گرامی چهار خودش بود و دانه بابای لنگ به پیکار گرم اند پوران تو زنش گفت می نیست غمخوره برافراشت دست عا کاخی فرو خواست ازنی که خواهم و اگر گفت دستوریش باز داد خرمان همی گفت فل بر پاک شدند و خصمان را و کشند نگشتند تا گشته گشتند شان پس شوی پور و برادر گرفت بز او در آمد پس از چند کام یکبار سوی احد شدند و ان بفرمودن کرد تسکین پذیر پس از لا تکریدی خبر داد زن همین بود و کا شتر ز رفت و بخت	همه بانی مرد هر کار زار وله در احد خواست یافتن بجگ چرایشوی باز پیکار جو گریزان سو خانه باز آمده سواهل من برگردان مرا بمید خرمید بابای لنگ دلادرسوی داوری رو نهاد که مشتاق خلد همیزدان پاک چو آبی بر آتش فرو ریختند خنجر و دنده جز آتش نشان تن خسته هر یک بر گرفت بر انگشتش زن بر جرم تمام بدان گون کش میبر کس روان که از امر حق میکند این بصیر دعای که سنجیده شد در سخن
--	---	--	---

۱۲. بحکم مفتوح و نیم مفوم و طاس طاس و آخر ۱۲ در عمرو و داورانید نوشته می شود و خوانده نمیشود ۱۲

۱۳. مودنه نام مدینه و آن زن خبر هر دو مدنی در نجاد است می آید ۱۲

۱۴. اللهم لاترکنا الی الی الی ۱۲

جلادت مصعب بن عمیر بای قوغ و شهادت و رضی الله عنه

رقم کسبت انشور با سداو	که در مومنان چون تزلزل فداو	نشد مصعب بمرکز خود جدا	همان بای قوغ رسول خدا
سبک باخت عجله گر کمین	به تیغش بیگند دست یمن	بخواند آیه قد خلقت مرد کار	نگهداشت سیرتی پرست یسار
بدست در دست چپ هم فکند	همان آیه خواند و نشد در د	علم را بیزد و در دوازدهی خوش	نینداخته تا بقابوی غوث
بپاداشت با سینه هم ساخته	نخندید از سر قدم ساخته	سه باره که زدی بر خشت سیرتی	بجان آفرین داد جان سیرتی
طرازد کان آیه مرد فحول	بالهام میخواند پیش از زول	رخ او که بودش بوالرؤم نام	برافراخت ایت بجزم تمام
هم آمد که نیروان پاک فلک	فرستاد در شکل مصعب ملک	از ان پس همان بود حجابوا	در آن عرضه گاه هجوم بلا
چو روز اجل گشت مالک شام	زود تو در جنگ آفران تنام	نبی گفت مصعب قدم شمشیر	همان که صاحب لوا پیش به
بگفتا که مصعب نیم تا شناخت	که داد در ملک اعدا ساخت	نهان گشت چون باز پنداش	پس نگاهوار و دم برداش
جلوه ز پیش نبی میدوید	با سیرفت تا در مدینه رسید	نگارنده در ذکر مصعب نشست	که دانشوری بود و نیکو شست
به تعلیم انصار و در قدیم	بر مصطفی بود و در بدر هم	ها بر سیوی جوش فتنه بود	با مرد نبی بنده و شاکسته بود
بعلم و عمل در صحابه بزرگ	با آموزش فقه مردی سترگ	حسین منعی بود و لیکن طرن	با سلام شد از همه بر کران
بدیدش یک روز خیر البشر	ادبی زبیر غلامش بر کر	بگفتا بر سینه این مرد را	که روشن دلش کرد و نور خدا
خرید نزدیک حله و را بید	و دود در پیش بوقیمت بقدا	منش دیدم و در شاکه خوشن	ولای خدا و رسول بخوشن

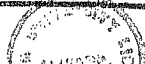
جلادت مصعب حارث مرنی و شهادت هر دو رضی الله عنهما

گزارنده کز از دم می نند	ز آثار مردان رقم میزند	کز اصحاب خیار ذی عتق	تنی بود مصعب بن قایون نام
-------------------------	------------------------	----------------------	---------------------------

۱۰ مصعب بن عمیر مضموم و سکون صا و عین هاء مفتوح و در آخر باه موحده ۱۲۵

۱۱ و ما محمد الا رسول قد خلعت من قبله الرسل الا ۱۳۰

۱۲ مرنی مضموم بجزیه که بضم هم و فتح زار مجر و سکون تخا و لون مفتوح نام قبله است ۱۲۵



دگر حارث بن ابراهیم آن چری نخستین تبار لاج ماکل شدند	دو مرقع عام عریضه اوری همدازان خمیده شمل شدند	نبرد آرمایان نهنگامه جو بنگاه چو خالده عکرمه	فرورده چنگل بخون عدد رسیدند از پیش پیش همه
بمردی دل ز نهیم پرداختند بدینگونه بودند جنگ آزما	بناورد و انشمار پر پرداختند که رفتند جمعی سو مصطفی	دل از غصه خون و چکر شعله پیش بر آورد و بانگ که مان	بگری در آن صله آتش فکن که امست کوشنده دفع فکن
بجانبید هر جوان چون شغفت دگر حمله کردند قومی بشهر	انایا رسول الله از خوش بزد و بچنان بانگ خیر لبشهر	بزدی به پی تیر صافی کشاد همان گفت شمشیر بران کشید	که هر یک ز گردنشان پشت داد بخون ز آن پشت کیشان زدید
چو مردان یزدی هنر جری ز شمشیر و بسکه خسته شدند	سج آورد و تنها به چالشگری گر بران همه دم گسته شدند	نشد کشتی هم ترازوی او سه باره گرو به دگر تا خفتند	که خوردند پهلوز بازی او حریفان تیغ ستم آختند
همان گفت احمد همان گفت ز هر سو گرفتند شاندر میان	بهین غم سر بر کف کردو به بخور و بر چهره تیغ و سنان	پیش رویش بفرودس داد سر انجام مرد بلا آزار	برفت و دگر گیتی بیکسو نهاد زین ختم کاری در آمدن پاک
چو او کشته شد حارث تند خو بر دوانگی جان بجان بخش داد	بر انگیخت آشوب میجا چو او ز خورسندی جان بجان بخش داد	زود و خور و مردانه بسیار زخم چو مرد و ستیمنده از جان گذشت	که مردان خور نماز پیکار زخم از آن شکل سخت آسان گذشت
عمر آردی چنین مرگ برود که هر آنچه روز احد و هب کرد	که میرم بد انسان که آن مرد ندیدم به پیکاری نه هیچ مرد	مثل زرد و سعد و قاصد زمانی که کشته شدن جنگجو	ز خصم گمنامی در اخلاص نیز رسول خدا شد ببالین داد
همی گفت چون بر فراز ایستاد خودش خسته و بچنان خنک	که من را زمینم از توفی نیز باد بدست هایلون سپهرش خاک	وزان پس بجای که بودیم ما بمحرم پرندی پوشید باز	با ستاد دگر تیغ اوری که بر دوش او بود و حمر اطراز

واقعه اسلام و جلالت عمرو بن ثابت شهادت او

نگارند از عمر و ثابت چنان بر آئین محمود ماکل کنان	که نام آردی بود از مردمان بکارش حدیث شامک کنان	مسلمان شده خیل کفای او بر اسلام او میل خوشان	همه کاوش خاطر افزای او بهم صبح اخلاص کیشان تمام
ولی بود در پیش حجاب یقین تا بل بسلم میگردان	بروز احد گمان دفع شد همان نقص و مایه نفع شد		

دانش ندان جنبش آرامیت در آویخت مردانه با سرکشان	ز تارکیش و شنائی تباقت بخون کرد گل خاک خنجرکشان	برون تاخت گردن برداشته فرا آمدش چون زمان اجل	سلاحش به پیکار برداشته خود باخت در خون خنجر العمل
واقعہ اسلام و جلالت خرقہ و شہادت و رضی عنہ			
طرازدندہ حال رباب غم تو نگر سیرمایہ خرقہ نام ولی بود و گریبان پیش ز اسلام خوشتر طبعی ندید چو ایمان او هفتس نفرود محمد رسول خداوند است بگفتند در شنبہ کا مروت است ز دین جہودست گفتار تان پس انگاہ سرخوش ہوئی سو در آمد باسلام و گردن نہا کہ ہر پنجہ از پس کاند زمین بیک حمکہ گردن از ان دری	طرازد باخبار در ذیل دم چو مردان زدی بیدہ راست گام چو آبای خود بر بہان ستم کش طریق پسندیدگان برگزید بشدر زمینون گروہ جہود خلافت خداوند کردن خطا نشا مید میان را بہ پیکار است نہ بر حکم پیغمبرش و جان خرامید نہا بسوی رسول کہ صد آقون بر جوان مرد بار در آید ملک رسول زمین قیامت بر انجخت مرد جبری پیغمبر گرفت پنجرہ باز ماند	کہ بود از جہودان کیے نیکو آیات احمد خبر یافتہ بروز از حد کاتشی در گرفت برون آمدن خواست از چنگ کہ امروز فاضل نبایثست بر آید از خانہ مسلم شدہ بگفتا کہ این ملت احمد است چونان سر از راہی و تافتند پدست اندرش تیغ بہر رضا کہرست چون بہر دفع عدا ہمین گفت تیغ دوم کشید ز دو خور و او با بجائی رسید تکبریم خیر الیہ و دشمن بخواند	سراپیکان را از اخبار فرد بجی است از انکلی جمع ۱۲ بتوریت انجیل دریافتہ حسابی دو کار خود برگرفت کہ در خون اعدا نیا رود رنگ کہ دیگر چنین روز نماید بت بفرم تلافی ملازم شدہ ہرگونہ رو کردہ اور دست سوی حمہ پاک نشتا فتنہ دل و چو آئینہ کیردی صاف وصیت چنین کرد با مصطفی زمین باچالش ہمہ بردید کہ مردانہ جام شہادت کشید
<p>۱۱ خرقہ بکسریم و فاعی مجہد ساکن و راے مہملہ کسور و تختانی ساکن دقات در آخر ۱۲</p> <p>مرادی عبدالحی مرحوم ۱۲</p>			

جلالت نسبیه نبی اکرم صلی الله علیه و آله

طرازند بر طرز سنجیدگان	در دانه های انجیدگان	که از خیل مردان مردنبرد	نسبیه زنی بود چون شیر مرد
دو پور و سوم شوی و زنیام	همه خاک بوسان خیر الانام	دران معرکه هر چهار از ستین	بر آورد بهنگامه دستخیز
زن مرد سیرت کی خیک داشت	خیالی ز دور و ز نزدیک داشت	دران داور بگاه هر گونه تاب	باسلامیان میساید آب
ومی کاتش کافران گرم شد	وز داهن مومنان نرم شد	فرو ایستاد و بر آورد دست	بدری سر سرکشان مشک است
رسیدش تن سینه زخم تیز	ولی میزدی همچنان گرم نیز	یکه زخم زان زخمها خورد	ز شمشیر عیال شد تروخت
بیک سال به شد کس تیز بود	ز دست دراز شرا نگیز بود	ز ره بر زره داشت آن نه بر	نشاند حر به مومنه کار کرد
چو چشم سیم سبیش قتاو	پورش عماره کیه با گنگ داو	که بشنای دریایان خسته را	به بند آن جراحات ناسته را
گر زان گذشتندی از پیشین	بسی مردوزن در میان تیغ دین	بگردی گشته پوران او	بمرد فگنی سخت نهنگامه جو
بنودش سپهر از پیر و فریب	که میکرد چالاک تر کار حرب	پیمیکر آن زهره و تاب دید	سپه داری ز خیل اصحاب دید
بگفتش بجنگ زمانی بده	که جنبه برست ستیزنده به	بیتداختش مرد و برداشتین	شده گرد گرد و تیغ زن
بنا که سواری ز خیل عدو	بزد تیغ برنده بر جنگ جو	شش کارگر حمله آن سوار	رها کرد زن زخم برادر اوار
بفتنا و سپه سوارش زین	چه باشد جز این مردی بی زین	و گر باره خیر البشر با نگ زد	همان پورا و را و گر با نگ زد
که بشنای نیک سواد درش	شتابان بر لای سپهر درش	چپش هر دو کشتن آن مرد را	سوار نهان گشته گرد را
ز عیال شد آملی طرز دیگر	اگر نور چشم همان دیده در	که زخمی دکان ز زمین قتاد	همه رفت خون دلی ایستاد
فرو بست زخم و معا گفت نیز	هلا ای سپهر متنا با ز ستیز	پیمیکر او ش بر آن غم رشت	که دیگر گشتل تو هست کربست
درین بود کان تیغ زن در گند	که از دستش آن زخم بر گشت	بگفتا همین خصم فرزند است	دوید و پایش بر تیغ چست
در آمد زیا کافر خیره سر	بخندید بشکفت خیر البشر	بر آن خنده صد جان شیرین فدا	و قفا ز قور ایچ من فدا

له نسبیه نبی نون و سین و طه و قافیه و تحافی ساکن و موحده مفتوحه و موحده مفتوحه و موحده مفتوحه

بگفتش رفتی قصاص سپهر	سپاس خداوند پیر وز گر	دو چشم تو گردید روشن بین	بشد خار خار تو گلشن بزمین
بگفتا دعائی کن لے مصطفیٰ	که باشیم با تو بفردوس ما	پیشتر بر رحمت برآور دست	پیش خداوند بالا و نیست
که یارب کن نشان نیکان	بفروزل علی در آن انجمن	زن رشک و از پسین دها	نرسیدی از هیچ در و دولا
ز داغی دل و دودنکی شدت	و گریه دیم دیدایک نداشت	چنین زن که در دلی فردا بود	نه زن بلکه بهتر صد مرد بود
بزرگے بدینگونه شد ز نهون	که چون شیر از پیشه آید برن	نگویند کاین مادرین نیست	بجز اینکه هزار مرد در است

مخرج شدن محبوب کردگار صلی الله علیه و آله لاطهار از دست کفار و نجار

گزارش گر ماجرای ستم	چنین آرد از او جان ستم	که بستند پیمان بهم پنج کس	از آن زشت رویان ناپاک و خشن
سه عیله شد از کافران زبون	ابن دژم عقیده سرنگون	بخو نیز پیغمبر پاک دین	که بستند آن ناکسان لعین
یقین داشتند آن سطلعان	که دشوار باشد مجالی چنان	مگر دگر منطفی نور پاک	کجا آفتاب کجاست خاک
سر انجام دین تا بود ناتمام	نیفزاید از سب دار السلام	ولی شور و خجی بران کار داشت	همان سنگردنی بر اصرار داشت
تنی بود زان هر سه نهادم زان	نشد و نگویند ترور و شربت	سبق جست بر هر نهادم خویش	نهاد از سر کشتی پای پیش
نخست از لیکن در جنگ زد	بروی نبی سنگ بر سنگ زد	فرودست از جوی آن سنگرد	بر خسار هر حلقه ترک او
ز بس بوجیه زویش کشید	دو دندان پیشینه شد ناپدید	محاسن هر سر بخون شد خنجر	شفق خانه المید بر قناب
و گریه زو عقیده سنگ شدید	که از لعل زیر نیمه جان چکید	چو از سنگ اسکان برین سخت	ز صبح و در و در پیشین برخت
سوم بار عیله شد ازین شهاب	ز و خور و بر لعل آفتاب	چو ز خمش در آریخ احمر قناد	بسر و خنجر سهر قناد
ز خون پاک سیکر دوشش برود	چه بروی که خون در رخ پاک بود	همی گف کاین قوم چون آرند	که از شافع خود چنین کار نهند

سه عیله بن قیام مفتوح و بیم مسور و فتح هنر و در آخر کبریا خفنی باشد و اگر بود و حمید الله بن شهاب و حمید الله بن حمید

مثل و نبود ۱۲

۱۳ این بن خلف بهتر و مضموم و موحده مفتوحه مشهوره و غیاث و منتخب ۱۲

پیمبر که خواند بسوی خدا	لبیکم خواهی و کنند این بختا	بناگاه روح القدس ز فلک	رساید نشو و رقائس لک
بیا مرزدار خواهد آمد ز کار	وگر ختم گیرد ترا خود چو کار	هم آمد که چون خون همیکرد	نیخوست بقطره کاید بجاک
همی گفت که چیزی تقدیرین	عذابی رسد آسمان بر زمین	همانا زوید گیسایه و گر	بچه چست شمش گناه و گر
سپس خواست آمرزشی ز خدا	که یارب بیا مرز قوم مرا	تو دانی که دانای رازم نیستی	شناسای راز و نیازم نیستی
وزان زخمها مالک این نمان	مکید فرو برد خون روان	سخن در میان فتان با جلا	چو شنید فرو برد خیر لوری
که گرس کند خون کس خون	شود این ز آتش شعله زن	پیمبر درین بود و خصمان کین	ز نفرین طرباک چون آفرین
کشیدند شیر و همفتاد بار	بروی هایلون زدند از قمار	نگهداشتند داور مهربان	ز بهت مهربان داور بندگان
هوان اولین خشک مغضول	بر آورد حمله بسوی رسول	گزارید تیغی و گفتا منسم	ز سن هستنخی کمی افکنم
تبی گفت داور خوار کناد	نگون ار پروردگار کناد	پس از ضربت کافر کیش	ز بار دود و عرگ انبار خویش
بیفتاد اندر گوی کان فرار	فروکنده بودند در کارزار	خراشیده شد هر دو زانوی او	نهان گشت از چشم ماردی او
حبیبی بلا هوت تنه روی	در افتاده مجروح اندر گوی	نمودند شان جلال و جمال	که ختم است بزوات و کمال
هم او لغزه تراشت تا کشته شد	الا تا رسول خدا کشته شد	شفت و فرو گفت سفیان کیش	که کشت از شمای گروه قریش
گفتا که من گفت کای تیرم	سواری بدت گتم چون عجم	هم آورده او که المین شت	شد این سرقه تبیین شت
ندانی همی زد که احمر نماند	بیسرا یک گوی محمد نماند	شنیدند اهل مدینه تمام	بنالید ز هر علیها السلام
بر آمد ز مشکوی خوشبو	بسوی حضرت بر زنان	زنان بی با شمل ز خوش غم	بر آورده فریاد اقامت بهم
سخن مختصر طلحه در کار شد	معا با پیمبر و ران غار شد	بچاکش بغل در کشید	علی دست گرفت تا بر کشید
وزان پس علی بر سر آورد آب	ز خون شست لهر ریح آبخا	همی شست خون و بی لیتا	کسی کای چنین خون بریزد مایا
فرو سوخت از بویا پار	بر میگشت از بهر او چاره	فروخت بر زخم و اساد خون	خدا یادل دشمنش با خون

سلسله یس لک من الاقری او تیوب علیهم اوی بعد بهم فانهم ظلمون نیست ترا ازین کار چیزه یا بهر بانی باز گرد و با خدا بکند
 (پاره ۱۲ سوره آل عمران رکوع ۱۳)
 ایشان را زید که ایشان ستمکارانده ۱۲ مولوی ولی الله محدث ۱۳۰۰ جلال بضمیمه عین مملکت مشوه نام بن سرقه و عیال نیز آمده ۱۳

هم آمد که درین ایام برد ترسیدم از نصیبت کن پس کشیدی بصدق آن سلسله هانا که این کشته مصطفی است اجل منقص هم ندانم مان	بدانگونه کابن عمری شمرد ز بین چنین واقعه هر کس ز بتیابی تشنگی در گله ای زبون سخت کوش جفا بلا بر سرش ریخت از آسمان	که ز نعمت شپاندران بادیه یک مرد نالایک برنجیر اسیر دگر مرد میگفت کاش مرده چو آن مخمین اسپانان رسید و چنانچه پستیغی که ز در بر سرش	برداشتی شعله چون بادیه بر آمازان آتش چو سمیر رهای از آن خطر ابلش مرده معرف بعلبد شد این حمید بقلطانان که بخون اندر ش
--	---	---	--

یہ کوہ برآمدن جنابے سالت تا ہے سون جواب کف و صفا

گزارنده گوید که چون مصلحتی	بهستی طلحه و مرصعه	برآمد ز غار و برون استاد	بر آنگانگان را سکون دستاد
صاحب بخود آرمیدند باز	که روی دل فروزدیدند باز	پس اینک نمود سوی دره	بیاران جان باز خود کیسه
بدان تا بر آید بالای کوه	سرکوه را بر فرازید شکوه	زین سنگی داشت دستی نیافت	توانی که پایشین بسته نیافت
ز سوی دیگر خواست میانگ	چندی تن وونی شسته گبر	بچالاک از شعبه تر شدن	بچستی سبقت برن بر شدن
پیمبر و دوست و عاگسرید	که لایه بریان کرد کار محمد	ببالاده پای رقا نشان	هم از جای خود پیش گذار نشان
و گرفتش تقاش آگاه بست	که فاروق رفت سر راه بست	شد باقی چند و بیکار کرد	نگاروی اشرار بیکار کرد
سپس در همان عرصه داری	همی گشت هر یک بپایش گری	بهر سوز شادی تفریح نسای	بر جز خان برز عم خود هرزه نای
معلق زنان و صفیه زبان	زنان زیان کار فارغ زیان	شستابان بسوی شهیلان شد	همه مثل هنده شتابان شد
شکوه میدند و خود ندون	جگر بار آورده از اندون	ز سر تا پیا از تن هر شهید	برید همه را آنچه بتوان برید
بجز حفظه کس ز رست زمین	که از عامر زشت ادوی نشان	همان راهی کافرو کج نهاد	که اول با سلا میمان و دفاع
فرو سفته هوشی و گوش را	رودند از هر سر سر هوش را	سپس بر نه ساعت سلکی خشم	بدست و گلو بست شهر خشم
وزان پس پیمبر بخبری که داشت	علم را بسوی دره یزدان داشت	نشسته او که در پیشین نسا	که بانا تو انشیش آمد نیاز
تن نازکش از چنین بودش	که ناگاه از سنگی آمد پیش	شد تا بر آید چنان خسته جان	بر آنگان سنگ با جبهه ناتوان

فروختن طلحه بی نیل مراد	که پای هایون بدوشش نهاد	بر آمد سبالا و گفت از کرم	که واجب شد از بهر طلحه ارم
چو سفیان بر آسوا از سر کشی	به تقشیر پرداخت از سر خوشی	تجتر کنان شد بنزدیک کوه	نهاد از سر جبل خود را شکوه
بنی دابو بگرد فاروق را	چداگان بر خواند و در زندا	که آیا درین خیل نام آوران	فلان هست یا نیست اندیسا
حبیب خطب امع کرد از جواب	نکردند اصحاب سولش خطا	رخ آورد انگاه سوی تویش	کز اینان نماند است مفری ش
اگر زنده می بود یک تنی نشان	بپاسخ همیداد از خود نشان	دران وقت فاروق شد مقیرار	ز دش باگ کی ثمن کرد کار
همه زنده هستند گفتی دروغ	بود هر زده گفتار تو بی فروغ	دروش چو آتش بر آورد دود	هیل را شنا گفت و بالا ستود
بنی گفت گفتن کای بت پرست	اجل هست اعلی خدای که هست	در گفت عری پی غراست	شمار از عری تغرز کجاست
بگفتند کای زو بود یار را	نیاشد کسی پای مرد فنا	در گفت کامروز یار و زبدر	برابر بود از پی ما بقدر
چو دوست بیگانی ارباب	که گاهی می آید و گم بر آب	بگفتند هر کشته از خیل ما	بفردوس پاکست و ذیل ما
زتان هر که مقتول شد اثبات	زنی آبروی آتش درست	در گفت کاین مثله کشگان	زهر کشته چیزی بریدن چنان
نبود است برادر و برادر ای من	نه چون کرده شد ناگوار ای من	وزین پس گرسال آئینده را	بود بد رسعا و ما و شما
چو گفت این سخن کردایت بلند	بزعم خودش فتنه پیروز مند	نداشت تا روزی این گیر دار	زردی پیمیر کند شرمسار
ز دست خودش قدر اندر بلا	اکفورستین زنده با مصطفی	شکست عظیم است قتی که هست	چه قتی که انجا مشی بد شکست
پیمبر که یار گیر او خداست	شکوهش جاوه دیتی جداست	بجز هر زگی نیست پیکار تو	مخو رخن خود از پی کار او

تخیل مومنان از غارت کافران خبر آوردن علی شاه مردن

طراز مردن از گشت شرار	دل هر یک خسته گشت از غار	گمان بر هر یک آید گشتان	که تا زنده بر طایه غارت کنان
بشیر خدا گفت خیر البشر	که بشتابد از برادر اک شر	علی رفت و آورد باز آگهی	که رفتند راه خود از گرهای

له هبل بهای روز منضم و موند که مفتوحه نام بی مشهور منتخب ۱۲

له عزلی بضم عین جمله و زار بهیچ شده ده نام بی مشهور ۱۲ منتخب

له مشله بضم هم و سکون تار شمشیر و لام مفتوحه گوش دینی و دیگر ضمایم تملک اول ابریدن و عذاب کردن منتخب

رسید و رودید و فریاد کرد	ز جوش درون گریه بنیاد کرد	همان فاطمه و خضر حمزه هم	بهمراه او ریخت خوننا عجب هم
پیر سریم از گریه نشان گریست	هانا که بیهوش توان گریست	سپس گفت که راهفت آسمان	بر علی رساندند که و بیان
نوشتند شیر خدا و رسول	زهی فزه شیر مرد و فحول	چو پرداخت زحمت زنجیر او	بهر پیش در آمد ز سعد نحو
که در زند گانست یا کشتگان	که می بخشیدم انتباهی بر آن	قدم زد جوانی زانصار و دیه	که در کف خون خسته جای پدید
بجستی سبک سلو و شتافت	وز جزوی چند چیزی نیافت	بگفتش سلام رسول خدا	که مهرش بجنبه صد مرقع
بگفتا سلامی زن باز گوی	پیامی بدان محرم راز گوی	بگو کایزد از اجزایت دهاو	همین تر خزانگی خدایت دهاو
چیزی که از غایت رحمتش	به پیغمبری داد از آتش	بپایان من هم سلامی بگو	بگو تا نه پیچید گردن ازو
بفرمان احمد شتاب آورند	و گریه ز حق شرمساری برآ	محاسن بے طاعت مصطفی	که پوشش گریه پذیرد خدا
بختم سخن جان بایز و سپرد	شناخته پیغام او باز برد	بر آورده دستی رسول رفیع	که خوش باشی با رب سعید
ز سبب قدسی و شان او	ز سبب خانمان سوباران او	درود خدا باد بر ترتش	بر آن بر اصحاب بر آتش

دفن کردن رسول صلی الله علیه و سلم کشتگان را کشتن بسلاطین

سخت و بد گریه کشتگان	چو خامه زنگنه شد غفلان	سر افکنده میزند از خیر	رقم میکنند با شکاف جگر
که بر حرمه بگذارد و احمد نماز	بزد چار تکبیر با سوز و ساز	سپس هر که اهر که آوردش	نمازش همیکرد بر حکم کیش

بقیة الحاشیه صفحه گذشتہ در صحنہ جمع آن را ہمزہ وصلہ فرمودہ اند کہ ناسل را کہ ہمزہ اصلی تعبیر فرمودہ ناکرتہ از ناست
 بدو صیغہ کی انگاہ کہ اصل موجود ناسل است و دیگر کنایہ بلوغ از ناست کہ ہمزہ اصلی را با صطلح صفتان قطعی نیز خوانند و بر لطیفیت کہ آغازین
 ہمزہ میجرہ کہ لغت تمیزش نیز خوانند ہم قطع است آن اشارت است بختہ کردن او با انجام نیز قطع شدان کما بیست زہان مثلہ
 بریدن وحشی و دیگر تعلیل قنادن این ہمزہ ہمزہ او است انانہ کہ پچہ پایہ بلاغت رسیدہ خدا جزا سے خیر ہاد و فکر لطیف را
 کہ بیک مرتبہ نکات این تشبیہ را بزمین وقاد در آورده موزون ساخت و دیگر از لطافت کہ این تشبیہ دارد و فکر
 سابع و کے فرو گذاشتہ و این ہم فرمان تامل نگاشتہ ۱۲
 خوشہ چین خرمن سخن یافتہ را نور الحسن ہاشمی ۱۳

نفرمود سستی که دستورت که فروا جواز خاک سر کشند نفرمود کس از انجا برند دو کس تا سه کس که بودند انیس ز هر خفته بالا ترا آمد بخواب بن بخش یعنی بن خواهرش نشان داد وادی بهفتاد رخیل بگوش درشتی شربت بحکم اصحابی که از آسمان هم از ترک شطرنج و ثبات چو آملاب بام خورشید بام	برابر باب اسلام مستور نیست کسانیکه بیدم در کشند ولی هر که بودند باز آورند بهم از هواداری خود جلیس گرامی تر نشان بعلم کتاب بیک چا خوا باند شد برش شمارستم کشندگان نبرد کما بیش سی کس پنهین تو جواب آمد ز کروکار جهان بجنگ احد خاص بهر خات رسول خدا شد بدار السلام	بفرمود با جامه خو بچکان بصد رنگن از جزا حستان پس از هر چه ایرجی کم خیر نهادند یکا بفرمان پاک صحابه بامیری تا خفتند پدنگونه خفتند مردان بخاک جز انصار بیغیر نادار چو گفتند اصحاب کای مصطفی نشان داد از فتح بدر فدا منزل شده هم بدو متصل از ان داری با طفر بازگشت	سپهرن بریز زمین بچکان بصد رنگنه از شکست می در آن ز طایفه دگر باره خاک پدر به پهلوی هم خفته هر یک بجا په خمره هم خوابگاه ساختند فصل اول علم که بودند پاک همان جز بنو نمیشین از چهار کجا و این مایه سختی کجا که بواز نشاء اختیار بلا دگر آیه کافرو دنیروی دل منظر بصد رنگونه بازگشت
--	--	---	---

استقبال اهل بیت حضرت اعلیٰ علیه وسلم

محدث که بر جان پاشش فرو چه انبوه مردان چرخ زنان سپاس خداوند بر هر زبان کسی نام اندوه دیگر نبرد	طر از چنین مایه ای ورد ز هر سو دیدند شادی کنان که دیدند وی رسول جهان که در جنب او شکل آسان شمرند	که آمدند چو نزدیک طایه رسید په پیشانی پیش آمدند غم هر یک آن شادمانی ربود دل در دستان تخی شد در	سلامت بخیل صحابه رسید و فاکوشن اخلاص کیش آمدند که بپه دیدنش زندگانی نبود چه زن اندران پاکبازی میزدند
---	---	---	---

۱۰۰ و اما اصحاب که مصیبت قدر صبر قلمی هذا قل هو من عندنا فکرم آیا چون رسید بشما مصیبتی که بدست آورده بودید
دو چندان از ان گفتند از کجا آمد این مصیبت بگو که آن از نزدیک نفوس شماست ۱۲ مولوی دے اللہ محدث

۱۰۱ و اما اصحاب که بوم اتقوا الجحان فاذن الله و انجح رسیده بشما روزی که بهم آمدند و گروه پس باراده خدا بود
پاره ۴ سوره آل عمران رکوع ۱۰۱ -
مولوی ولی اللہ محدث -

زنی بود با فره ایزدی وز آن هر سر هرگز نیاورده یاد همی گشت که مرگ هر یک باک نمایان شد از دور و محو ملاذ نکه که چون پورا و ناکر گشت رسول خدا مر جانی که گشت چو روشن شد از نور تو دیده ام گفت آنچه بایست گفت از بهی پذیرا شد از بهر کفای شان دعای کن از بهر پس ماندگان بفرمود هر کو بود خسته تن خیار بی اشل از خستگان	زنی نیک کردار و درازی بفکری که یارب نبی زنده باد اگر زنده باز آید آن جان پاک همان مادر سعد پور معاذ عنان سمن نبی را گرفت چو آمد بنزدیک پیکر گشت گشت ز سر بکس که باشد بنیچیده ام نویدی ترا با و اهل ترا بیزوان پیافش گسهای شان بفرزای نیزی دل تا جان نیاید به بنگاه همرا و من ز تنی کس نبودند کم همتان	پدر کشته بی پسر مانده پرسیدی از کشتگانی که داشت چو سلطان کونین کردن فراز بنی یحیبت ستاده سوار که می آید اینک و آن بادم بگفتا که شادم چو دیدم ترا پیمبر بر رسم عزای پسر که هر کشته هست از تنم کشتگان بگفتا که من پس چه جای غم پس فلند سرکای خداوند از نجا سو خانه نمود و دود چلو ز شد سعد و آزادی	زبیه شدن سخت در مانده خدا ی رخس بود جانی که داشت ردان در نبی شمل آید فراز شتابند انبوهی از هر کنار بیدار تایی خاک پایت سرم دگر ویدست امین از هر بلا همان غم و کوش بود پور دگر بستان مینو قریح کنان که شادیم در آنچه حکم خداست ز هر خاطر اندوه را دور کن کند چاره را خرم تا به شود بشکور سانید و آمد بجای
---	--	---	---

واقعه فاطمه دختر امیر حمزه رضی الله عنها

نگار وید نیگونه و انای راز ز صدیقی پرسید حال پدر چو آمد عنان سمنش گرفت بگفت این سخن بوی خون میدهد دگر گفت لحنه بگو با جرا	که چون هر یک در بر پیشانی دلش سوخت گفت چشمم تر تا لم دل در دمنش گرفت دل ز سینه بیخو دیرون می دهد که چون کشته شدی سول خدا تب تاب و بیشتر شد ز درد	همان فاطمه دختر حمزه هم که اینک نبی لوری میرسد بپرسید فرمود خیر البشر ز رنگش چون شد مدینه بش بفرمود کای دخت من نینهار نبالید بر سختی کار مرد	بر آمد بانوه و جوش غم بین تار سول خدا میرسد که لای فاطمه با شمت من پدر گرستند اصحاب هم از شش تحل نیاری که حال است ناز
---	---	---	---

۱- نبی شمل نام جا که آن قوم در آنجا آباد بودند ۱۲

واقعہ گریہ بر حمزہ رضی اللہ عنہ

چو خورشید چرخ رو پوش کرد بفرمود کس نوحہ گزینشش	زہر سوختی ناله گوش کرد ز زہر سوگواری مگر نیستش	ز مشکوی حمزہ صدائی سخت زمانی کہ لختی ز شیبہ فتنہ بود	کسے گرین حال گریہ بجاست دو چشم سیاہ پیمیر غنود
زبان صحابہ انصار پاک کہ غور سندا داز شکر دگار	شدند و گریستن آتشون پاک همین کردگار تو انا بکار	بر آورد چون نیم شب ز خواب از ان پس و نو چہ گزینچان	دعا گفت برہم زنی بے حساب دعا کرد از بہر پوران شان
	بطرزدگر گفت گویای راز	اگر ان ماجرا نہی فرمود باز	

تاسف کفار از ناتمام گذاشتن کار نیچہ متعلق بہت ان

خبر میدہد خبر باستان پیشیان شد از ہرزہ بیکار خویش	بر آئین پارینہ راستان زبان دید درستی کار خویش	کہ سفیان چو از سر کہ روی تافت کہ بے سو چندین سپاہی کشید	ز کہوہ احد سوی مکشافت لوائی بگردون چو کہ کشید
چرا بخت ہیوہ سوای تمام بدان پایہ سختی کشیدن کجا	کہ برگشت ناکرہ کاری تمام بدین مایہ نری رسیدن کجا	کجا آمدن آیینان گر خیز کجا لشکر بے عدو تا خفتن	کجا باز رفتن جنین خاک بیز تزلزل بگیتی در انداختن
کجا ناگمان وی بر تافتن بر آن شد کہ برگشتہ کاری نیم	شکستی ہم از دست خود یافتن بگردان و گرد زاری کنیم	کجا خون بیکار خوردن چنان نہ نیم جوہر پردی چنان	کجا ترک بیکار کردن چنان کہ یک تن نایم از اسلامیان
شدندش درین ای یکدنیم دل حمد و خیل و در ستیز	میان بست و گفت آفرین عکس بے خستہ شد اندرین رختیز	کہ این جنتی هست بیکار رفت پایہ نیا مد یصفوان و گفت	کہ این جنتی هست بیکار رفت پایہ نیا مد یصفوان و گفت
بر آئین با آون خروج تمام بجان باختن سببانی کنند	کہ چست بندہ بر انتقام و گر بارہ گردن فزازی کنند	مبادا کہ داد دیر می دهند یلان فرماندہ زان دوری	بپاداش خود تیغ در مانند شتابند یک یک بنگلہ دری
بششد بر پیادہ شود شاہ بر آن شد کہ آفرین کنند	نہند بر سر فزین رخ چو بلبل یعنی بخت فتنہ را	پیمیر چو این اقعہ گوش کرد نماید کہ ما ناتوان نیستیم	چو در یاد دل پاک و جوش کرد از ان روز بازی بجان نیستیم

نام علی بن ابی طالب

همانست غم همان جستند همان تیغ ماتش خون نهند رساند ز پروردگار جهان نشده که روز احوال زرم ساز که روز احوال هم چشیده نه است ز انداختن سست بلان بیلین نیارود روی توان جوانان اودوسی ما بصد مرد کافیت یک دما پیش بر راه ستاده شد بجز جابر از خیل از تنگان لوائی کرد خصم لرز و بیاد شاهگاه یاران یفران او گمان از فراوانی ما برد جوانی خستگی و مجنونیا عزایه خیارش رسانید و رفت پرسید یفان هر خبر و سر ز طلیعه کجما برون آمده	کزد دیده دشمنان باد کور الا کن نیامست برون هنوز همان حکم پیکار با مشرکان نیاید برون از پی ترکتار نیارود در کار ما سست نه کوتاه از آفتون دست ما بر آید و گردن شکامه جوی بریزد خندها به پهلوی ما بیاوین باز ناورد ما مسلح به پیکار آماده شد بخشید اجازت به از تنگان بدست علی یا ابو بکر داد برافروختند آتش چارسو بخشان مانند دبی خور هواخواه احمد علیه السلام دل خود نیزش با نید و رفت که مان از حشمت پیری خبر مقیم است بر غم خون ماه	همان داور نگاه مردان جهان بفرمود تا فاش گوید بلال بر آیند یاران بجان بختن همانا کنگره مشربان او نیرو آور و کینه و رنجیم سخا بهم از او نوزج نهو همان جمله مرکوب بی پائی مرد ز قلم بر آید گردی کشت صحابه بخوش درون آمدند به فور ازین استجا بوارید بنام مکتوم را در بلد سپاسه دلاوریه محمد براند در اطراف صحرا با نصد همیشه یک یک زان گروه هنوزش با سلام کاری نمود وزان پس شتابان به یفان بگفتا که پیش از شکوه احد بگفت اینچه گفتی تو از کار دور	که باشد زخم پیکر سر کشان زمنزل بمنزل رود چون بلال همینا بخون خوردن و آفتون نشانیست از غایت شان او سپهر در خصوصت نیند خفیم که آید برون خیل کوکینه توز هنرمی به هیجا توانند کرد با تش دارند بروی که نیست بجراحات بسته برون آمدند ماک از فلک زین خوانید عکدار فرمود بر جای خود که بنیده راهوش بر جانانند که تار اسیان بنگرند تمام که بودند هم عکدن حق پرده ولی در وفا کم زیاری نبود تو گوئی که دردی بدان رسید بخیلی فرون خبر کرده احد بگفتا که خود نیست بار دور
--	--	--	---

۱۲ مولوی علی محمد

له الذین استجابوا لاداء الرسول من بعد ما احلهم الفرح الذين احسنوا مطم و اتقوا اجر عظیم کما نیکه قبول کردند حکم خدا و رسول را بعد از آن که رسیده بود بایشان زخم برای آنها که ازین جماعت نیکو کاری تقوی کرده اند و نیز رگ است ۱۲ مولوی علی محمد

۱۲ مولوی علی محمد در آخر نام مقامه ۱۲ مولوی علی محمد در آخر ۱۲ مولوی علی محمد در آخر ۱۲ مولوی علی محمد در آخر

باز که من راست گفتم خبر مگر بود سوگند و از گمان پس از جنگ آب شد هر ما همه غرور رفت از یادشان پیشانیان بکمر نهادند روی حبیب خدا را خبر باز داد	همانا بینید نزدیک تر که پنداشت نه انبوه جنگ آفرین شتابان وان گشت هرفته گر زنده گشتند آتش بجایان بتانی که می چید از شعله موی باز آگاهی از راز داد	نیزم ازین خاک در گذرید و گرنه بود آنچه او باز گفت در کد بدل نسبت یزدی چو کوتاه دیدند و باز خوش فرستاد مردی خراعی جوان و سبب باز محبت سفیان شبر	که پیشانی میخیل و بگریه که حق را باطل نشاند یافت بر آمد ز جامه یکا ز بخودی هناد مبراشتران باز خوش شتابنده آمد برید و وان گروته را آیندگان مقرر
چو همزنگ خود یافت پیغام بر زیریم خون و نامم کس ابو غره شاعر از باب غده بجنگ احد باز پیان گشت مثل زد که مومن روی قرار	که گویند با کار فرمای داد تبر سبیل ز همت ما و بس که بود از گروه سیاه بیدار قضا را دران منزلت مدید گر زنده نکرد و بسنگ دوار	بر آیم تا داد و مردی دسیم همانجا شنیدند شل سلامیا رها کرده بودند او را بخرم بیمیر نه مودا گشته شد هم ابن منیره که خو خوار بود که خون رختن تن بکین داد	و گر باره سوی بلدر و نیم همان حشمتا گفت بخرست جان بشرط که دیگر نیاید بر زم بفرمان او بر ملا گشته شد وزن از را و هر کی که زار بود

حتم غروره و فضائل صحاب احد

روایت کند را وی پوشیار چو رفتند از ارتش ز جهان ز انهار هر جنت آشام شان چو فراعنه گشتند گدازان چو زنگیو نازا و مهر باقم تمام	ز فرمان پیغمبر کرد کار برون آمد از کالبد جان شاد ز انهار پیوسته آرام جان شبانه سوی عرش گردنشان رسیدند هر یک بنای تمام	که شش ستم گشتگان احد چمن بنظران بتان بهر جان بهر آشنیانی زینو پرند همه شب قدیلهای زرین مناجات کردند کای داوگر	شهیدان بی خانمان احد در آورد در جوف مرغان بهر جان زهر بوستانی بهر سو برند شوند از تفرج نشین گوین که گوید بیا ران ما این خبر
---	---	---	---

حسبنا الله و نعم الوکیل ۱۲

ابو غره غره بنین مجرور را رسیده موافق اعراب حدیث مطبوعه مشکوٰۃ شریف ۱۲

لا یبلغ المؤمن من حجه احد من ۱۲

بیای فرشته درودی بر / هزار عنبر و مشک و عودی بر / به پیغمبر و شکان احمد / خرامنده شور نشان احمد

باب سوم

تمهید باب سوم در وقایع سال چهارم از هجرت

بیاد چمن چون گل ترمید	یدار غنم بلبل نورسید	نخچر نوازی گل سبله	کجا دیده بلبله بگل
ز گل آتش زنگ افروختن	ز بلبل تپان هوا سوختن	ز گل نکست افشانی باغ شام	ز بلبل سیمه مستی و دمام
ز گل و انودن جالی که بست	ز بلبل سرودن خیالی که بست	ز گل بادل چاکل ک آمدن	ز بلبل همه دردناک آمدن
زند نغمه بلبل چو خند و گل	ز سه بلبله کش پسند و گل	اگر هست شیدای و بلبل است	و گرنه جهان مست بوی گل است
همانا گرافی بگلشن فراز	چو ز گیس بعبرت کن و دیده باز	گلی را که بلبل بجان می خرد	صبا بوی او در جهان می برد
گر آن بدله بنجست بوی او	در این عطر نیرست از بوی او	بدان نازی نازین پیکر آن	خرامند باشخی بیکر آن
تماشا کنان سوی بتان زند	سبک سیر چون بوی بجان زند	بچینند سازند خندان و	حلی سرگردن و گوش دست
هم آغوش و هم پیش میکنند	طرباک سرور سرش میکنند	که یور چه خون جگری خورد	که گلبن بعد نازی پرورد
بویش پریش بگل فروش	چه مرد و چه زن گرد آید بوش	بدان نرومانی کز دست خوراند	گلی عطر و گلاب میکشند
گمش دسته بندند و بزنگاه	گذارد بر طاق لیلان شاه	بعد نازک بوی بعد نازک ساز	امانی نیاید دست دراز
در آن پخیزی که ایام است	چه غوغا زه که در جام است	ببین تا بجستی چنان لاف و	جهانش چه پرتل رواز ساز و
ز خارش بخون جگر خفته بین	ز لکش بالاس غم سفته بین	چو گردی بدینگونه محرم راز	قیاس حقیقت بکن بر حجاز
پیشتر که آزار بسیار دید	ستمناز دست لیکن کشید	همانا کز این نجاست گریزی	و گرنه ز ما بود و آتش بری
چو سال چهارم ز هجرت رسید	ز هر جانی باد نصرت و رسید	بیای فرشته درودی چو	ببر از حسن فیضی ختم الرسل
	درودی که در پنجه گل میشود	درودی که در جزیر و گل میشود	

سریہ رجب

نگار و زبان آوریان ذیل	که سفیان خالد ز قوم بزیل	دژم طالمی بود از مشرکان	زحل ز سیئه سختی او بجان
چو غورم شد از اجزای احد	ز پیکار آشوب زای احد	پی تهنیت رفت سوی توش	بچندین تن از عضل و قاره
سلا فزین طلحه کشته را	که اندر احد بود صاحب لیا	شنید از غم شوی پوران لیش	بسی در دمنده بسی سینه لیش
دو فرزند او را دران دار گد	فرستاده عاصم بسوسه سیر	سوم گشته از تیغ طلحه زبون	چهارم ز شیرش فرو خورده
بحکم محبت زن تیر و بخت	بهر قاتلی دشمنی داشت سخت	بخود بسته پیمان که صد سیر	دهم شمشیر از چو ساز دهاک
بیار و سر عاصم و هر که هست	بگیر و زن مرد و هر که هست	طبع کرد سفیان بغورم آوری	بچشم صدمه شتران داور
فرستاد سوی بلذت کس	بیرانکه زو یالت علی نفی	چو آن ناکسان از کاه و قوم	رسیدند در طایفه فارغ ز قوم
بایاش گفتند با مصطفی	کنز اصحاب بفرست جمعی با	چو با از ته دل سلمان شمیم	پس از کفر مائل بایمان شدیم
ز علم شراغ نباشد گزیر	که با شیم از امر و نهیت خیر	گروهی که خوانند قرآن پاک	بهمراه کنی یاران پاک
بستند نیزنگ تیر و تیر تا	مگر قاتل را فرستند با	به نگاه ثابت فرو آمدند	زیا نکار جویای سود آمدند
چو عاصم سپرد و ثابت پد	نهادند رسم و قبا با پسر	همی گفت هر که نور الهی	فرستادی کاش با ما ترا
سراخام بپیغمبر کردگار	روان کرده مرد را از خار	بسر کردگی عاصم نامور	بنه بست چرخ خیر البشر
بردی گرفتند با خود سلاح	که نبود تهنیت مرد و صلاح	همده رسیدند با هم تمام	بروان نچینه دو گان خام
یکه از فریبندگان تیر رفت	با علام سفیان بیک خیز رفت	در آمد ز ره با و و صد اهن	وزان جمع یک نیم ناو کنگ

سلا ذیل بضم های هوز فتح ذال مجمر گروهی از بنی تمیم انتخاب

عضل و قاره عضل یعنی جمله مشقوقه و ضار مجمر یا کنه و قاره بقاف و را هم مخففه نام و گروهی از ارجح النبوة

سلا فزین سینه مضموم و تخفیف لام و قاف ۱۲ مولوی عید الحی ۱۲ هجری یعنی رسول الله علیه السلام

سلا فزین هوز و سکون وال هله و های و گیر بعد از مشقوقه و آخر و هله و ففتح اقل و تدرید دوم هاء هوز مخفی و ر آخر

هر دو صحیح است و نام جائز است مولوی عید الحی ۱۲ هجری یعنی راء مضموم نام جائز ۱۲

فرمان

سحر بود و صاحب پاک مطیع	بخوردند خرمای تر بر ریش	بهر دند بلای کوهی پناه	که افتاده بودند در اشتباه
بفرمان خرم از نوپ بیا	نگردند دیگر در آنجا قیام	زنی را عیبه گله چسپرا	بیاد و دگر گشت آن خسته ها
چو پنداشت از مومنه آن طب	دل کافره چون دانه ز طرب	با شرا بر کینه آواز داد	نمود آنچه دید و نشان باز داد
بگفت که اینک طب خورده اند	نگر شب میجا سحر کرده اند	لنگهان چو آن راز دریافته اند	لیکاب رخاک اثر یافته اند
توفس کنان برگرفتند پی	بچاکروی راه کردند طے	وزان فرقه چندین قدم پیش	نشانان هان غیر فتنه کش
چو خاله که پورانی بکر بود	نظر کرد و دید آنچه داور نمود	بعاصم فرو گفت شد چاره جو	ز عیاری میسانان او
نغم گفت بر ما جرای نوپ	دگر گفت کایدون بیاید	مبادا که ناخن گزارید باز	پیشین کشی و نیارید باز
کنون خانم بر سرین بنید	بو که عذاب خداوار مهید	شهادت شمیمت بود و گرد همد	که صد جان بیادش یک سر همد
یزدانگی چهره باید شدن	که آلماس ندان نشاید شدن	چو مردان نهادند دل بر ملاک	دل کافران گشت آشفته پاک
چو کردند حلقه بر دی کنند	زبان بر کشادند و داندند	که پهلوی زد وید از جنگ ما	نباید که باشید همسنگ ما
گر و همی کجایندی چند کو	مدارادین حال باشد کو	فردا و عاصم چو بیاید	کز دختنه بیاید که روز خواب
همین تا چه گفت از دیر قی	که بکشت دیزدان یا چشم ما	تسسم از مرگ نه را را	دلیکم هر دم بر این کارا
چو مار از جان ختن بکشت	دل ازین غصه غمناک گشت	چو مینای دل با حلاست	ز جان دگر فتن مراد گشت
شنیدند که کردند دیگر خطا	بسیار ارم و شسته را کن شستا	چو ارم گند در پان مخری	چو دست من خون دی بری
الاتا گشتن مده خوش را	دی با شمشیر بگوش پیش را	چو فرزند کن تیغ خود را	بمردی که دایم تیر از ملاک
بگفتا خواه آنچه خواهی زن	بدینگونه رای تباهی زن	نخواهم ترش کلامان نه نه	که از زینهارای چانه زینهار
نه دوست کافروم و نه پیش	بر نیست عید من از عهد پیش	چو پیمان بدو چنین بسته ام	بچشم اجابت جگر خسته ام
مساس تن کافران که غم	کزین شرم سر تا پانوی کم	شنیدم جز این تا سلا فلام	بجان میکند غم هر صبح فلام
که تا دسترس گشت و دستیاب	ز کاس سرم خورد و خواهد آ	سخن چون بپایان ساند	بدرگاه داور مناجات کرد
کیا رب خیمه پیالارا	ز خون خوردن و سختی کارا	فرستاد و جی زد و بی نیاز	نمود آنچه پاک کشف راز
گذشت آنچه بر هر یک از ما	خبر شد نزدیک یک نبی لویا	دعای شکستش چو شد مستجاب	سر جبهه ابر کشاد و از شتاب

کمان برکشید از کیننی که بست	بدلهای عدا در آتش گشت	دو باری او بود و نیز آن زور	کز جان بهرام لرزد و گور
بهرتیر کا فکند شور و فکند	تو گوئی که بهرام گوری فکند	تبی که چون ترش ز تیر ما	بخون در تپانید و خنجر ما
نبرد و گر گوند آغاز کرد	سرسیزه را رخ بر خاک کرد	چو شیران در آمد بچاشگری	سرافراز کردش در آن داری
بخشست سنان کش کرد و خجست	کیست خسته ز جای خود و خجست	چو بخش برور آرنانی شکست	بشمشیر بران برآورد دست
سوی قلیخ کرد و دست دعا	بر آورد کای چاره پر داز ما	چو آمد ز من پای مری بگاه	بران سرگردین تو دارم نگاه
خدایا بگردار سپید گتم	کفایت کن از فرقه دشمنم	بیک ناگه از تیر بران نشان	بمید و خراشد امن کشان
چو خصمان بفرم سرش تا خنند	بر سبب همه هر دو ریافتند	فرستاد و او سپید شمش	ز زنبو خلی بگردش
شد از شمشیرش کس خست	سر انجام هر کشتی زهر داشت	شبانگاه سپیدی در آمد ز راه	ر بودش زان مرز و دافق راه
چو رفتند پیش سلاطین همه	که بر خود گرفتیم آن منظمه	بر فتنه صید حلیه ای گفتم	همان خون عاصم فرد ختمیم
در بیخ از جبرای تکاپو بود	به بیان کس صد شتر بیار	بگفتا سری چون نیاید ست	چه نوم ز شور و شکر و شست
ندا و آنچه از مردمی خواستند	نیفز و عیش و زغم کاستند	وزان نه جوان شش لا و نیم	بر ایستادند و که و ندر زم
چو مردان پل زدا و بریختی	کشیدند یک کین و دوش	خشب بن طارق و زید را	یز نه ارشان دل بر آمد زجا
ازان قله هر سه فرو آمدند	بعد امانی که بود آمدند	شکستند پیمان خود و شرکان	ندا و ند هم کید و ساعتان
برود کما نه استند دست	که آسان گفتند شکست	بن طارق از حلیه کشاد چند	ز غدوی چنین نشست اندیشه
بر آورد تیغ و برآمد چو تیغ	نمود از کین حمله بید تیغ	شد از سنگ باران آتشید	بارام جان در آرم امید
بماندند در بند زید و خبیب	نصیب و گر بودشان از غیب	بکه برودند و بفر و خشت	فر و ما یگان مایه اند خشت
حب پیر خبیب و سعید	بصله ز شتر خست حارث خست	بدان تا کشد انتقام پدر	که خون خورده بودش زان پیشتر
سیر کرد صفوان خود سر گرفت	به نجاه بل زید را برگرفت	قصاصی و خواست او قتل او	تفاق کن کرد و نرفته جو
نکشتند چندی که دلقعه بود	مگر روزی چند در وعده بود	در گنی بخویر بریشان ساختند	مقید به بند گران ساختند
خبیب نذران حال در گرفت	هی خورد ز انگور تر خوشه	نیاری فرستند از ارغان	نهنگام میوه که آید گمان

فرستاد پروردگارش مگر به تنهیم بیرون ز خاک حرم وز و ما ندان سنّت اندر جهان ولی از سر پویش بر دم گمان که هرگز تر ستم زمرگی که خاست بنفوس دعا کرد و گاهی کرد کلاه معاویّه گوید که سفیان مرا پی انکار کیش آن اشقیّا بلین پروری ساختن از تو همان طایفه خود قلیّه مصفیّا دلیله اند جهان در سخن بگفتن و خواهی آنچه و تاب بگفتا که گرتار و دم بچسبید غرض خواستندش کیش از پناه چو پنداشت که دست اهل ستم نمی بیند از دوستان چه چسبکس روایت کند زید سلیم که ما نبی داد اول جواب نام	که کفش پدید آمد و از خشک بگشتن آن هر دور از ستم بر آیین خوش در ستم کشتگان که گویند کرد از ستم جان چو بر دین اسلام و بهر خدایت مده فرصت این فقه را از نه بار نخواهاند بر خاک وقت دعا نمیکرد از عاقلش را دعا سوی قبله پشت و سوی طایفه حبیبیه مقام حبیب خداست که بخشید اگر جمله گیتی بمن درین خطر او درین خطر نخواهم که خاری سپاس خلد بدان شور و شکر که آشتونان رهای محالست بسیار ابراهیم درین حال همه در و فرادید در انگاه یو دیم با مصطفی و گرفت کشتن او را الیام	چو آمد زمانی که ریزند خون فرخواست ازنی خلیل شراب نازی سبک کرد و گفت از نیا وزان پس دوسه بیت پر مغز و گر خوابد ایند تواند که هم پریشان در ایام اندک کیش فرخور همیست بجای دیگر در آن دم که بردارشان و بخندند بگفتا که نیم چه باشد زبان بگفتند از اسلام انکار کن ز دین برگردم به پروردگار که باشی تو دور دار خود و شوکار باینکه که حیفت خازن کای ولی ذره بر نیامد ز جاس بگفتای خداوند زرد یک و دو پیامم با حمد رساند که ام بنگاه جبریل آمد فرد این جهان فرین جبریل	خیال مدارا شد از سر بر دو گانه فرو خواند در پای راه که میگردم از حق پرستی دراز سخن گفت و پاکیزه و لغو گفت کند بر تن پارا واره کرم بکش کین و بشمار و یک کیش پنمین کرد از سر دفع اثر دل از دین و آیین برانگهند که هر روز وجه الله آمد نشان چو خواهی خلاص غم و ای کین چه یک جان که صد جان شیرین محمد بجای تو بالای دار من آسوده خاطر اندر سری ز دین برگردیدم و خدا کس نیست اینجا جز اهل ضرور خدا یا ز من در سائنش سلام چو آمد رساند از جبریل بمن می رساند سلام قتیل
---	---	--	---

۱۵ تنهیم بیرون از خاک حرم یا چهار میل از مکّه ۱۲ منتخب

۱۶ یعنی هر کس نمیند او را دعای بد از نمیکرد ۱۲

۱۷ جبهه بر دین عجمه بدین منوره ۱۲ چو با انقلاب ۱۲

سخن مختصر کافران عنود	بخوانند آن را که در بدر بود	چهل تن سیه کار ز درین بست	رسیدند آشفته چون پلست
بکین خواهی خون باغی لش	همان کشکان زرد و خورش	زبون کرده نبوه آهرش	بنوک نان سفته هر گشتش
چو هر نیره آرام جان میر بود	قرارش ز بتیابی دل نه بود	زین دست پانی زدی چار	سوی کعبه مدح پاک او
سپاس خدا گفت مرد خدا	که فرمود بر قیله روی مرا	از آن رو که داشت بخود چها	به پیغمبر خیل و کرد خاص
درین بود که ز فتنه ناسرا	یکی نیره بر سینه زد انجفا	تو حید و او ز زبان بر کشاد	معا جان بجان آفرین باز او
پس ز کشتن او گرده بلید	کشیدند کینهاز زید سیف	ز گفتار و کردار و آزار او	چو او جمله کردند کار او
دو گانه داد که چون یار خوش	نرسید ز محنت کار خوش	همان ناجرا بر سر او گذشت	که بر جان هم گوهر او گذشت
ز هر سختی تجماع غنیده	نصابی یزید از نصیب آید	غلامی و زرم و دستا نام	شده کشته خواهد بست غلام
چو سفیان بنامیه مردی بدید	ز جان بازی بهر او ز خود مید	بگفتند دیدم کسی را یکس	چو اصحاب کمال محمد و بنفس
چنان یاری نگساری نکرد	چنین پیج یاری بیاری نکرد	چو از خون ایشان بیرو خند	بهشت برین جایشان باختند
تعرض نموده چندان زید	تن به روانش را باشد ز قید	سری داشت عزت بجان	محبت گرفت امتحان خضیب
پی شہرت باجری جفا	ز دارش نکردند چندی جدا	خبر شد به هر سو بعید و قریب	که از خون او سرخ و صلیب
خبر یافت احمد بوی خدا	ز کردار پی صرفه اشتقیا	فرمود تا کیست ذات برین	که باشد جزایش بهشت برین
بمردی رو و تا خضیب حبیب	فرود آورد بیکیش از صلیب	کمر بست اصحابی از حشام	بمقداد اسود ز سر بهام
بشکستکار و پنهان بروز	شدند آن دو فرزند مرموز	منازل فرودیده بهیم شب	رسیدند آنجا به تاب و تپی
بسگر گری هست پاندار	دلیرانه رفتند در پای دار	چهل تن فروخته برگرد او	حبیب خدا در میان سرخود
بخاطر نیا ورده اندیشه	دو امید ز آهسته گشت	کشیدند او را ز بالا بزیر	ز به مردی هر دو بار دلیر
پس از نیک چله همچنان آدر	همی رفت خون از جراحات او	همی میزد خون او بوی مشک	چو گل خمایش نکرد و خشک
زیرش پشت جیب نهاد	سوی مومنه روی اہمت نهاد	سحر گاه شد کافران را خیر	سفینا نگشتند شوریده
دوید محمد بن قحطی سوار	رسیدند تا هر دو مردان کار	زیر از سر زین نهادش بخاک	فرود خاکش دانست پاک

لے نسطاس کبر زین و سنین و کین و طلس خط و در آخر هم سنین به لفظه المولوی عبدالحی مرموم

بر نیوچه گفتند او را بلیع	ز صاحب پاک مطاع و مطیع	منج آورد سوی لیثان بی بی	که اینک منم مرد میدان زیر
ایم بود عوام مرد نبرد	کز زهره در باغی شیر مرد	بمردان بود مادر نم نشیب	صفتی نهان خیر مطلب
بمراه من هست فرغیم	چو مقدار داری که مریم دست	همانا و شیر دلیریم ما	دلیریم و در جنگ شیریم ما
سوی بیشه خوشین میزیم	بهر میشه آتش فگن میسیریم	بیایید گزتاب میلان ما	و گزنگریه بر خط راست
شنیدند و رفتند گرد و گشتان	سوی که پاکان من گشتان	دو بار گرامی بدار اسلام	رسیدند پیش سول انام
نخستین خرد را ز دار خدا	در آن وقت خوش بود با ^{مطاف}	بگفتا که نازند روحانیان	بدین هر دو یاقوت آسمان
بیای ای ملکای تو دسازن	به پیچاگی چاره پردازن	در دوم رسان صاحب التاج	خداوند گلین معراج را

سریه ابوسلمه رضی الله عنه

زبان آور پاک گوید چنین	که بوسلمه را احمد پاک دین	فرستاد سوی گروه ابی اسد	بخیل لیران محکم چوسد
گرامی همه چو سعد و اسید	چو صد مرد یک یک چون خیزد	بی پیچاه و صد کس شمار همه	خداوند آفاق یار همه
همانا کزان فرقه عزم جدید	بگوش رسول و دو عالم رسید	شنیدند طلحه و سلمه خیر	که آماده گشتند با همدگر
خوبید یقین هر دو را	گر و به هر یک معین استقیما	بران دل که تاراج طیه کنند	تعرض بابل مجبیه کنند
بناکام آدو شد ^{مطاف}	پس کوچ فرمود بوسلمه را	بگفتش که میروم روان	برس ناگهان بر سر دشمنان
پی نهیب بکشای دتی ریش	مده فرصت جمع و پیکار خویش	روانه بسوی قطن شد جوان	که آبست یا کوهی ز خاکشان
ز هر جانب دست یغاک داشت	ریو آنچه از سر کشتان داشت	چو لغام شمان چو بنا نشان	نماندند آنجا ریزی نشان
گروه زید گوهران گرفتند	گروه گرفتند راهی به کید	گرفتند گشتند روان سبید	بخوردند بیت زهرمند گرد

۱۰ طبع الاوض نصب خبیله است رضی الله عنه ۱۲

۱۱ عوام به تشدید و از او انتخاب صراح و قاموس و شرح مشکو ۱۲

۱۳ طبعه سید طایفه طایفه و لام مفتوح و بعد تخانی ساکن و سلمه بکون لام معروف و مولوی عبدالحی مرحوم

۱۴ قطن بقات و طای حطه هر دو مفتوح و انتخاب

زیر اخبار فته در خانه ما نهادند و لها بر آوارگی صحنه پشیمانده رفتند راه زهر گوشه سرای پر دشتند برون کرده خشم ز غنیمت هم و گر گونه آور و گویند که بشورید سعد و کی را بکشت نشستند بر سنگ بجان هم بده روز رفتند و هم آمدند	ندیدند جز خون بر پایها سر خود گرفتند یکبارگی بغری که میدانش کینه خواه گرفتند یک چیز نگذاشتند گرفتند هر یک نصیب هم ز دانشوران را ز جوینده بر آور و بر خیال انگ دشت گرفتند دامن بدنان همه گرمای بجایه چشم آمدند نوازم ترا چو متون نوازم	خبر باز دادند هنگامه را بسیاری دوستان خدا در آمدن هر خانه هر کس که خواست نگردند پیکار و باز آمدند هفت اختر و گو سپندان چند که بر روستا دند و بستند یکبار و چون حمله کردند نشان صاحب پس از فارت هر چه بود بیای ای ملک تا فرستم درود سرافراز مت گسرافرازیم	هر مرد و زن از هجوم بلا دل دشمنان از سکون شاد که هر گرد صدای زجائی نخواست منظر بیان ترکتا ز آمدند حساب حصص آمده بی گزند قضا گفت با هر کی لا تخف در امانا ندانند زیری نشان پیر و پسر کردند دیگر و درود درین مکره ^{۱۲} رودی که بر لوی و سوز عود
---	--	---	---

سریه عبد شبنم ضعی شد عنه

چنین گفت لوی که آمدیم نیاسود از بیج زید و بیج به پیکار هنگامه ساز آمدن که خور ز دشمن کند پسر و شناسایی و چون نمود انگشت بخط و در آید ترا هر من فرییم بهرا چو نیم صواب	ز سفیان خالد خیر البشر سری دارد از حق با نسیب بر آهنگ کین سپتا ز آمدن بنازد بفرقه که با وای دست نشان خط و خال یک یک است بلرز دیا ندیشه تن از فتن نه بیم زان کرده وی عتاء	که بر کشتن عاصم و خیل و همی خواهد آراستن لشکری بفرمود لایب سر هر فرعی بپرد از دافته خاک عرب پیشتر خبر داد و گفتش که تو طلب کرد و فرمان که ای داف بدست و پیش کرد و گرون قرار	تسل نشد کافر فتنه جو سوی طایفه باندن بشور و شری بعبد شد این امین جری شتاب بپشت نصرت دین رب ز انیکه بینی تبری از و یده رخصت هر چه گویم نزد سوی عزم شد باسل جالدار
---	--	---	--

۱۵ این بردن تصغیر انداح ۱۲ - صاحب فرعی سیمیه ۱۲

۱۵ عزم بعین جمله صغیر و را جمله ساکن و نون مفتوح نام موضعی نزدیک ادی و فرعی لوی عبدلی مرحوم

دل آلوده بر خون بیتی بدست	که دل تا جگر از فکرش ترست	رسیده بقیقتش پرده خشت	بعلم خط و خال بشناختش
گر چه بگردش گردن کشان	به پیمان او کیسه جانفشان	خداوند را گفت باکی ترست	تو هم راستی هم رسول تور است
چه پرسیدنیان که این دیکست	درین بختگاه از بهر حسیت	خود اندر گزافش بان کشاد	که هستم جوانی نخواستی نژاد
مگر دید حکمت و دکان مردکار	که خود را نخواستی کن آتشکار	پس نگاه گفتش که ای گروه مد	مگر سیکشی جانب طایفه مهد
بر زرم محمد کربسته	مگر از مهر عزم بر بسته	به پیکار او میسختی جوج خیل	که گردی روان سوی او خیل
چو آمد هیچ تو در گوش من	یک صد شده از درون جبین	دوان آدم تا شوم هر بهت	دی برتا هم سر از در گشت
ستودش بصد جیل در سخن	بدجوبی و آشنالی و فن	همیز درشتان به تنه اش یافت	فرو رخت خوش چو تنه اش یافت
رسانش بجای ستایش گوی	که در خیمه او در آمد جوی	بر آورد تیغ و نیزه بید تیغ	چو بر قی که نگه بتا بد ز تیغ
بیکدم بر شوم خود سر برید	وزان بوم مثل بهائی پرید	بدان چاکلی چون مرش کربو	ره طایفه هر که در آنجا که بود
نور دید چون راه را چنگام	بغاری نهان گشت مردها	تنیدش حکم خدا کار تن	بداد او پیش اندران کار تن
گروهی که اندر پیشان خند	بجستند تا هوش در با خند	نمادند چون از گشته نهان	برفتند و شیر از عین نهان
نهان در شب آتشکار ابروز	همیکو طی راه با ساز و سوز	پس از غلبت به جلاور و زعفر	رسیده پیالوس خیر البشر
اگر چه پیدان تنگ عشی رسیده	به پیش نبی قریشی رسیده	پیش بر سجده گزین	صحابه همه گرد او بنشین
سرشته افکند در زیر پا	مگر دید خرم نبی لوری	صحابه هم از غصه کاره شدند	که فارغ ز بیم مکاره شدند
وزان پس عصا بیدار داد	هانا که سرایه ناز داد	میشد نمیشدش کاین عصا	بقیوس پاکت بود مشکا
همیداشت عمل را نراست	و صیت پیش کرد چون خست	نهادند چیده اندر کفن	تو گوئی که جان فتن همراه تن
بیا ای ملک سلام بری	سلامی چه عجز بجان پوری	یا محمد که کونین خاکش	سر سده الهنتی در گمش

سریه المنذر صنی بده عنه

گزارشگر از پی پیغمبری	طراز و بر آئین دانشوری	که عامر بن مالک بن نجیدان	بیامد بر خواجگی کن فکان
چه عامر همان ترک تازی کنی	بنوکشان دستبازی کنی	نموش جبین خیاره راست	که فردوس دان این راه راست

ستودش بس عام خرد بین	ولی در نیامد بین مبین	شنا گفت کزین گفت این سخن	که دارم گروهی بانوه من
بکن چند اخبار با من روان	بسوی بنی عام و نجریان	عجب نیست که سربطاعت ^{نهند}	پنیرند و داد اجابت دهند
خبر داد در پرده گوی زبیل	باسلام الا بهمه خیل	بنی گفت می ترسم از نجریان	نیم امین از فتنه ناگهان
مباداشت با بند چون آهن	کشایدستی بر اصحاب من	بگفتا کنان روز بازی ^{مترس}	زاندریشه گفته مازی ^{مترس}
گروه تر من کفالت کنم	کفایت از حقوق حالت کنم	کنم پاییزی بهر کارشان	شوم از سر کپلی یارشان
چو از دست من آید این یادی	شود و شما که تهازد اوری	ابوالقاسم از روی نیروی	پذیرفت از روی کیزی و
فرستاد بر گفته رای زن	ز اصحاب برار هفتاد تن	چهل نیز وی نیز آمد بکار	ز خیل فرستادگان در شمار
همانکه هر یک از این استان	پرستشگری داشت استان	میاکن آج همه مدام	پی خانه اقامت کرام
همه روز بودی همین کارشان	شبهه عبادت پرستارشان	بزرگ ولادت افکار و نماز	سرافکنده در حضرت بی نیاز
بقرای اصحاب نامی شده	بدان هر دو سیرت گرامی شد	ماجر دران فقر بسیار کم	ز انصار بود و ندخیل خدم
بمندی رنجشید سر کرد گ	سرافرازی و سر آورد گ	یکه نامه نوشت و سپردشان	بهر در ابدان سرکشان
نهادند فرمان بران و بر او	کشادند پا از سنگا و بر او	چو از ره بجای درود آمدند	به سیر معونه فرد آمدند
سپردند هر چرا اشران	بقر و و بکارش و کوش میا	حرام از سر چاکی نامه برد	دو بار در گرد و هنگامه برد
ز بونی درم بود و پور طفیل	بر آورده سرانلان و خیل	عدوی خدا عام پرستم	که عامر بن الکش بود عم
بدل خصم اسلام اسلامیان	ز سر تا پافتنه عام میان	چو رخن وان تاب ایشان شد	بنزدیک بیدار گیشان رسید
بیاران خود گفت من میرم	خست از شما قطره زن میوم	بیایید که زینهارم دهند	یگر وید که تیغ در مانند
پس آنکه ویرانه شد و چو یوز	پیش پیمان عامر کینه توز	بگفتا امانست که تا شما	رسانم پیام رسول خدا
همی گفت در این سخن تا یاک	با روز و ن کرده کارش تمام	ز دش نیزه زشت ^{استقام} ولی زشت	بدون نشت از سینه تا آنگشت

۱۰ یعنی عبادت شان بجای رسیده بود که خود عبادت پرستاری شان میکرد ۱۰

۱۱ حرام بن لیحان حرام بجای و راه هر دو جمله و مفتوح و لیحان کبیر سم و لام ساکن و حای حط ۱۱

۱۲ عامر بن مالک که اصحاب را با خود برد و برادرش طفیل بن مالک بود و این عامر دیگر که طفیل بود که اصحاب را کشت ۱۲

بهم دیده کردند ناک ز دور سواران کافران لشکری بکار خود از حرم ران زود نفرمود حارث پسندین عمل پس از پشت به هم فردا آمدند آتش فرستاد آن هر دورا تسابل بخور ز ایشان نکرد امانی که دادند اجابت نکرد همخواستی مادرش بند گرفتند شکمش موجی بسین دم نخستش گفت بیدار ز نه کشته پرسید نام و نسب گفتا که هستم صبح کرام نخستین یاران مسلمان شد	نظر کرد هر یک هجوم طيور بسا طرب در سگاشگری با هنگام کش فوای زدند بگفتا من دار و گیر و اجل بجائی که نگامه بود آمدند سر انجام شد هر یک مبتلا دران بند خون و کافر خورد بگفتا ایشان طاعت نکرد چو پائین پرستان سر افکند ر با ساختش از اسیری چنین که یاران خود را شناسی گر بگنجید در خود لایم از طرب بجزر عامر این فیسره تمام خدای پیس بر بیان شده گفتا که من دیش کز میان	غباری ز لشکر برانگشت پشتش رفتند بر پشت پسچید عمر و دلاور که ما شهادت بندت بهم میرسد دوباز ویراورد حارث جنگ گرفتار شد چون بدست لیا ز ترکی نیاسود مرد جری بمیشو شد عمر و ناچار ماند که فایغ ز بیدار گردانش اجازت گیر گشتن طایه داد بگفتا پس به راه او سخن اندک یادین گشتگان گفتا که بود او چگونه کسی جز این نیز اخبار وانش شود پوشد کشته خوردند بر آسمان	هوا کس و گرد آ میخت بخون خفته دیدند هر کشته شتابیم خبر بر مصطفی که تا دوش دست کم میرسد دو آورد پای دو کافرسنگ و گرفتار کوشید مرد تمام ز دو خود و جان او دزدی بایای عامر گرفتار ماند بند خود آزاد گردانش خدا یا شکر به گیتی مبنا دران داور یگانه شد انچه کس را نشان می نیایی نشان گفتا گرامی تر از ما بے که در روز حیرت دم یار بود
--	---	--	--

اسلام آوردن قاتل عامر از بدان انچه متعلقست بدان

یکه مرد بود از گروه کلاب و منزع جان فرقت داشت از داور راوی مستطاب بخاک بخون اندر آسوده تنش سفته شد بسکه میکان که بر دند حالی گردون برش	که چون نیزه بر عامر بکزد طلسمی در آتشیم اندرش
---	--

۱۰۵ فیسره بنیم فادح های جز ۱۲ -

۱۰۶ بنی کلاب کبرکان نام قبیل از منتخب ۱۲

بجو و گفت کایا چه بود آن سخن	بیاد و رضا که گفتیش کن	بدل ندون آتش میل و	کز اسلامیان بود پخیل و
چو رفت و برگشت گفتش کز آن	نشان داد از گلشن جادو	معا دروش نور اسلام تا	رضا که تعلیم تهنیل یافت
فرستاد رضا کزین ماجرا	بیاخته نیت بیاخته خیر رسول خدا	بیشیند سخن را ندانند و	باجرا از فصلی فرو خواندند و
	که شد جان عامر فروه و بی ک	سپه و جنبش ملاک چاک	

مردن عامر بن مالک ساف مخزون عامر بن طفیل سرنگون

بن مالک اجرای چنین	ز پیکار مهکامه ای چنین	ز خور زیار ان ختم الرسل	ز بیای کی فتنه آموز کل
ز آشوب پور برادر برنج	بلاکش گذشت از سرای پیچ	بن عامر مالک در دواو	ز بیعه جگر خون زنا و دواو
بهره و نیزه بر عامر بن طفیل	بخون برادرش کرمیل	سرانجام خسته کرد و هنوز	امان داد او را اجل چندی و
بطاعونی از دافانی گذشت	بانجام زشتی که دانی گذشت	و عای بد سید کائنات	ز دست اجابت نداش نجات

مناجات سید برآه بر قبائل کفار

طرازند کز خون یاران پاک	دل مصطفی شنبی در دناک	مناجات فرمود چیل با مداو	ز سید لوم فرقه میخواست داد
نشده هیچکس چنان در دنا	که یارب مباد او شکر گزند	روایات کا ندو عا کرده اند	نگفتمم عمل آنچه آورده اند
بدین مایه کافیت بهر خبر	که آزرده شد سخت خیر البشر	بیا آ می نوشته که بنوا زست	گرای تر از دیگران ساد
	فرستم با حمد سلام نیاز	سلامی بصد گون سو و گدا ز	

غزوه نبی نصیر

نوشته وانا و بیزان چنین	بدینگونه گفتند سیر درین	که آوین ایم و زیب میر	که در کرد سوی کرده نصیر
کبار صحابه روان در جلو	همه از چپ راست نه ست و	بیه صدیق و فاروقی سعد	ای صغیر و زبیر و

نکردند دین مبین اختیار	بایامی مرو کمن روز گارا	ولی دل زان خاک برداشتند	کدام سخت مین سهل شد
اگر چه ازین پیش بودند فغان	بسوگن خیره الهی جانفشان	چو دیدند در روز بدش ظفر	زبان تازه کردند تا از خبر
همینست احمد رسول بسین	گوا هست تورت موی این	چو روز احمد سستی نمود	در گونه شد آنچه در زمین بود
شکستند عهدش بخیران همه	بستند پیمان به سفیان همه	کس کینه بایافت از سر نوی	اتفاق ضعیف از قضا شدی
نیاید بدل میل فرامیزی	قتاوند در فحوت جان بری	نشدر روز گاری که شد همچنان	بهان راست مد گفت و بشان
محمد بن سیدار رسول	فرستاد سوی گروه جلول	کرین پس مارا گوارا ناماند	چه چهل چو با هم مارا ناماند
گزارید ایک دیار مرا	بمن وا گزارید کار مرا	نه بخشم زده روز مملکت فرو	وگر کس بماند بر بند خون
چو دوان بیدین رنگین دلی	زیگامگی وز بیجا صله	دل زهر آن مرز پر داختند	بسا ز جلا باز پر داختند
همه شتران خود از هر کنار	فراهم نمودند از بهر بار	بسیه بختیان دگر در کار	گرفتند بی صرغم سر در هوا
بناگاه آمد فرستاده	هوای سفید سر افتاده	بریدی ز عبدلش این سطل	دورگی ز فر تابا جملول
که من با گروهی ز مردان کل	نشانده آیم بے کارزار	گروه قریظه بطفانیان	نشان یک یک کان بجایان
ناید ز خود آبرو و بخت	دل از خانمانها برانگشتن	همه پای بر جای داریتان	باواری رویا ریدتان
نباید شتر خاک آبرودن	بمانید حکم همه در حصون	ز پیغام مرد سفاهت شرت	شکستند بر خود جهوان شرت
سفیهانه هرفته پیروزان خام	فرستاد سوی پیغمبر پیام	که ما بر نیایم از خانمان	لکن هر چه دست تو باشد بران
پیغمبر چو آن بار سخی قنفت	بانیه اصحاب تکیه گفت	بفرمود تا ساز میجا کنید	قرض بر آهنگ بیجا کنید
علی دلی را لوائی سپرد	خلافت بن ام مکتوم برد	بناد در شد از مدینه برون	بسروبی فرقه سرنگون
مخاضی آبادی آن رفیق	نماز دگر کرد اندر طریق	چو دوان چو دیدند کاندل	بگرو سپاه و هجوم خیول
خویدند در باره مانی که بود	بستند در بجای که بود	بر آورد باز و بنگ و بهت	سفاهت نمودند بر ناویر
رسانیده بنیاد خود را آب	خند از سر سنگروی خراب	برزی چنین تا نازشین	سیاهی زدند از در کبر دین
	پیغمبر نازشانه گزارد	همه چار گانه دو گانه گزارد	

بمشکوی شکین بغیر و ذریب	تنه چند با و روان در کسب	علی یا یو بکار سروری	بخیل ستیزندگان جری
گرفت از حوالی حصار همه	بجان آمد از رزم کار همه	بدینگونه بودند تا با بداد	که سیر فلک فرده از بام داد
فضای مسکری شده همچو کوه	ز انبوهی لشکر پر شکوه	یکی خمیه زد سید کائنات	چو رحمت سده سایه بر ملکات
طنابش ز تار نگاه ملک	همه در پناهنش زین تا فلک	سفیدی ز تیر افکنان جهود	ببفکنند تیری ز جانی که بود
ببفتاد بر چار طاق رسول	صحابه شدند از محبت ملول	سر پرده در مرز دیگر زدند	بجائی ازان جای خوشتر زدند
علی ولی بهر آن پر شور	کمین بست تا دید او را زدو	برون آمد از باره ناگاه مست	برهنه یک تیغ تیرش بدست
دو تن دیگر از سر کشان در پیش	ببنداخت از پا غرور و پیش	علی حمله آورد بر حشمت و	تپانید در خون بیکد کشت و
سرخیه سر کرد از تن جدا	ببروش پیش حبیب خدا	وزان پس سران دوشو منحل	بریدند و در دند پیش رسول
مطیعان با مرسل مطاع	که بودند مردانه گرفتار	دو هفته مشی روز خوردند	دل و دمنان شست کردند خون
نه جنبید گامی یکی زان میان	بجان آمده کار گردنشان	نیامد بفریادشان هیچکس	ازان یکدلان و دوزخشان
بفرمود از هر سبک تا ختن	نخيلاتشان ابراند ختن	ابو تکلی از خیل یاران پاک	برانداخت خیل یفران پاک
بریدی همه عجمه لغز را	فکندی ز پا نخل پر مغز را	بگفتی که از هر چه گیر وجود	نباشد ازین صعب بر وجود
دگر سمت عبله سدا بن سلام	با خلاص بنمود دست تمام	بر انداخت هر ناقص با و ده را	نه برید پر مغز و نه با و ده را
بگفتی که هر آنچه هست از وجود	یدانم که گیرند یاران بزود	نبرم ازین نخل پر مغز را	گذارم بی دوستان لغز را
هم آمد کاتش برافروختند	به حکم پیغمبر همه سوختند	چو داندان فتادند و فطرت را	بگفتند از خشم پاپی و تاب
که احمد میکرد و نهی از فساد	چرا میشد بدخلما را بباد	ز گفتا بر مغز هر پر خلاف	صاحب قنادند در اختلاف
مثالی فرود آمد از آسمان	که ازین برآورده شینخشان	چو ازین چو برزند سختی بس	ستوه آمد از داوری هر کس

۱۰ ابولیلی را با مال باید خواند که یاسی تحتانی در وزن ساقط نشود و الف میفتد ۱۲

۱۱ باعتبار صفت نه باعتبار حال ۱۲

۱۳ پاره ۳ سوره شمس که ۱۱ قطع من اینست و ذکر توبه تا قلم علی اصول و اقبال الله تعالی بختین ۱۲ آنچه بریدید از درخت خرمایا گداختید

آن را استاده برنج خودش پس بفرمان خدا بود ناخوار کند بدکاران را ۱۲ مولوی ولی الله

ز خاطر یلیدند عزمی که بود	بماندند خیره ز زرمی که بود	کشیدند بر خاک خطا افتن	گرفتند ناکام حس در دهن
ز عجب پیسیر بخوردندیم	ز سر کوچکی گشتند لهما و نیم	فرستاده برد ز ایشان سپاه	بسوی پیمیر علیه السلام
که بگذارت از تو جانیر شویم	همه زدو یارتو بیرون رویم	بفرمود کایدون چنین خواستین	اجابت نیابد بجان کاستن
ولی گرسلاحی که داری تان	همه کسیره واکندارید تان	بریدانچا ز مالینان برد	همان کاشته و استیر تان برد
و گر هر چه ماندن خواستین	پذیرید این گریز پست آن	نهادند گردن گروه جود	ندیدند چاره ز شر فکری که بود
سیاه ختران از رسولی چنان	عنان بر گشتند امکشان	هضا گفت با هر یک از پیوس	که مان باز خاندن را بر خردس
از ان بوم خاطر را میخواستند	بلا گشته بر جان خود نخواستند	بنه بست هر یک با وارگه	نه از مینوئی و بیچار گه
بشد شصت بار کالاول	سوی خم خیره شدند از وای	گروه دیگر و نه ماندند رو	پراگنده رفتند در چار سو
چه انبوه مروان چنین نمان	سر این دو خرم و دوف نمان	سراپا باندی آراسته	چو از آتشی شعله برخاسته
بشادی شدند از مدینه برن	ز نزدیر آهر من پرسون	نخیلات قطع و کالاول	همه دخل فی شد از انفال
ز خشم ز بخش صحا چو بد	در آمد بخل رسول خدا	ز پنجاه دین و پنجاه ترک	بفرود از بر پیکار برگ
	پلارک چل سید صند شمار	میاشته از پیکار زار	

قسمت یافتن فی برماجران

طرازد کاصحاب قریش	چو کردند با مصطفیٰ قریش	بطیبه سیدند و انصار پاک	کشیدند بار همه از اسلام پاک
نسیم ز دروخانه بوستان	نمودند منت شناسی بجان	شریک همه چیز با ساحتند	بجز با مدارا پیرداختند
کسیر که بودی دوزن از وفا	یکه را پی یار وادی طلاق	پیمیر بال گروه نصیر	چو سر مایه ندوخت بی از ویر
بر انصاف گفت آفرینا بے	و فاسخیه کرد با هر کس	سپاسی که بایداد کرد و گفت	که این بایداد از خشم نیست
اگر راسه باشد بخشم نشان	که گردید فلاح ز بارگران	بر آینه از خانه هاسه شما	دوهم هر یک را اسرا فی جدا
بمانند آزاد و چاره ساز	بکار خود از یکدیگر بے نیاز	و گر نه بدستور باشند نشان	بپارینه آئین دوهم همچنان

س فی بفتح اچ رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جنگ برست از مال قیمت و برای خود خاص فرمود ۱۲

زبان تازه کردند حدین پاک	که ای ز تو نور سگت سماک	بخش این همه هم با ایشان تمام	بخش کنشان پریشان تمام
که یک یک بهر تو محکم بیند	جدا از وفای تو یکدم نیند	پراکنده از خانمان و تبار	نذر ند پر وای یار و دیار
زهر خواشنی ست برداشتند	سعادت درین کار پنداشتند	ولی گزوی پری از رای ما	گو تار و ناز سطرای ما
نخو آیم کایشان بجائی وند	چرا گشته در هر سرائی روند	در اینست خور سندی ما تمام	که تنجانه باشند با ما دم
چشمه بر عاگفت بر جان شان	ز نشان تا به پوران پوران شان	بر اصحاب هجرت پاشید مال	ز بی ل کایا فت آنجا کمال
گرامی تری هر که ز اصحاب بود	ز اقطاع هم داد بهر بن بود	بانصار بے مایه نیز از گرم	بخشید چیزی از رخت و دم
حسام جهودی بسعد معاذ	عطا کرد و گشت بر و را ملاذ	علم بود در خوبی آن تیغ تیز	مگر صاعقه بود دقت ستیز
بیای ملک از سرآشتی	چرا دیده من بر و داشتی	درو دی که آدم از و یافتیم	بیرسوی از و وجود عدم

غزوه بدر صغری

محدث چنین نکته پر از گشت	که سفیان چو روز احد یاد گشت	ز میعاد بدر و ز پیکار تیز	بسی دی سخن اند شد گرم خیز
بنی یاعمر یا جوانی و گر	نعم گفت در پانچ خیره سر	پس از کمینه و دعوی داوی	طلب دار میکان یاوری
ز باد کی میله رخت اندر کلاه	پیراخت هر گونه ساز سپاه	دلی داد بر فتنه هر مرد را	هنگامه آورد دنا و در را
بدان تا نگویند کوزهره با خت	و گر باره باره پی جنگ خت	قتلار انیم این مسعود نام	در آمد بکه ز دار السلام
خبر داد از قهر اسلام میان	و فو قور و بیست فل میان	بگفتا که طایه پرازت گشت	چو زبور خانه پرازت گشت
به پیمان ناورد دهر شیر نه	چنانست که ز شیر باشد جگر	چو نشیند سفیان بر او شتافت	عنان غریت ز پیکار تافت
فرینده گردید و دادش خبر	ز پیمان بدر و ز پر از شر	و گر گفت کامسان دور ست	علف نیست ز خشک سگست
دم باز گشتن بدار المدی	فرهی اگر و انمائی ز مسا	چنان آب و زیر کاغذ فکلی	که آشتوبی اندر سپاه افکلی
مخوف بیت نیاید برون	بترسند یا رانش ز گشت خون	زنی خود بدان پایه لانی نما	که خلوت نه بند خلانی زما
ایشان شود نسبت بیم رست	فراید ز قناب آنچه کاست	و هم بهیت شتر سه ساله ترا	الا عهد بر تست برین جرا

له نعيم بنت زین و کسر عین

پس از مدتی بطایفه نعیم	بخیل صحابه در افکندیم	گذشت از ریش بیدادچی	پیشتر عمره تراشید موی
حریفانه گفتا که دارم گمان	که ز نهاریکتین نماند زمان	اگر از هر دو با کتبان در ستیز	را بائی محاسن جز در گریز
پیمه چو کجک لیه داشتند	جگر بازی خیل صحابه ^{مستور} دید	ز دهم همه در دل ندیشه کرد	که در جنگ بیدرون هیچ مرد
ولی رفت حدیق و فائق هم	سخن اندر هر یک مرا هم	پیشتر چو گفتار ایشان شنفت	طرباک شد و ز سر غم گفت
بسوگند پروردگار جهان	که در دست او هست جان	اگر کتبان از آن بید برون	به تنهاروم از پی گشت خون
چو فرمود احمد بدین خصل	صحابه شدند از هوا خصل	همه غم بیکار کردند راست	ز هر جانب بآشوب بهنگامه ^{مستور} ست
با بن رواج خلافت سپرد	علی را علم داد تا پیش یزد	ز گفتار دانشور و وفون	هنگا ورنه بودند از ده فزون
بمروان بن یافقه ^{عبد الله} کینار	سوی بزدلانی کارزار	درین داوری بود با هر کسی	اگر نمایه ساز تجارت بسی
رسیدند و در بدر بفرود شدند	بهائی مضامین بنید شدند	سوی طیبیه پاک باز آمدند	فرخاک ان ترک از آمدند
نیامد کسی از پی جنگشان	ولی شهرت یافت آنگشتان	یکی آیه نازل شد از آسمان	بنمت پروردگار جهان
برون آمد از مکه سفیان خس	بجنگ نبی با هزار و دو کس	به پنجاه سپ و دگر ساز و زرم	فوس انداخته طهران بغرم
وز انجا ز عجبی باز گشت	ز شیر و علف حمله پر و از گشت	بگفتا نه اینست از بهر دود	نه از است از بهر مردم مدد
گرفته ز دابن امیه که دای	شدی از پی زرم بهنگامه	چه بودت که رفتی و باز آمدی ^{چهارم}	پیشمان ز راه و از آمدی
نه از بهر بیکار کردن شدی	انگاز پی پست خوردن شدی	درین سیر هم بود با او سوختی	بدین طبعش دی هر فرقی
دگر چیزی از خشکسالی نبود	سرانجام از بد مآلی نبود	وزان پس بکینه ز جان و دست ^{سپاس}	بنا و در خندق کسرت حست
بیا اسی فرشته در ده مرا	بسرور خباب حبیب خدا	بگو کار و خانیست از بند ^{سپاس}	غریزی نه احصیان سر افکند ^{سپاس}

۱۱۳ الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم ففادهم ايماناً وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل
 ۱۲ آنانکه گفتند بایشان مردمان که کافران لشکر جمع کرده اند بر اے شما پس ترسید از ان لشکر با
 پس زیاده کرد این سخن ایمان ایشان را و گفتند پس است ما را خدا و نمیک کار گزار است ۱۲
 مولوی ر لے اللہ محدث ۱۲

مبید باب چهارم در وقائع سال پنجم از هجرت

غزوة بنی مصطلق

دیر سخن پرور نکته دان	طراز و زانرا شپینیان	که چون پنجمین سال غازیان	زانه دگر گونه اندازیافت
حبیبی اوند بالا و پست	بجنگ نبی مصطفی رنجست	زیاده سری عارشابین فرار	برنجخت انبوی از هر کنار
ز ره بر مشتی شکمش را	ز هر فرقه خیلے بدانمش را	بکین خواهی احراز داده کرد	گرافاده بود استاد کرد
پیشتر عوارفتنه آگاه شد	که حارث بدینگونه از راه شد	بسمع خبر خواست ادا کشت	بریده بشد تا بیار و خبر
دم نقش داد و خصلت بزد	ز هر آنچه گوید با بل شروز	هر کار پیکار باشد فریب	نه بینی که جانها خراشد فریب
چون سوتی از آژگون آفتاب	بهشت آید ازیر کار دست	بگفتا که میجو شد هم اندرون	آبادگی از پیکشت غول

بگوش من آمد چو غم شهاد بگفتند نشان مرجا و لغم بگوئید تا باز گردم بجای خواهید برون بدین حیل مرد بن حارثه زید را بر گماشت روائی بسعد عباده سپرد سمندان پوینده بچاه داس بسی از دورنگان بحکم طمع گرفتند جاسوسی از کافران با خورشید کرد ابرو و عمامه چون زدیش لشکر از یوم نشان کشیده سراز حارث بن فرار پیمبر چون منزل آنجا رسید هاتاپس را استقامی سیل بگوئید تا نیست حق بر کی پذیرا نکردم گردن کشان بیک حمله بزن یلان جوان ز بس دی دستی که بر خود چو پرسی ز روح و قران گدازگ دنبها ز فازه شد اما چگاه	بکین نبی غم زرم شما هناد نکین چو اهل لغم فراهم کنم خیل جنگ زای با جهر رسانید غم نبرد بجای خود اندر مدینه گذاشت سرافراز با خیل انصار برد برنده بر سرعت همه چون قیلا شده در کاب نبی مجتمع کمی آمد از ره نجس کسان فرو گفت از آنچه بودش خبر پراگنده شد لشکر کشان به پیو هر فرقه راه فرار بر آب میسج باز آرمید بفرمان پروردگار اجل محمد رسول است و نبوشک سبکایگان داشتند کسان بگشتند سیرق کش کافران شده استخوان خرد نامردم کرازمه را وار باند زمرگ ز خیمه زه شدنگ دم چگاه	دوان آمدم تا کنم کشف راز چو پیر بزرگ بکنون نشان شتابنده آمیم بجان ختن بدواخت احمد ته تیپ خیل بست علی سیرق باجران هر اول فاروق فریافته از انجلی سی را سل از باجرین چو اصحاب کس ظفر کوفتند محمود احترافی زمانه دراز پیمبر بخونریز او حکم کرد پریا از رخ هر سیه سخت گنگ دران داویر گاه یکش نماند لنهام از سر کینه بر جاستند بهاروق فرمود زرد دندا ز خونریز و غارت امان یافتند بجنید خیل رسول خدا فتا وند شورید و خزان بگر غنان گردش با دیان تیز ز بس فتنی تیغ آینه تاب روانها نیا سوده از کشمش	شتابم بیار گیری کار ساز بگفتا که انیک من ترک جان آهنگ خن خودن تا ختن روان شد بگوش و نشتن سل علی ولی قاتل کافران ز تماش طراز ظفر یافته همان بست ختنی انصارین فرس انده گیتی بر آشوفتند نهان داشت از پری حرف از کدورت بجانش بر آورد کرد ز میتابی اقا و در موزه سنگ ورای نبی مصطفی کس نماند به پهلوزدن صف بگراستند که سرفقه کینه در گر شما خلاص از غم جانسان یافتند بیکبارگی تاخت بر اشتقا چو شیشاک عاجیه چنگ بر عیان کرده چون با دیان خن رخ مگریدی در دوش و شتاب زبانه از تلخی شده زهر شپ
---	---	--	---

جگر تاباش ز بی آبی زمین پر نیانی قدم قدم صلیل پلار گنفس نفیس شد از مومنان نیز یک تن شهید نمودیشتی سستیر زندگان ستوران هر گونه رشتی که بود بخاری در گونه نجشند نشانی پیر و آن حال ناگاه تخت در آمد با سلام و گفته که ما شمار بسیار بود و دود در آمد به پیمان ختم الرسل	سراسیمه لاه از بیتا بی زمان را غوانی ز جوشنده دم بحال نظر تنگ از پیش و پس در آن خاک هر گلی نو مید نگشتن جانبر گریزندگان مستاعی ز هر تیره بختی که بود که غافل از پیکار بود زندگان بکشت و بخت و گرفتار خست بخیل تو دیدیم خیل جدا سلح و سلب هر همه بچید ببستند کاین گلشن بگل صحابه نکردند هرگز پسند	تشخ در عضا پدید آمده ز پولاد سر تیر غشت مخزنک بختند در خاک خون گمان شکسته بر آن تیره بختان و یکایک نمر گشتند اسیر بمغمم ر بودند اصحاب پاک برین برده بودند خیل دود نکو طامعی از نبی مصلحت سواره همه بر سمنند و رنگ چو تیر از دودمان شرار چو او گشت ز اموات کبار که باشند هم تخم گمانش به بند	تخل بجل الور میدآمده پریدی در بی برقی خاسک ز تیغ یلان دهن از کافران بلائی دل سخت بر جان فدا و بجان آمده هر یک ز دار و گیر بی چون بکشتی ز نفا چوپا که سیر پنا ز بند بردی آب پس از جنگ شد با نبی حقوق به پیرایه صاف ساعی بجنک همان دختر پاک پور ضرار رها کرده شد هر یک از شرار
---	---	--	--

ختم غزوه در بیان نحتی از متعلقا

درین غزوه بن سول از عتبا و گراچه واقع شد از پیش و پس غزویان و ایات محل گذشت چو از راه نزدیک ظاهر رسید گمان بر هر گرد تا دشمنان	اقر و اذل گفت و تجدید باد همان تهمت عایشه بهست و که با دار و گیر در کار داشت کیه تند با و از حوالی فرید بطایر دیدند غارت کنان	و دریافت نص تیم نزول چو فرمود پاش خد او د پاک پس از بیت و شست و راز سفر صحابه از آن باد و خیزند هم پیکر بشید استین چنین	فرمانده را کرد در محنت قبول تا ند احمد پاک اند و سناک در آمد به محبوبه خیر البشر که بر دندم هم از کرده لیکم که واقع گردد به طیب چنین
--	---	---	--

لله یقولون انک عیالی الله ینکحک الایه من الایه
میگویند اگر از رسم بدیدر البته برآورد ز گز خوار ترا

چو آن بساوس غطفانیان پس آمده شد ساز یکارشان چو از که در مرقه طهران رسید چو انبوهی از هر دیار آمدند چون جمع هاجر چاه نصار پاک بفرمان محمود سلمان پارس که چون شمنی تاخت از کین نخستین فرجست جانی چنان بجز جانب مسلح از باختر برافراخت احمد چو عرش عظیم پنه خندق دل خطی کشید بجود قریش از سر مظلمه فراهم چو دست افرازها به تنها همی کافتی پنج گز همی خواش هر یک از صفیا	بفرستاد و اندش از زبان فوس اند سفیان بلان سرکش زهر سو گزده لیلمان رسید همه در عده هزار آمدند سرخ و نهادند یک یک بجاک کز و تازه گردید ایمان پاک یلان عجم می کنند تاختین که باشند کین گاه چنان آن پذیرا نیفتاد جای دیگر یکه خیمه سرخ رنگ از اویم چهل گزیده کس قسمت رسید گران بود بر خاطر هر همه کمر بست بر کافتن هر فتا بساط زمین با دیدی چو خنجر کلا کاشی بود سلمان ما گر می ترش کرد از آنچه بود	بیکساله خرمای خیر تمام هزار اشتر و اسب و سبیل کمانه ابو مره غطفانیان پیشتر جو غری چنان گوش کرد سخن باز و از هر یکی ای خواست بایای خندق بان تازه کرد پیشتر پندید برای صواب چو هر کوه چه مانا به در بند بود دران داد و ریگانه با صد گز طناش سر سر گیسوی خود گروه و نظیره در آن روزگار گرفت آلات کندن نشان ز سلمان خبر میداد از دار درازی و درفش بر ابرو تمام بنی شمع او که روشن چو ریت چو شد خاک و آب و ریش فرو	مدار نمودند با هم لیام سوئی اوی طویه کردند میل در فرقه با از عرب بگمان فرو خواند از اصحاب چو فرو فرو که باری کنون در چه بپوشا نشان اعتیال عجم داد مرد بفرمود کار اندر دم شتاب ز هر خانه هر گوشه می بند بود گرفتند هرگز بدمان گوه چون قطره در و چرخ هفتم زدو چو عهدی داشتند استوار ز سبیل و گلند زانندان که مانده کس همی کرد کار ز جان کنش هر یک مستم که سلمان با هست چون ابله است
--	--	--	---

۱۱۷ کاندیکرات و درون مفتوح نام قبله ۱۲ منتخب

۱۱۸ ابو موسی بن عمر و راه که شد و نام قبله یهودی علی

۱۱۹ سلع حسین بن علی مفتوح و لامه کان نام کوه در مدینه منوره ۱۲ منتخب

۱۲۰ عرش از کیه اند یا قوت خست و خیر حضرت صلی الله علیه و سلم نیز درین مقام سخن بود ۱۲

۱۲۱ سلمان مثل اهل بیت ۱۲

چشم زخم رسیدن بسلطان رضی

یکه بود از موهنان پیده شود	بن صعلقه قیس برام زور	معا چشم زخمی بسلطان سازد	بیتقا و بیوش و جیس بماند
چو بشنید سلطان هر چه بخت	بفرمود تا قیس کرد آبدست	بطرفی گرفتند آب وضو	بدان آب سستندش را حکم او
	پیشش آمد و سر کوفتنی آب	نهادند در دست سلطان ز تاب	

صعوبات خندق

طرازند کاصحاب دشمنان	گر نباری سخت بر زندان	هوا سزودل گرفتند اندام درد	همه تشنه و گرسنه زیر گرد
از آن کنند خاک بر تن	زجانی بجائی در نداشتن	بدان خشکی ناتوان آمدند	ز سختی کشی با جان آمدند
نه همدستان سفته گشتی کجا	نه همدرد جز سرور تا دلا	پیشتر چو آن محنت تاب دید	وزوز هر دوستان آب پید
کشاوار پدفع آشوبان	بایات ابن داحه زبان	همیکه دالای خندق گذر	همیگشت پنهان در تا کر
میخواند جوشان بیابان	همان گفته زیرک و دشمن	نشان میداد آهنگینا از	بیکار گشتی آبنا ازو
دعائی همیکه بر خیل خویش	همی ساختندون بل سبیل	که عیشی بخریش و غلامیت	خدایا چه عیشی که مادامیت
بیامرز انصار دل بسته را	همان باجران جگر خسته را	همی داد هر کین یاران تو	بفریاد میگفت هر سینه تاب
که ما ییم آمانکه دادیم دست	بدست محمد نهادیم دست	پس کشتن کافران لیم	و گریخت بار و نداریم بیم
	ز حکم و فایز برگردیم ما	بدین عهد پیوسته مگر ما	

پیشین گوئی حضرت علی علیه السلام در شکستن سنگ

در آن جا کنی آبانگ سخت	بر آمد ز خندق کی سنگ سخت	بجان مده هر محابی ز جوع	انجم الرسل کرد هر کس جوع
------------------------	--------------------------	-------------------------	--------------------------

لے صعلقه بفتح بر و صا و مد و فتح مین مده نافی مده و لا الله و لا اله الا الله ما احدثنا ولا فاضلنا ولا صلینا + فانزل سکتنا علینا

وَنُفِثَ الْأَقْدَامُ لَا قِتْنًا + إِنَّ الْأَوَّلَى قَدْ بَقُوا عَلَيْنَا + إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَسْبَا

معجزه تکثیر خرما

یکی دختر انداخت و زنی	بخندق بشد چند خرما کین	پیمه بر پید دختر بکین	سوال جوانش هم گفت جفت
که اینک بچا شسته می برم	فرستاده بر پدر مادر م	بفرمان او دختر هوشمند	باد و بوی بر در او می کنند
	نداکه تا اهل خندق تمام	رسیدند و خوردند یک یک کام	

تمام شدن خندق رسیدن گافان جوق

ز به گاهه سختی و جان کنی	از تحصیل ایام تیشه زنی	روایت خرد کردند آشکار	شش پانزده بیت در بیت
چرا این چارگیام هم گفته اند	سخن پرورانی که خوش گفته اند	ز شش روزهای کم و بیش	خرد و مجال پس و پیش نیست
پو خندق زهر جانی شتام	شدند از صعوبات فارغ کرام	تویش کن کینه فتنه ساز	رسیدند از راه دور و دراز
بنایان وادی فرو دادند	چو آتش بنوه دود آمدند	صحابه همه در عده سه هزار	هواخواه احمد صغار و کبار
قراری گرفتند در زیر کوه	چو کوه دیگر با ثبات و شکوه	مگاور نبودند جز بوی و ش	بدیدار خوب و برقرار خوش

فتن جی خطیبی کعب بنی قریظ

جی و ژم شد چو سهر از کمان	بایامی سفیان کین تیان	یدان تافیزی ده کعب را	که بیان او بود با مصطفی
بسوی کرده و قلیه شافت	نگردید تا کام دل بازیا	دوان تا درش فتن آواز داد	چو گرگ کن حیل هاساز داد
فروخواند بر اتفاق قریش	پذیرا نکردند ایشان طیش	بر دویدل تا زمانی دراز	در بسته خود نکردند باز
زبون گفت کعب در قبیله است	که هرگز نخواهم بیان گشت	نباشد ترا جای در همدا	که محکم با حمد بود عهد ما
هر انجام بر کعب پیغاره زد	که همانیم در سیاست سد	مگر بسته در زوهم ورود	که باید ترا میربانی نمود
چون زو عین بن تهر خوشی	تفاوت در و کیم می نیست	گمان آمدش طعنه و در کشاد	به بهگاه خود فتنه را بار داد

سلسله جی چار روایت که گفته شد ۱۲۰

چو صحبت می چند گری گرفت	ز خنجر دل کعب نرمی گرفت	نخستین سرفتنه سازی نهاد	خیالی ز گردن فرازی نهاد
ز گفتار او روی در چشمشید	بر آمد بهم زانچرازی شنید	چو افسون او در دلش کار کرد	و گر بار کرد آنچه عیار کرد
	خسی کتر از هری زیریای	بترویر ابله بر آمد ز جای	

فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را به نقیض بنی قریظ

پیمبر مسعودین اصحاب چند	فرستاد از بر تنبیه و پند	بر رفتن نشان چون ممانند	سبک خیز مسعودی قریظ همه
هم آورد و راوی که تناییز	بفرمان شتم الرسل کرو سیر	به گوناگون فرقه زشت را	ندیدند جز بر خلاف وفا
چو رفتند از خیال او مدیافتند	ز بیگانه روی خبر یافتند	نشانی ندیدند زان رسم و راه	و آن سست پیمان کرده تباه
	چو کرگان بکرگان در آینه خفتند	هز بران بهر خنجر خون خفتند	

اضطراب بنان از ازدحام کافران

صحابه ز انبوه خیل کیم	قدند و اضطراب عظیم	بماند خیره ز آشوبشان	ستوه آمد نماز بجوی چنان
رسول خدا احسبنا الله گفت	که بود آشکارا بر و هر نفث	کس اینکلیا یا شان سست بود	بر انگشتی بپوشان نشان بود
کشاوندشتی دوزگان زبان	سراسیمه سخت تر شده جان	که احمد زبان میداد خبر	ز گنجینه رقیصه تا جور
ز خمر و کسری ناپیدشان	که در دست ما اندی بی گمان	کجا آن خزان که کیم سست	کجا احتیالی که امروز هست
اسیریم در دست خونخوارگان	ندانیم چاره چو بیچارگان	گر چه از ان فرقه پیر هراس	ز آسگی با ترک حواس
دل از مهر آن ماه پراختند	بجان برده خود حیل پرورفتند	بگفتند غالیست بنگاه ما	بجز ما نباشد هوا خواه ما
بده از سر خرم دستوریه	که داریم ما غم مستوریه	نشان میدادیم داورین	در آیت سبع المثانی بعین
	انظرون بالله خیر خبر	و از قاتل از هول دارا خبر	

عنه اذا حاکم من فوقه من اسفل متکلم فی نفسه لا یصا و یافتر القلوب لیما یجر تظنون بالله العظیمون ان آمدند بر شما از جانب بالاسه شما و از جانب پایین شما و چون خیره ماندند دید با و بر رسید و اما به خیر کردن بگمان میکرد و بر پند نسبت خدا را که نهاسه مختلف ۱۲
 ۱۰ باره ۲۱ - سوره اخلاص کوه ۶ - موعود و لی الله
 ۵ و از خالفت طائفه چند یا اهل تدبیر که تمام کلمه فار جواله و چون گفت طائفه از ایشان لے اهل مدینه سرای
 اندن نیست شما را پس باز کرد و بر ۱۲ موعود و لی الله

فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمعی ابرای حراست بیت

پیر چو آشتکیا شنید سپرش ز یکداری خانه	دل خاکفان سخت بتیابید که رو آورد سوی کاشانه	فرستاد سیصد نفر جوان حراست کند بده یک را	بن حارثه زید سالارشان ز آتش بگملا دآن خاک را
	شتابنده شد مرد باغیل غریز	کر بریزک بست از گردش	

محاصره خراب الهدی را و پاس داشتن اصحاب خیمه مصطفی را

طرازند و اما سخن پیران شب روز مه گمانه میشدند	که بچند کم از می کافران سوخته مصطفی میشدند	بر اسلامیان بسته باغیر طریقی همیکرد هر خیره	محاصره ماندند گرد مقر با نهنگ زار خیر البشر
و بی بود محال همان چاه ز اصحاب خیمه کربستان	محال گذار از سران محال بهر شب آرام دار سنگان	یزید را را احمد دران مارو گیر بعباد و سرگرم تا باداد	همی بود عباد بود بشیر که رحمت بر آن مره پاک

مصاف انتشار با گروه ابرار

ز تازی ناموس پشیمان سلامت و حجت از او ی	بخون نقش بستند چون چوبیا قیامت کمر بست بر یاری	که چون هر دو لشکر تراشیدند زمین ستوران بچاشکده	بر آنهنگ پیکار کردند زین گشت چون گرده نورد
ز بهای هر دم که شمشیر یافت فرو مانده هر اسب تا هفتن	پلارک چو سنگ تار و جانت پیاده بخون خفته از هفتن	ز یکبیر مردان ضعیف شکوه یکه کینه جوئی و دگر فتنه	زمین لرزه آورده لزل که به تیزی چو شمشیر جوهر نما
رکبتن تیغ و باز آمدن چنان شد بپوای درون شتر	ز یاد قضا شد بتا آمدن که از کافران گشت فرو و بج	ز هیبت شده نرم لمانی امان برده و باه و کام شیر	ز بیم اجل هر جگر نت گشت دریدن شد از یاد شیر دلیر

له مقر که از اسامی مدینه منوره ۱۳۵

عبدالرحمن بن بشیر عباد الا که گشت بشیر بر وزن فصل از اخلاص موی و بلبل و در میان کبر و حد و شین و جگر کن بدستانی مرقوم است

ز سختی گوی یلان شد خفه سری را که بالین طریگاه بود چو مرغ از دها تیغ زنگین برون عنان بر عنان نشان درون نه روی مدارانه راه گرفته جهان نوی شعله تیغ تیز سخن خفته پیشین دارو گیر بر دروازه گریه سختی که شد	کشنده هر گوشه صد اجفه رئیس پیش پا در سر آه بود که میله از یاد جاد و فسون پراز فتنه گیتی جهان در جهان همه چاره است نهنگ تیز بر آورده آتش آب از ستیز کز گشت فرسوده بر ناو پیر ولیکن بی مومنان گنج گشت	ز چاشنی پخته گردید سلع تنی را که جز بر نهالی نخت ز طوفان میجا بصد فطرب نه هر گوشه مرگ آشکارا شده نه پایک بصد لرزه در تب فتاد نه هنگامه کینه یک در گد نیاورده پیش امتحان قضا سر آمد بیکر و در هر غم که بود	که گردید با پخته گردید سلع محل نو بهد زمین بخت زمین سختی بود لرزان بر آب یلان جمله بی می سکار می شد ببار اکب پشت یک فتاد تنی سینه پر دلال از جگر رسول خدا را و اصحاب را ز تنها قریل پیچ گیتی نمود
---	--	--	--

شجاعت اسرار الفالح حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه

خبر میداد مخبر پوشیار ز پیشین پس راست چپ همه نه شیر نواز قوتش مده گشت بهر سو که شمشیر آختی بهر روز در معرکه بچنین چو آن چاکلی دید و کارزار طرازند لاریب در شان او	ز بی باکی حیدر نامدار گره زان زو از شبشب همه که هر ماده چون زانما گشت قضا با دم شیر و ساختی همی گشت چالاک سرگرمین بخشید خد به و ذوالفقار حدیث پیغمبر عنوان او	که هر بار کردی چنان حمله بیک تنه کنای که اوی نمود بسیری که پروا نبودش فریهر بنامش بر آید اگر جان تن چو او تیغ مردی مبارز نشد سر شمشیر ندان بالوند شد که باشد اتم اتم را مدام	که تعیین بدی پیش او تمام حاصل ز سر کاران میر بود بمیدان نادر و هر دم دیر شوم عین جانان بن جان بدانما شیرانه هرگز نشد که آنگاه ازان عزم خورند شد بحکیم عمل روز خندق تمام
---	---	--	---

حدیث شریف

مخرج شدن حضرت سید بن موسی علیه السلام

بوم الحنفی قافل من عالمات

رقم بست فرزند پارسا که مددی بر خیره می شد که شافه شستی شمشیر دست محمود که تو ای زانچه هست
--

سپیدی که خورقش نشیند	پیشانی از دیر هوا گرد	به هنگامه انی دلدا اختد	جهانی با شوب چرخا خند
رسول خدا ایستاده سوار	نظاره کنان سخی کارزار	بناگاه معیذ معاذ از قضا	در آمد لب خندق جان گزار
ستم پیشه جهان بیداد	خدای ننگند از کیشی براد	بناگاه نیازید و گفتش بکین	بگیر از من این چوبه آهنین
فروغ و بریا کمال سعادت	که از تیر گردون برآید فیر	پیر و عا گفت بر ما سزا	که رویت در کش بسود و خدا
چو دشوار شد سعاد را با جگر	بدا و زبالیه از داری	که گهرست باقی نزعی شب	میان رسول خدا و قریش
بپروردگاری موازنه دار	که از دشمنانش برآرم و مار	و اگر بعد ازین جنگ شد قطع	خشمیدم بکن تا شوم منتفع
ازین زخم هرگز کن جایتیر	یده جاگاه بیست و درم	دست ما به بخش چندان بجاک	که بنیم گرو و قرظیه ملاک
	معا خون زخمش فرو آیتا	جهان آفرین آنچه خواست	

سخت کوشیدن کنایه گونسار و گرم کردن کنگار

نگارند پیشینه فرا انگار	ز اخبار دیرینه باستان	که هر روز کوشش گرو و زبون	فروندی شویش شستون
چو سرنگ شوق ننگند	سراندا ز مغربشیدی بسر	و دوشکوه دمانده از افق	امان یافتندی جان بافتن
طلایه برون آمدی سولسو	بنوایلان مکر که دوبرو	دشمنه ز گردش چرخ تیز	که فردا چه پیشی یازد که ستیز
چو ترک فلک کشیدی طم	سنان سپهر در دگر کفت هم	تنوری ابر فرو خند می جنگ	ز راه سکونت نمادی بچنگ
یک روزم خول کوشید سخت	دل هر سیه بخت جوشید سخت	نمودند دمدار و گیر اتفاق	همه روز داوند دا و اتفاق
مصافی زهر سو برانگختند	چو زنبور از هر طرف نختند	مصافی که از هول آن تنهیر	بجان برون از صید گردید بر
بدان لب خون گشته هر کوه کند	خانی شدی ست پای	نصف گشته هر کوه که از بیم جنگ	جوانان میلند کوشید چنگ
جوانی که ترک سراندا ز بود	سرش در ملوی سراندا ز بود	ز دمانه گی دست چون پاشد	ز ره از فراخی قبا چاشد

مله جهان بین هر قه جهان بگر جای حلقی و موه که مشدود و عقوبتین مفتوح و راه که کسیر قاف مفتوح تمام در جهان و پیش هر بینا
از افادات مولی

گفت تا این مرقعه را

اکل که گفت انعام

زبانم لیران بیکسیر سخت	شدی سنگواره همه سخت	شکسته رخ رنگ برام را	نمودی سحرشام غم سام را
سرتیغ از دست رستم شدی	دل زان بنگاه ماتم شدی	زیر گشته دیدن بهر نفسم	پای هر گلزار نگانها دو نیم
ز هر گوشه هستی و خستی سنان	ز هر دستا پس گستی عنان	چو آذر نشین تیغ و تیغ	علم گشته چون شعله در هوا
سنانهای پر خون چو گلزار	فراموش هر جزو از یاد کل	چو دیدی فریدن برانای	نجستی قطره جز طریق مفر
چو انباده افتاده هر خسته	ز بنید مهابات وارسته	در دل مرده کلام تیغ	چو از خرمینقا دیر خروشت
ز تیر خروشان ضرغام زو	در انکاس گیتی در افتاده شود	عجب تیر راز و بازار شد	ز خواب اجل مرده بیدار شد
ز غفلت که اندر ملک افتاد	ساک از فلک بر ملک افتاد	ز اندیشه پویا هر ستور	سکای غری در زمین گشته گور
یلان را در آن از موی فلان	جگر آب دل همچو ماهی تپان	شد از چاش خکیان کیسه	در آن روز بازی زمین سپید
به تن بر زده چون شکسته شود	که در زیر آن سخت بجه شد	بر آشفته از خود هر مهر منی	چو بونجه هر من در هر تنی
ز بهت بی سختی و سختی	فراموش کردند گردان سپح	زاسکینه و دشت هر سمن	بساکس گشته تا گشته دراز گزمن
همخواستی مرد چون مرغ پر	که عشق کند خویش را در نظر	مگر تیغ خونریز بر دار بود	که صد جان بیک دست در می بود
زبان سنان اچش بود و خون	بدان لذتش میل تیزی نمود	اگر کوه که بود اندر شکم	همی زاد پیر و همی نیت کم
ز بس کرده بهنگامه در زار	امان بر نه در بهینه مزار	و گریار شد آب در دهن	وزان پس همه خشک با کف
شده لعل یک قطره خون سنگ	در آن سختی سخت بی رنگ	بهم دختی پشت مسینه سنان	شدی کالب سوزنی بی گمان
جامه بیا بان به گشت خشک	هوای شد از هول بخت و شک	ز رنگ که از روی خرم پرید	بر روی هوا غازه شد پرید
ز سختی دل کافران آسیا	سنان آسیا بان در آزما	دل از بارش زخم چون میله	شدی آب بنی خون نیر
ز نیرنگ و نایبیل و نهار	فراهم بیکجا خزان و بهار	پذیرفت هر فلسه حسلا	که بگرخت از سر مهری هوا
بنودی اگر فرق غلغله و نیم	در ارواح بودی و حقیق	در آن سخت بنگامه جاگزا	شده سه نماز از پیر قضا
نه پیشین بدست مانی پسین	نه شام از جویم کرده همین	چو پیر فلک همچو آزاده	ز شب گشتانید سجاده
برآورده و تیغ انجم بود	بگرگنده و دانه ها کرد گرد	خداوند را کرد خورشید را	تضرع کنان سر سجده نهاد

پیر بهد گونہ از دنیا ز و عاکر و کار جهان	بترقیب یگزارد بر سناز بر آتش کند خاک و گورشان	بجکش همگفت از امتثال کناغ نشدند از نار پسین	جدا گند با نیک آقا ست بلال شد از دست وقت جا نشین
---	--	--	---

اسلام آوردن نعیم ابن مسعود عطفانیان و خلل انداختن در اتفاق کافران

یک روز اندر پنهان داری در آمد با سلام و گفت ای مولی بر اتم که خدمتگزاری کنم ولی از سخن بازیم چار نیست بگفتا که عطفانیان و قریش مبادا که ناکرده کاری وند پس ازین بر آرند بخ شما خلائی بهم در میان افتاد	نعیم ابن مسعود مدوی جری با خلاص دین تو کردم قبول بجان بدل با قویاری کنم بده نخستم چون بهر بازه همه بر شامخ کردند پیش بماوای خود چون غباری شتابنده بر چار رخ شما نفاقی دران سرکشان افتاد	جدا گشته از خلیل عطفانیان کنسے خبر نیست از اسلام سن خلائی در اندازم اندر میان چو فرمان یابای قریش یافت مرا با شما نسبتی هست خاص شمارا گذارند بے آبرو وزا بنجا بنده سوی آن هر دو دعای نبی الهی کرد اثر	بر اترت بجان کرد از جانبان ندامند مردم نه انجام من پراگنده از هم کنم همگان نخستین بسوی قریش نشافت بپیوندید و فی وقت خاص پرست بوالقاسم خلیل و بیفکند بنیاد هر یک چیل که شمشیر غر طر میده گر
---	--	--	---

دعای بد کردن سلیله برار و فیروزی یافتن بر گروه اشترار

چنین آمد از او یان فزی که سلسله از قور منزل گشت بیفکان درین سرکشانی ازله فرود آمد مستی برین دشمن و دشمنه شمشیر شد فتح باب با این چنین و دیگر نیاز دشمن چون تب تا نمی انداخت	که سه وز در آخره اوری توئی آنکه هستی سلیله الساب برون کنی دلمایان لوله بر اصحاب من هم نه بگویم مگر وید مسؤل و تعجاب پدیر قوت یار گر بے نیاز و عانی بدو نیز از موخره	رسول دو عالم بشانی که هست هنر میثا هابوه خراب را ایا از گرم دفع کرب جان بر آن همه چون رابنده سوم روز چون چار شنبه هم از سختی دار و گیسو بدید مناجات بغیر پاک ذات	بر آورد در مسجد فتح دست بده نصرتی تبع بیتاب را اجابت کن دعوت مضطران گره بر کشا چون کشا بنده اجابت بر سر پای کرد و دید بجان آمد از مکره یو سعید نصروع صواب چشم بجات
---	---	--	--

همانکه شد ناوک بی امان تر ززل در احزاب کفش کنند ز باریدن سنگ زنه بجاک ز پس کا تش ز چار سومی پرده بپوید برون آمده مستهام ز آلا و آلات و هر گونه زخمت گر احم نه بود طوفان باد بریدنیک کیطنا خیم ز هر گوشه بانگ تکبیر با شد و آنچه بالا نشستم دید دل خشن ز غایت بیم زهر و لے آمدش نمی آمد بسیار بکرم قضا گشت آنکه دوچار بگفتند خوشی مدی حجاب بفرزندی ساخت کار ترا چو فایغ شد از بندگی گشت بشارت ساند چون بنده شد از یاد هر فرقه را بهشت فراموش کردند پیکار تیر بدانگونه که چار سوره ختند بیمیر خیر داد انحاب را	فروست بر جاسن رلام کجا از ان داوری پنج هر یک کند بر آوردن سنگ و بان پاک نفس خسته را از گلو می برید دوان و معسکه همه بی لجام پر اکت و هر شی از ان با خت بر انداختی پنج ایشان چوفا ندادند هرگز مجال قیام گوش آمدی هر سه بخت با که هر کا ذرا سیمه سر میدید تن خود با تش همیکرد گرم نیگند و تعلق تبرکش نهاد سرا راه با بیت خنلی سوار نوبدی بدو صاحب پیش ر بود از دلت انشتار ترا بپروا خت از نزل پراختن کز کرد احمد شکر خنده جگر تا بدن هر سان بخت شما شب گرفتند راه گریز بیک چشم ز جمله بگریختند کزین پس فرایند قرباب	جهان داو پاک چون رتخت بینگندی از دیکه ان گیت بینداخت هر خیمه را که بود سمندان تا توره بگنجته همی نختی بسکه سنگ خرت لوگوئی که پروردگار جهان رسیدند هم از فلک قسبان بگشتند آتش بهر منر لے خدیفه بحکم حبیب بدم زبون گشته سفیان مار خدیفه بحیف کمان را کرد چو برگشت خورم را ساینه بسجده دستارهای سپید که اینک خداوند سپروزگر چو شد سوی او دیدن انداز بایای دستش فرو خواند پیش چو پیل شد آثار پنهان شمع در آن خاک یکدم فراری ماند نیارده یا و از شر انگریز چو نظرت فرستاد و او را پاک زادست هر فرقه کوتاه شد	فرستاد با و با تند و تیز کشیدی بر رخ غازه ریگ را بجنداند هر پنج هر جا که بود ز جولان هنر انهر برانگین صدای شنیدندی از هر طرف گر رختی کرد بر کافران فرو بست بر کار سازی میان هر اسی نگذند در هر لے بزد جانب عظیم شان قدم ز خرگاه بخود برون آمده بدن از کمین ناپا خاست کرد چو بخت از پیرشانیه ز هیبت نژاد ایم و امید بخشید بر شمنانت ظفر که میکروافزون بسختی نیاز بنزدیک رفت خلاص کش باوارگی کرد هر یک چهره هوای بسوز فراری نماند نمودند در جان بری تیرغی پراگنده گردانادی چو خاک پگاه هر اقبال بیگاه شد
--	---	---	--

<p>نیایند و گیر به پیکار ما زبید او کیشان بر آیم گرد</p>	<p>نیابند دستی بر آزار ما ز نصرت ستایم داد و نبرد سلامی خوشی صبح و شام ^{و شام و صبح}</p>	<p>و گر با بس کو بی شان دیم بیای ای ملک تا سلام بری با حذر سان با صاحب نیز ^{بجای اندیشه و سلم}</p>	<p>ز آب سام آتش افشان دیم بیای ای بویه قفس خوش پری</p>
<p>چنین گفت گویند که گشت همی را اند روزی هر دشمن که سوی متری شتابم بخرم هاتاکه در کوچه های بلد ز بس شود مخواندند ما بناگاه برخاست اعراب بد زاده تا شوم تیر گام شتابند و محل برانتر بیت نشان جسته از چرخ کمر است رسول عرب گفت با انجن همین استی و امانند ترا وزان پس گفتا که کفایت نخستین که از هر دیدم مقرر نداند ضمیر دلم هیچکس بیای ای ملک تو جان غنیمت</p>	<p>که سفیان چو از جنگ اجابت در انبوه مرگان چو خرس کین که از من جزای ستانم بخرم همی گرد و آزا و بانیک بد ندانند زیگانه و آشنای چو بنیدار مغر از گران غنای بیکدم کم کار و اتمام روان شد بدان با فوتم که ایانی قریشی کجاست که گنود و هست خوزمین بود تا بجای رساند ترا شکسته را درین آوری امانیت دل من چو نبش در آمد زجا چه شد تا قدم درین پیش نکپاش ز خیم نهان عنایت</p>	<p>بدانای کین پوری بس کرد بفتند دل مردم آاده کرد که می بند از خیل حوران بخاطر فی آر و اندیشه اگر گردنی حمله آر دبلور بگفتا ز من آید این داوری پس آ و در دزل پسندید رسیده و جوی ز فرآب یافت بن مطلق استاندر میان وزان پس با عربی آود کرد دل مرد اعرابی از دست یافت تو لاریب پیغمبر راستی بدانستم از و نگه دارست بشیرین تبسم در آمد منی ز من بر سر شاه پای کدات</p>	<p>و گر باره خون دل خوش بود که آیا که سرسید هر چه مرد بر آنکس حدیث و سپهر کند گشت چون شیر در گیش ^{میل الله علیه و سلم} خزون گرد و شیلان آید بکن تا توانی مرا یادری یکه اشترش اواز نزد خویش رسول خدا را با صاحب یافت که خواهم ازین جمع اورا بجای که راز نهانی بر نهنگوی همه بر زبانش چو مرست یافت نخواهم بجز آنچه تو خواستی خدای جهان آفرین یار است ز نه شو پنهان شیرین لبی درودی ردان بخش آید</p>

فرس آمدن فتح اجه عالم صلی الله علیه وسلم بحار نبی قرینہ

چنین گفت فرزند کنه کتہ سیخ	ترخم سرے سرے سولے سپنج	که چون دست آشوب کوتا شد	پیغمبر رفتند بقبیلگاہ شد
برعائش رفت یا فاطمہ	برین هر و راوی کتہ خاتمه	سلاح از تن همچو گل باز کرد	فروشتنی خواست خود از آن
همی شستند نام پاکش نهوند	که آید پیام آوردل فروز	زبان فهم پروردگار جلیل	همین دانش آموز گل جبریل
بگفت ای محمد تو از آشتی	ز سترنجی دست برداشتی	همان غم جنگست از ایند	نمازیم رای مدارا منوند
تو نبادی و مانه نباده ایم	سلاح خود و انیک ما دایم	خدا میکند حکم شبنون تا	شتابان بزم از طریقت برآ
جنیبت بسوی قرینہ بران	بیا و شتابندگی کن بران	بداور که من میر و ممشیت	زین برکت منج هر فتنه کیش
بجایانم از جای خود مرزا	هویدا کنم لرز لرز را	بیکدم زیون از ستیغ کتم	حصار تین برینده ریزه کتم
برینتی که چون برضیہ شنگلیخ	بپاشم زهر و شیشه حصن فلاح	پس نگه فرس اند و بر خاست	ز سم ستوران گردون نورد
انش دید زان موکبای جند	یکوی بی غنم گردی بلند	پیغمبر کا نشانه آمد برون	بفرمان داور بر آشنگان
بایای او کوچه کوچه بلال	نداشد بر انگشت هر قتل	همی گفت کای لشکر کردگار	شود باز سماعت بطاعت
طریقی سبک بر قرینہ کنید	نماز پسین در قرینہ کند	همینست حکم خداوندگار	خداوند امر و نور و شمار
الا هر که میخواهدش بندگی	کنند بر خط او سرافکندگی	چو دزد و مصادی بر سوزند	طلب کرد خلی رسول خدا
بدل میل پویا سمنده شد	تحیف از نجایب پسند شد	برآر استندش برین لجام	ز دم تا بیا لش بر خشتان
چو بر شد فروزنده گردیدین	بنقشی که انگشتری از نگین	چه اسی که خورشید بر سرش	زمین بوسه میداد سر و سرش
دو اسب گر را جنیبت گرفت	بقرضندگی راه نصرت گرفت	علی ولی شیر حق پیشرو	بشش لایچ خورشید ضو
هر اول از و همچو کوه از شکوه	ز فرمانها هر دو گیتی ستوه	همینش نه صدیق رنگ برن	یسا نش فاروق گوئی دین
روان در کابا بزمین ساو	یلان نبرد از راسه نمرار	چه می پرسی از باج و بیدار	از بسیارش لرز و بر جان

۱۱ غنم بنین بر منبر توح و زون ساکن پدر تیل ۱۲ افا و ات سولوی عید شد

۱۲ محبت بجایه صلی الله علیه وسلم

بن ام مکتوم در شایه بشانی گزینشیم بدو را و	عل یافت از رحمت افیه روان شد چو بادی بتغیبات	سمندان همی شش شمار بفرود بخاریان را و قار	شتابنده چون گردن زکار که معمر بود در برگزار
گردن ز خاصان و گاه دید بپرسید کایا شمار که گفت	همیشه پیر راه در راه دید ز غم نهان آشکارا که گفت	مسح سوارایت داده همه بگفتند و حیه با حکم داد	عنا نهان به پیکار داده همه برآمد ز ما هر که گردن نهاد
بگفت آن نخستین خبر بود نخستند تاویل فرمان او	که از پیشتر راه پیوده است نهادند سر خطش مویمو	چو آمد زمان نماز پسین رسیدند و کردند در شب قضا	انکر دخیل زارگان بین هالون دانی که بود از قضا
گردهی که در کاستند نای چو میگذاشتند در قریه سید	او کرده در ره کشادند پای دل شمنان همچو ماهی قید	پیمبر نغمه حریفی بزر صحابه که بودند مردان کار	که مامول هر فرقه بود و اجر زهر سوزگرفتند گداز
زهر گونه آشوب تا نیم ماه چو بودش درین کار بسته تمام	بر آن فرقه زشت بستند راه ز دی بر هفت روز تا شب نام	کشیدی کمان از کین یک بدیگو نه چون روزگاری گذشت	به تیر انگشتی کردی آشوب ناک ز ایام سختی شماری گذشت
خدا و شمنان اجلا کرب شد فرستاد هر یک پیام جدا	دل ز هیبت سخت تپانید که بگذارد اما و بگذرد اما	تولای ناموس بگذاشتند و اگر در جوارت نخواهیم ما	دل زهر ز ما نوس برداشتند که تقدیر خامه برین فزاند
بفرمای تا چون گرده نفیر متاعی که هست از دست یازش	رویم از دیارت برون ناگزیر بداریم از و کیست دست خویش	از کالایا شتر ستانیم ما سلب هم گذاریم از زهر تو	وزین خاک دامن فشانیم ما نیا نیم دیگر سو شهر تو
پذیرا کردش رسول خدا بگو کز سر آن همه بگذریم	که پنداشت از حکم و شش جدا به فرزند وزن هر یک جان	دگر باره گفتند تا جمله مال نفرمود چون حکم داد و نه بد	حرامست بر ما که باشد هلال بجز آنکه آید پیشم فرود

پند دادن کعب بن زید فتن جوهر کز ادب صلاح و بهبود

چو کعب بن زید میان فتن نجومی شناسید کاحمد نبی است	ابای نبی از اجابت شنید شناسای و هست گزیند و گزیند	گذشت از حقیق این خطب بود هانا که پییر است هست	بسختی گفتای گروه جهود خدا و ازل غرض خواست
شناسنده هستی ز لیل که هفتش تپورت و گزیند	بر شش و انکار او میکنند بجکم قسوت عتو میکنند		

گرمید از راستی دین او نه سرمایه از یانی رسد که ما جز بتوریت اصنی ایم خستین همان بار دیگر بود بیامید تا خون ایشان خویم بنیم تا عاقبت کردگار و گر گشت شستیم باری چرباک چو ما خون فرزند زین بختیم بنیامید تا برکشیم دست یکایک لیرانه شبنون نیم چو کردند پیشانیان انجمنین	که هست از خداوند تکمیل او نه از مرگ سختی بجانی رسد گذارنده دین ماضی نسیم که در دین و هست هر گونه سو زهری که دل می برنگذیم چه پیش از درد انبر کارزار ز خواری نباشیم اندیشه نگ چه گر خاک هر کوه بختیم نترسیم کامشب شب نشسته پراگندگی در میان انگنیم چه دیدند از آسمان زمین	اگر می پذیرد رای زمین پذیرا نکردند پندش هود بگفتاگر این بر شاه صعب و گرنه بفرزند و زن بیدلخ بر آیم از در چو مردان لیر اگر هست از راست اهل عیال بگفتند که زندگانی چه سود بگفتاگر این هم پسندیده است مهرباران خود غافل است بگفتند کاین شب نیز بختیم سخن رخ چون گفتشان گوش	صلاح دوستی بود اندرین ز سنگین دل سنگردنی فرود کنشاید زبان درسه اندر کعب گویند هر سخن جز به تیغ نشتایان شویل احمد چو شیر فراوان دهد از دود الجلال چو آید ز انجمنین در وجود خرامین رای مرد جهان دید ز او ز بیکای فارغ دل است گرایش دایم و دایم تنگ زبان از گفتار خاموش کرد
---	--	---	--

واقعہ بولبالبہ صحابی رضی اللہ عنہ

چنین گفت ای اهل حصا فرستایش از بنی خواستند بویہ گری کو دکان زمان بگفتند تا چیست اکنون خوا بگفتا همینست ای که هست چو کردان اشارت خوش گشتند نشد سوی ایس ای و رفت نیامد و معلوم پیش را	چو دیدند روز سیه از فشار سخنهای زیر پایی خواستند گرفتندشان ز چار سو در میان چه سازیم تا وار هم از عدا که محکم به بندست پائی که هست پشیمان شد از خود که بیدار کرد ز در و درون گشت تیاب و رفت فردست و استخف خویش را	همان بولبالبہ که انصار بود پیر فرستاد و خیل جهود چو هر گونه زرش میگریستند اگر باز گوی حکم تو زود ولی کرد اشارت بسوی گلو از آفتای راز رسول خدا و آمد به محراب گاه بنی بگفتا اگر بر بنیم ز جاس	بسو گشت پیمان شان یار بود دویدند سوسش میلی که بود ز سختی بفریاد بگریستند یکایک بیایم از در فرود که زیزند خون در جزای تن برون آمد از در جوش بکا بجاس سوزی نامه یار پی با هم چنین تانہ بخندند خدا
--	--	---	--

نباید که مردی کشاید مرا پیریکه چو بشنید حرفی زنانه چو بر لبست خود را نیارم کشاد بر شش خورانییدی بر طب چو خود را ببند گران سینه بنا که ز داد و اسکم نجات بگفتا چو خندی می می مصطفی بگفتا نویش دهم گفتا نبود اندران عهد حکم حجاب بفرمود تا بازو اید دست	بود آنکه راهی نماید خدا بجز آنکه اکنون مجاله نماند که کارش بفرمان داور قنادر کشادی وستی چنین درو در آن سخت نبحیر پیوسته بود در آمد به پیغمبر کائنات که دارد خدای تو خندان ترا پس از خانه خود بر آمد روان رسانید آن فرقه بی حجاب گذارد و را به بندگی هست چو آمد بگزگت نبی با مداو	دگر بارهائی ندارم نیاز اگر پیش من آمدی از نخست گرفتی خبر دخت او بهر زمان چنین بود تا نیم ماهی گذشت بزد یکشتا نظر هم رود بر ام سلمه زان سحر بفرمود تا زه روئی رسول بفروراز و در حجره آواز داد بشادی ز محرابان چند چو آید برون خواجه کائنات در امتحان لبست در کشاد	ولی از پی پنجگانه من از شدی کارش ز تو به من دست دم حاجت و پنجگانه اذان سماعت شد سخت فرموده گشت ز گیتی آب شوب ماتم رود شکر خنده کرد خیر البشر که شد تو بهر بولیا به قبول بشارت بدان یا رجا باز داد دویدند تا برکشایند بند بدست خود از بند بخشید نجات
--	--	--	--

به تنگ آمدن بنی قریظه از حصار و فرد آمدن بعجز و افتقار
و قرار دادن بر حکم سعد بن معاذ چار و ناچار حکم دادش حکم کردگار

چنین گفت گوینده واقعی گنیدند فرمان خیر البشر محمد بفرمان خیر الوری متلع و زنگان و وزاری هم سیدهای خوش یا نه دیکر	که چون اهل دراز درم طای برون آمد از در آسینه فرو بست لبست همه بر قفا دگر بایه خانه داری هم چاه ستیزنده در کارزار	ز بی را به خود به تنگ آمدند سپردند طعنه کردن مظلوم اشارت چنان شد با بنی ام نشان بچستی بد ز رفت مرد و خشنود شمشیرهای چو برق	در سختی کشی با بسنگ آمدند سعد معاذ و بککش همه که گرد آورد همه چه باشد تمام فرام بفرمان محمود کرد که امانا نکرد اندران هر دو فرق
--	--	--	---

یعنی راوی در شمار فرق کرده و نیز اشارت بدانست که هر کجا سینه شمشیر به دست پس شمار شمشیر نیز به دست بود ۱۳

زهره سید غشت غنی نهار	غلطایک گویم نهارش دوبار	زهر گونه کاجال هر گونه زشت	که در کار مرد آید از نرم سخت
بسی دود و دفرینی عیوب	تماش گرانا یه لغو و خوب	چو این ماجرا بر قریظه گذشت	گر دهنی انصاریت با گشت
ز سوگند پیمان خود او سیان	مسی سخی کردند یاری کنان	که ای مصطفی این همه باخشت	خطای همه از پی ما بخش
بیامز نشان چون بنی قتیق	کرم کن کرم کن هریتی مطاع	چو بخشید که مقصد زرم کوبش	وزان مقصد چا صد مع پیش
چه باشد که از خون این فرستم	کنی انتاع بحکم کرم	تو هم در گذر چون بشیام نشد	بجان آمدند پریشان شدند
پیغمبر نفرمود لا نعسم	همه گوش کرد و نزد هیچ دم	فرستاد مردی سوسعد پاک	که بود از نشان پنهان نمناک
خبر دادش را برای جهود	ز خورسندی شان نکلی که بو	بنوشت ت ندید بر استری	که آمدند پیش کرم گستری
گر قندش از زینه اه او سیان	سخن اند هر یک پادش نشان	که کردند اجابت قریظه ترا	بنی بر تو واجب است که جزا
چو هستند هم از دم عهد تو	سند و خلاص همه عهد تو	تو دیدی که پورا بی نژند	چگونه دل خود بدید افتند
بر آنکس صدمه از استماع	رسانید کسیه بنی قتیق	چو مردان یک مردی کن تویم	که دارند شان از تو خشم کرم
جوابی نفرمود سعد سعید	اگر چه مقالات هر یک شنید	چو گفتار مردوم ز پایان گشت	دل پاکش از لاله زره گشت
بگفتا که این گفت بالیه است	ملاست دین کار شایسته	بری از حمایت بود حکم دین	جهان کفرین کی پسند چنین
بماند خاموش یا لای پا	سخن نریر کرد و نکش قیال	چو آمد نزدیک مهر البکا ه	نفرمود عاجل سالت پناه
که خیزید و سرور خود را زبش	اگر می کنید از تو لای خوش	تبی چند از او سیان یافتند	تکلیف و منزلت ساختند
گرفتند از آتش آمد فرو	بروی نبی چشم بنیا کشود	نشانند بر بستری از اویم	که بودی بجان مصطفی را دیم
کشادند آتش از نخستینه خن	زبان خلق بطرز شگرفت	چو شنید فرمود سعد سعید	به نیتاق داو ر بعد شدید
که آیا بحکم رضامید مید	سر خود همه بر خطمی هنید	بگفتند آری همینده ایم	بهر کج گوی سر افکنده ایم
و گر گونه گویند تا گفت سعد	سخن با پیچید در هم چو عهد	که آیا درین انجمن هر کس هست	پذیرد و من حکم بست و بست
بپاس پیغمبر خطایش بخود	اگر چه جهان بود مکنون مر	چو رویش بسوی نبی بود راست	نبی لوری گفت روان تراست
چو دانست فرزان دانستی	سخن را ندانگه زبانیست	بگفتا که من میدهم حکم خون	ازین دایره نیست مرکز برین

چو خونریز مردان بکای کنند	زبان همه را کنیز ک کنند	دگر کوه کاند در بندگی	بدانندشان با سر افکندگی
ز رخسار و ز مال زود نام زد	بخشند اسلامیان را مدد	پیمیر چو بشنید گفت آفرین	ستودش بحکم جهان آفرین
بفرمود تا حکم کردی همان	که داور ز بالای هفت سما	هم آورد راوی ملک ملک	که آمد ازین هر دو فرمود یک
	بر گونه دادش اضافت بدو	که حکم تو لاریب بر حکم او	

اسیردن بنی قریظه در مدینه و کشته شدن پادشاه مظلوم

طراز زبان آورد دیده و	کز آن پس فرمان خیر البشر	قریظه بکردار خود مبتلا	گرفتار و دست همه بر قفا
بسوی مدینه سپرد راه	ز گمراهی خود زیون تباه	همه بی نوا و همه درینوا	بحکم خدا و رسول خدا
چو از گمراهی خاک می خفتند	رطب شیرین یکدیگر می خفتند	بگردی بلب الهی رزق	بدندان خود برگرفتی رزق
بدینگونه می خورد و هر شو بخت	که دست عمل بود کوتاه سخت	چو آمد بطایفه رسول خدا	نگر و ندانان شست و نه با جدا
بفرموده عالی گوی بر کنند	نیارند تا خیر و گردن زنند	ز شیر و علی هر دو فرخنده بخت	میان از این دو زیر می بند سخت
فرمان اعطای شیدند تیغ	که ریزند خون همه سیر تیغ	چو بشنیدند ذوالفقار از نیام	بجاک انداز بسام لم زید بسام
دین باز کرد و دانهایی مان	ز بالای سر هر چه آتش مان	چو سبغی بر قفس آمان تیر دم	که آتش ز آتش برود و بسام
اجل گرچه این کاس بسیار کرد	نمود آنچه آن تیغ یکبار کرد	فرود و دم و شپاش کشتان	چو تیغ نگاه پری پیکران
چو امیکند شیر و شمشیر نیز	تا مل بکن که تو داری تیر	برین داوری کن قیاس علی	پرست علی ذوالفقار علی
علی شمشیر تیغ او ذوالفقار	قدر با قضا گفت نم بریدار	بشمشیر برنده شیر خدا	همی ساختی باطل از حق جدا
نگویم دو کوه و دو دریا چار کرد	نکرد آنچه باید که بار کرد	سخن مختصر هر دو مرد تمام	بکافرش صبح کرد و نه تمام
ز خونریز سرکش گرو قتل	ز خون روان گشت بر سر قتل	شبا نگاه مشعل بر فروختند	بران تیره و قتلان قتل
بشکستند همه که در فرزند	نه پیکار نماند و نه پیرو ماند	طراز چنین نکته دان علوم	که بودندشان چار و صد علوم
جهان تنگنا نیست مجلس نرا	در اوست سلطانی عیسای	اگر و اماند خدا و ند پاک	رونده در او و ابد از پاک
پدید آید از غیب ست کرم	ز پستی بالا کشد لاجرم	و گرنه چو این ره پایان رسد	و م رخصت آشتایان رسد

همانند یکدیگر جدا	به تفتیش منزل اسیر بلا	با دای خود دیو سرکش بد	به تفرس چال آتش برود
غنایا روح پیر سلام	که درش رساند بد را سلام		
واقعه نجیب بن اخطب ملعون			
چو آمد نجیب بن اخطب اسیر	پیش نبی اندران ارگید	بفرمود کای دشمن فتنه را	شدی عاقبت در بلا مبتلا
خدایت بدستم گرفت ار کرد	مرا جیره دست و تر اوار کرد	بگفت که من خصم چاهم منور	بکین زادم و هم برآتم منور
هنوز از خصومت پشیمان نیم	بفرمود خلات تو حکم بهیم	هی خواستم تا گرامی شوم	بروز آوری با تو نامی شوم
ولیکن چه چاره که داور خواست	مرا از تو در پایه برتر خواست	چو بر دندون از بر خوار گشت	په خاک و خون دهم آغشت
بر آغشت شمشیر شیر خدا	که سازد سرکش از تن جدا	فرد به سرور رسته ذوالفقار	ببند آغشت حیدر نادار
همانا که بود این دژم و انما	عدوی نبی در خلا و ملا	چو از که فرمود هجرت رسول	بفرمود خاک مدینه قبول
همی بود نزدیک و از سحر	کر بسته تا شام بر عزم شر	شبا نگه که رفتی به بنگاه شوم	سر هندی از تلخ کامی بشوم
چو آتش برهان چهره از روی	ز پشت پذیرد زور بازوی او	هنخواستی تا کند کشتن حال	به تفتیش پیر که کردی سوال
که این مرد آیهان مسل است	که ذکرش تورات از اول است	صفاش ز لوح صحف خواندیم	بپیشیم بر راه او مانده ایم
بگفتی که آری همان مومنین	و نه در دلم نیست ترکین	سر خاشاک این بودا گشته شد	چو خار و خنجر از میان فتنه شد
واقعه			
چو کعبه ملا داده بر جان می	دشمن پیر که فرود ایان می	اکرم که فرمود خیر الوری	که کعبه بیان نیاری چرا
تو دانی که پیغمبر استم	وزین راستی گیتی راستم	بگفت که من میگزیدم ترا	هیگفتنت خلعتا مرحبا
ز فرمان تو سر نه پیچیدی	با خلاص من تو گزیدی	ولی عارم آید چو آرم بیاد	که گویندم از بیم گردن نهان
بناکام بر دین خود چاهدم	که از تنگ بچارگی دارم	پیر فرمود گردن زدند	بجکم مکافات گردن زدند
له یا سرزم برادر حبه ۱۲			

واقعہ زیریں باطا

زیریں باطا کی اجود	ہوا خواہ ثابت بن قین	چو ثابت خبر یافت ز خون	ز پیغمبر پاک شد چارہ جو
پیر ز خون زینش زاد کرد	دل ثابت ز آشتی شاو کرد	ہم مال و کاجال ز زندون	ثابت بخشید چون دشمن
ز ثابت پیر سید آگہ جو	ز کعب بن خطبہ مر کیو	بگفتا کہ خوردند خون ہمہ	متی شد ز باد دمنده
بگفتا کہ ای ثابت نیک مرا	جگر خون شد ز سختی ما	حلاوت ازین زندگانی ما	درین یکسی جان بباقیانہ
کنون کار خود میسپارم تو	بپاسن فای کہ دارم تو	مرا ہم بیاران من و ارسان	کمزین پس بگر فم شادان
چو نشید ثابت بر آورد	دروشن جو نشید چون شیر	فروخت خوشن بشمشیر	رسانید در سہل اسافلین

واقعہ زن جوئی

زنی رہبری اندران فرہ	محبت زدہ آتشش در جو	ہمیکہ در پیوستہ قتل شری	با کربک ان وی راست و شوی
بر عاکشہ بود گرہ بان خون	بنگاہ خواندش کیہ از پر	نستابندہ شد خرم شاد و ما	پیر سید و عاکشہ از آن
بگفتا من شوی ہر یک مدام	بہم داشتیم ہمہ تلاطمی تمام	چو شد بخت برگشتہ ہنگام بجا	ولکن روز بازی من گفت شو
کہ اگر احمد نامور دست یافت	بروز آوری پنجہ باقیات	بخویرموان کشا نیست	سپس بردہ سازند من بہت
بگفتم کہ اینک ان مصالح	بیسرمدو آہ از اختلاف	چو من بے تو خرم نیم چون	کہ خود را ازین رطہ بین ہم
بگفتا کہ گر راست گفتی برو	چو مردان ہمدی نشانہ شو	گر وہی زیر حصار فلان	ہمہ غافل ز رفتہ آگمان
دران سایہ از ند با ہم نشست	بود سہل سرمای ایشان	بظلمان کیہ آسیا سنگ را	بود تا نقد بر سری از قضا
بپاداش یزدخون ترا	علاجیت ایک جنون ترا	سبک ز دم گامش از تو	بظلماندہم و مرفلا و تو
کنونم کہ خوانند بہر قصاص	دہم زوزین پند خود بخلا	مرا کار با جانہا نیست و سب	مرا دم ز گیتی ہما نیست و بس
بگفتی چندی عیبت	ز نیرنگ عشق و طلب عاکشہ	کہ من روزگار سیت کر نشا	اگر دم فرا خوشن زادیش

سلاہ غلام نجای جو مفتوح و لام منشدہ و در آفر دال محمد بن سید نام محامی رضی اللہ عنہ مولوی عبدالحی ۱۲

هنوز مباد است خندیش	زخو نیز خود شاد گردیش	غزل این نشان بر نشان شیر	سر انجام نوبت بجان میرسد
ختم غزوه و شهادت سعد بن رضی الله عنه			
چو شد کار اهل قرظیقا	بیکدم لبالب خون گشت جام	دگر تازه شد تپنا زخم سعد	که پوشش مشاجات حاکم بود
دوم نوع رفت آثم پاک او	سرش بر سر زانو خود نهاد	بگفت ای خداوند سعید	ز هر گونه پیر و مسخعی کشید
گوای بدل بر رسول تو	بر اینک اسلام کردن نهاد	بر آمد ز هر عمده و عمد حق	شکست آخوان از سر حد حق
بلطفی که بادستان میکند	عیان میکنی نهان میکنی	باسایه جان و را بر آرد	اگر مکن برین بنده حق گذارد
چو بانگ نئی رفت در گوش او	بیغ و در جانگنی هوش او	معا چشم بنیای خود باز کرد	تکلم بدان محرم را ز کرد
بگفت السلام ای نبی الهی	گوایم که هستی رسول خدا	رساندی با آنچه باید سازند	ز تعلیم ما بر تو چیزی نماند
سر خود ز زانو او برگرفت	ز بانرا ز پوشش برپوش گرفت	دوش بخوشید گردش و دوا	تقداز فوزا جمیع الداع
برادر جان گرامی سپرد	چو مرگش چنین بود هرگز نبرد	ز دامن آسمان جبرئیل	بانوه کرد و بیان جلیل
عالم بر سر ز استبرقش	که اعلام بخشید لطف حقش	بگفت ای محمدنایران تو	که از دود و دوس از انگ بو
همانا که درهای بهشت آسمان	گشادند ز بهر او ناگهان	از ان پس نبی شد بهر نگاه او	به پرافت بایستی رو برد
ز اندامی عالم به ندیم	ز تابوت کافور و خوش نعم	چو یاران گرفته و در پوشش	سبک بفرین زبان لفظ هوش
بفرمود تا خیل روحانیان	بسر می بردنش که باشد چنان	نهان میکردند چندین هزار	شمار هزار می بهشتاد بار
بدیگونی بر دندانه فاش	بسیار استند از صفافش	بن سعدی آرد از پوسید	که چون غلغله ساختم از سعید
همی آمد از هر طرف بوی مشک	مگر خاک شد همتر از دوش	بجایی که پوشش ز دوا پاک	سپهرند چون گنج نهان بخاک
روایت فضیلت سعد بن رضی الله عنه			
فرستاد مردی بسوی شیر	یکه حله از رفان از حیر	شگفتی از دامن حجاب را	که پاکیزه تر بود از فروز بهار
له نشان نوک نیزه و تیر ۱۲			

بجرت گفتندی عابدان	که بهر رسول مدانا آسمان	چو این ماجرا در میان می داد	رسول گفتی زبان بر کشاد
	که و پاک سعد از هر بیخشان	بخوبی و نرسیت خوشتر از آن	
ایضا			
یکی بر و از مرقد سعد پاک	بجگر تبرک از اخلاص خاک	سپس چون بدیش به پیشگاه	عجب عجب در دل او فرو د
نبی لوری نیر حیران بماند	تعب کمان گشت سحر خا	آیا ای فرشته در گنج مکن	دلم را ز رنگ برنگی مکن
	دردی که فرو در رنگ تو	ببر سوی حجر که جان است	
عشره و دوتنه الجندل			
سفن سنج پیشین عبادت	طراز که پیغمبر پاک ذات	بپایان این تالی شوی پای	سوی دوتنه الجندل درو پای
بهاناکه کوهسیت یا باره	بسنگینی کوه از دپاره	گر و سپه دران هر ده میروند	سیاهی چو نخل سیه میروند
رونده بنزل نمی برد راه	همیشه جور حرامی تبار	اگر که تر ساسی به تر ساس	سپاهش فراوان چو گاو در ساس
دران سره زمین بود کمان	بنفقت نمی است آن خنده را	بجنگ نمی از سر همسری	سپه جمع کرد از پی داری
پیغمبر بیا شفت از راسی او	عنا واد مرکب با طای او	صحابه پس پیشین و یکزار	چو صدم و دهر کی می کارزار
بن عوکه را بطایه گذاشت	بجای خویش از صحنه گذاشت	گرفت از سر خرم یادگیری	که باشد دران او پیشی هری
بشبه پیشین چون سحر می رسید	بچپ فت از راه می آمدید	چو یک روزه راه از مسافت با	دیش بسوی مواشی بخواند
نشان باز و از چو گاه	که بر شیران تاخت خیر لایم	چو اصحاب کوا پیشین شدند	گرنیزه هر سو پیشان شدند
پیغمبر با قبال گیتے فروز	دران با دیر خیره دو چرخ فروز	سرایان و در چهار سو	ندیدند یک مرد پیکار جو
سده دوم بعضی دال و فتح آن و فتح ای و فانی در اقامت پیوسته و جندل بعضی اول نام شهسوار که یکه یا قلعه دار است که یکه بعضی هم و فتح کان و کوه تپا از فتح			
سده سابع بن مرقد یکسری موده و بنین طایه چنان که گذشت و عوکه بعضی موله و حرف دوم را دالت فاسی مصفوم و چهارم طای صلی و فتح ۱۲ اولوی محو و دلی رجوم			

محسب کی ازان فرمایند	گرفت بسوی پیمبر شرافت	چو بر سید محمد که خلیت کجاست	چه شد تا صدائی جانی نیست
بگفتا که چون از تو آمد خبر	گر یزنده شد هر یک سیم سر	وزان پس گرفتارم کرده راه	در آمد بدین سالت پناه
چه آسود پیغمبر از ترک تاز	بسوی مدینه فرس انداز	پس ز چند روزی ما پی کجاست	چرا بخشش از رخ لاله گون
بیای فرشته در دو مرا	بکن عرض در حضرت مطلق	طوافی بر آن تربت پاک کن	بگو تا براه خودم خاک کن

باب پنجم

تمهید باب پنجم وقایع سال ششم از هجرت

بچشم من آمد پری بیکری	سر پا در شنده چون بختی	دور نقش کندل پاسا	در آمد و خم اندر خم مشکسا
دو چشمش بر عنائی و کافری	چهار و شت ماروت و دناوی	دو لعلش شیرینی چون نبات	سوغی ز بانمش چو آب حیات
دو ابروی و مسجد القبلتین	دو گانه بخراب و فرض عین	دو گوشش شوق و تمایل گری	چپ است زهره و دشتی
دو پستان او هر یک در نظیر	جانی که بر خیزد از جوی شیر	دو دوشش اسیر و بچه هر دو داز	دو تانگش زور بازوی ناز
دو پایش رفتارنا آشنا	ولی گوی فرس ز دیده لا	ز سر تا پا شور بر خاسته	بجسین ملاحظت بر آراسته
قیامت زهر خور را بگفت	بلائی بر سو فرور غیبت	ز بد بیتی مردم فتنه جوی	بهر نمان که ده ز شرم روی
بتی ساد و عیب و لغزب	فرشته زویدار او بی شکیب	بجز پاک بین کس جانش نیست	غلط بلکه هر گشتی کسر شنید
چو آمد بدانا به خوبی که داشت	بلوح و لم نقش خود بگذاشت	پیر سیدش کای همه بگیری	که به شکر و دلبری از پری
بدین شوقی و اشتیاقی	ز جان و دلم و دلی چستی	بشیرین بگفت کامی بجزیر	سری با فراست نداری اگر
ندانم که من بکر فکر تو ام	شب روز شیدای ذکر تو ام	ترافیه است با من دست	مرا با تو عشقیت هم از دست
دروغم خراشید خاموشیت	دل زده ام از فراموشیت	نشانان بکام دلت آدم	یا سانی مشکلت آدم
سخنم ترا کینفس و سکوت	که دارم ز مغز کلام تو دوت	بگو تا سال ششم بصله	چه کرد از جلاوت بکلم خدا
بیای ملک کرد عشقم پاک	سلامم بر سوئی دوس پاک	بگو کار روی تو جان نیست	درین حسرتم نار و ان نیست

غزوه ذات الرقاع

طسرا زنده این گنج را بیاران احمد خبر باز داد فراهم کی لشکری میکنند پس بر آمد بسزم نبرد با دای شوریده بخان چو خلی چنین همچو سیل رسید صحابه بالی نکردند میل نمازی که دریم باید گزارد شد این غزوه نامی بذات الرقاع ز گرمی که شد هر کی ره گرای	چنین می طار از بر این راز خبر از هجوم تنگ تا زد داد مدا می بیکد گیری میکنند پس پیش و چار صد شیر مرد بجمل آمد و یکس را نیافت از آن فرقه هر مرد و دهن رسید بیشنا بد هر کی تا راجع یل بارکان محکم که شایگه زار بوجی که نخشم بر آن طلوع پس ایستاد ناخن ز پای چو هر یکشان کام ناکام شد	که آورد مردی بطایه بر می که آثار یان و بنی ثعلبه بر آن سر که پاور کا پا کردند مدینه عثمان عفان سپرد بفر خندگی کرد آنجا نزول پناه ندیدند جز در تلال درین دوری سرور سران پس از پا زده و زار کو چگاه صحابه ز فریق کشیدند رنج ببستند بارقه هار شیش ازین مصروف بدان نام شد	بغز می که نبرد خدا نجا همه بصله ششام و بعد کو کبه بتاراج طیش تا پا کردند بفر جام پیشش لواط پیش برد که از مرز شان بود باغ طول خیالی بستند غلیر ز جبال باند لیه خدعه کافران بمنزل درآمد با انسان که ماه که گشتند پاکب همه استخ که شوریده سر ششین نیریا
---	---	---	---

مجزه

همی داشت جابر بعیری نخت وزان پس بر سید از شتاب پس رسید بکراست یا نیت بگفتا که چون از سرمه شد پرد	که میر و قدم همچو مضمیت که چون میری قطره ن همچو بگفتا ز دگر زمره طیبه فرو گفت روز احد ترک سر	رسول خدا ز عصائی را و بگفتا که و ادم امی لفر و بگفتا ز چه بکرت نیاسند پس تربیت مهت دختر گذشت	چنان تیز و شد که از با و بو زنی کرد ادم تا زان چند روز که کردی نوشت بازی از چند همین سوز و سازم بر این روزا
---	---	---	--

له انار بفتح نام قبیلہ ۱۲

له نخل بجایه سوره موعده از مجلد ۱۲ مارچ

کرم کرد و چو حال نپایان شد	ز بار عیاش درانده دید	خرید شترش او راوشن بها	بخشید بازش که صد مرجا
ایضا			
دگر گفت ای او ای اعجاز او	بهمین سخن انداز را ز او	که زیر درختی بنیگندخت	نمودش بسبزی بنیخت
دو چشمش غنود از شکر خواجه	بباین او آمد اعراسی	همان واقعه قتل از میان	کزان پیش و جنگ عطا نیان
نگفتیم بازش که حاجت شد	بسین آنچه راوی در آنجا گفت	بیای فرشته که در دفرات	جگر خسته ام کرد از شتیاق
	سلام غم نیز محبت شتر	بر سوی حمد برآید بشت	
غزوه بنی لحيان			
نگارند که ز خون عام رسول	ولی داشت از در پنهان	درون خسته بودی بیاد	هی جست هنگام فرصت از
زانده یاران بچشم انتقام	حتی بر آهنگ همیام	ز غدری که بودند کشته شد	کشیدی غم از رخ سنی کشان
تشتان سال سوم بازجوی	که آید ترا آب فتنه بجوی	درین حال بر غم پادشاهان	بخو نیز لحيان حقه بخت
چنان نمود از سر التیام	که بادوستان میرو سوسی	دو صد مرد و دانه همراه	بسی و دیگری هوا خواه
ازان گردان بخت خلی سلوک	که هر یک برآوردی از جان	بنام کتوم را و گذشت	عمل او و طبعه برگشت
رسانید خود را و روزگار	بجای که خون خزه بود	و عا که دانه پیر یاران نوش	بتوبه بفرستد با جان ریش
که نیزی برآمد لحيان	که دیدند قربان شکر چنان	بسیست نیاورده تا شکوه	امان بر سر کین لای کوه
ندیدند جز که هساران مفر	بصد حلیه جان بر هر خیره	پیمبران مرز نشن گنبد	دو کوه از راه آر امید
سرایا فرستاد هر سو که خواست	ز پیش پیر جان شوب خا	ازان پیشانش بستان	بانو یاران یکدل شافت
ابو بکر با ده سوار صمیم	شد از حکم او در کمر اعظم	بدان تا قصید در فرشته	که آمد نهنگان سخت چیش
عصفان بن عمر بن حنظل و سکون بن و حوت سوم فام جانے ۱۲			
عکرا ع الغیم لغیم کاف و فتح را و حله و عین مملک مضموم در لام بریسته بعد از عین مضموم و دوم اول کس و در میان این دو تخانی ۱۱ انتخاب موی علی بن الحیان			

تستایند که فتنه از عیسی جان	بجیش و آمدن دشمنان	خیمی اندیند و باز آمدند	بپایوس و سرفراز آمدند
پس از چاره روزی بفرست	بپایه برگشت با صد نفر	بیای زفته که خون مخورم	بپایه بخیر بختی درم
	اگر من بد درم از آن کشتا	سلام مرا و خوشی رسان	
سریه محمد بن مسلمه رضی الله عنه			
چنین گفت آن که گفته است	کس را ز داندان ساری	که چون از رسول خدا حکایت	محمد بن مسلمه گفت که گفت
با سنگ شتی ز خیل کلاب	بپایه کلب و راه است	فرس را ز داندان ساری	تستایند و شد بخت چاره
بروز از سر خدایوی نهاد	بپایه سر خرم گشته روان	زمانی که منزل بپایان رسید	شبگاه در ملک ایشان رسید
نیا سوخته تا یک تاختن	در آمد شمشیر کین آفتن	گرفت به تیغ آمد از اجل	گرفت و گفت راه جیل
بکرم غنیمت بود از میان	بپایه گوشتن آن بپایه	صدای از صد بطین همه	بزران سیمین سه هزار از سر
چو آمد بطای پس از راه	بپایه سید پای سلامت پناه	رسول خدا پیش و نهرو	برآورد خشم و همیش کرد
زمان سفر باز روز بود	بدان که دانا گشتن	فران پس از آن راه کرد	دگر راه ایت بدی انقض کرد
فرستادش رسول خدا	بسوی بی تعبیه کینه را	چو شد جانبشان وارد توان	بپایه شتاب خفت بر دشمنان
تراز و شدنش بپایه	کرست حد گزینان جرمی	بپاکت نهنگان از هر دو	بپایه بخشید هر تنه خو
کشتاد و بختی بپایه	ز سو فاد با آن گشتن	فروست تنهای گزینان	خراشید چاهان ترنگا ترنگ
سراخام با هم در وختند	بیکار و نهان فروختند	ز و شواری حمله کاران	دیلان پر دل نهرو بد جان
چو کردند کدل طریخت	قضا خاک اصحاب خون شست	بردی نگشتند آشوب خاک	خراشید یک یک کین و دوی
محمد بن قناده کاند رستین	نشده که بپایه	زیاران کینه بر سر او رسید	پوش خوش تا بپایان کشید
<p>۱۱ چاره بفتح جیم و بای موده شدند و در راه را از هر دو فتح مدینه متوجه شدند با القلوب ۱۱</p> <p>۱۲ خدیجه بنتم خدا و محمد و سید و عثمانیه نامها از درج و حرکت راسه نوشته غایب فتنه ترا هر دو ۱۲</p> <p>۱۳ زلفی القنقه بنتم ذات دفعه ما و موده شده در آن ۱۳</p>			

بشد بر عینده چنان مقام زین برهه ایست از شکوه رها ساختن بر عینده زین بکام درون در عینده رسید بیای ملک کلبه م برزوز	بجسم پیر بنهرم تمام گر زان نهادند روی کوه که خود گردن نشانی اند کند ببام غلام زین زین رسید که دارم بشوق تو صد گونه سوا	دل تیره بنیان و آینه گرفتند گردن کشی را سیر و در و اح آن نه در تو بخت ببیمر جد اگر دشمن از نهاب سلامی غریبی بفرزندان	بیلین کس نیست دای در آید با سلامیان ناگزیر بیاراج بست بر گردن رخت بپاشید بر تو قهقهه شتاب ببر در خنایک سول جهان
واقعه سیری شامه رضی الله عنه			
طر از چنین کینه و تنش طراز گردیده یاران به پیوند نشان یاست ثلثه تمام چو ایامی و الای می یافتند رسول خدا رفت بر سینه بکن اینک اندیشه در کار خوش بگفتا کنیک است هر چه هست و آفریم صد سپاسم ترا بیمیر چو شنید خاموشی اند خلافتش را خلاص و بر فرود شهادت فرود آمد و یان گزید همی داشتیم دشمن از استرا	که در گیر پیاپی آن ترک تاز درون و بیرون هر چه بود گروه خنیه بگفتش تمام نشانش سپاهی و یافتند که داری چه داری بکن گز چه امیداری ز کردار خوش چه آید ز تو دم درین پاست که صاحب کرم شناسم ترا گذشت از سر مرد و جوانی ترا بشد سوی غلی که نزدیک و بفرزانی دین پاکان گزید چه روی و چه بین چه شمر ترا	محمد و ستاده مصطفی سوی بخار کردید صحرانورد رسانید او را بدار الهی بسجده بستند در سستی خیالت چه بود پست ترا می تو الا چه می بینی انجام ترا اگر میکشستی بودی ام و گردل خدای پشیمان دم سود و از مدال جهان گفت ترا سرایای خود را بست ترا چنین کرد سوی پیر خطاب کنون هر چه انم پسندیده ترا	بسی فاما شد آشوب ترا تنی را از ایشان گرفتار کرد بنزد پسندیده کبریا که بود از غل ترک تازی گمان تواند از ماری تو بصیت چه دل میدهی جان نا کام ترا سر پا به بحر اندر آلودم بیکدم ترا ندازه بشی آدم بروز سوم بنده کرد و باز نشانان در آمد به بحر آگاه که نه از هر تو آفتاب ز روی در دین و ز شهر و گر

شامه بن ائمه هدی و بنام اول و هر دو تبار خاندان طاهری

عنه غفره فلوصله اخلاص را کردن

سپس گفت غری و کرد شتم بشارت رسانید گفتش برد همانکه گفت این سخن مصلاح بدان رود که از دین حق در گذشت چندش حکم خدا کرده ام و نه که رسول خدا گویدم	خیالی ز عمر و بسر داشتم شد عمر که کنه را کرد نو زبون مصلاحی بر غم صلاح باین بطل گر نینده گشت خدا که تو گوئی خطا کرده ام که گوئیم همه با چه وا گویدم سلام مرا بهیچو گدایسته بند	بناگاه اسیر آمد پیش تو بگفتش کی از حرفان بکین همی گفت هر کارش بچنان پس و گشت کا سلام بن بست مروت ندارم جوی با شما بیای ای فرشته که تا بم نامند بهر پیشان شهادت میند	ازین پس من طاعت کثیرتی شدی صابی در گذشتی دین کسی که مسلم شدی از میان هین بگفتش بکین نیست یکبار ندادم ز انبارها صیوری درین مضطربم نامند
---	--	---	---

غزوه ذی قعدة

خبر منبرمند صاحب خرد همه شیر واره و همه خوش بخش ابو ذر تفرج کتمان بیشتر اجازت ز پیغمبر پاک خوا چو اصلاح او دید گفتش برد بود بحکم قصاص بگشت در آوخت بار اعی پوراو زمانی که بگذشت این سرگذشت	چنین گوید از غزوه ذی قعدة بیا بستنی اوه از خوش بخش بر آن خاک چون با کوی بفرمود و آهنگ بر خطارت خبر او بازش که آگاه شو شاید بنده شد به نال شد فرو گشت آن هر دور از عتو سحر بود و سحر از آن سرگذشت بن کعبه صحابی ۱۲	که میداشت محبوب پرورگار چریدندی اندر چه آگاه دام قصص از چنان در دل و گشت و غطفایان مستم اندیشه ناک ای بیم آن قرة رماخته بسی بر نیاید که آمد ز راه اگر دگشتی اشتران را رود که روان بر پی او ربا حها	سبین ناکه با بیت اندر شمار نگهداشتی مراعی بدام که چندی چو پریان بماند که اگر کم کنی ندارند پاک بخوریز پور تو پر و اخته عیسیه بجل فارسی کینه خواه همان شد که خیل لوری گفته هین سفته گوش بنی لانا م
---	---	---	--

۱ ذی قعدة فات در راه مکه مفتوح از مکه ۱۲

۲ غنیمت بن حصین بن عین مکه و دختانی اول مفتوح و دوم ساکن بعد از نون مفتوح و حصین بجای حطی و صا و عله بر وزن حصین

لبتن از افادات مولوی علی ط ۱۲

۳ راجع بر احوال و با موهده هر دو مفتوح و حطی در آخر نام مولای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲ غنات اللغات -

که چشم و شمشیر خاک را نخستین سخن بود بهر ندا پیرمهر برادر جلوه نور بود پرنده فرو بست و بخت نمود که میرفت ز بیکر و تنهاستیز که خروش بر طوفان کند حق پرست قدم پر زده با صبا گشت چفت پانزده میزدخت تنها به تیر تنگا و دوخو نیزه از ساخته شکستی سرکش از اسب گ سندان بجا کردی تا نهند چو مردان ز جنگ دی و تها سراسیمه از زخم هر ناو که در یکی گداز سر دستبرد بچالاک سستی گرفت از عدا فراره بتایید نشان همغان تنه چند از پیش خیل رسول نشتابان بر کافران خشنماک تیر لزه بر جان گران قتل	خبر کن تو پیغمبر پاک را هانا که این طرز خاص جدا فوس فی اشل قله طور بود بر مچی که در دست مقدار بود بتایید سله فوس راند تیر سه نوبت بدست بی اده و بر زم آوری اصباحه گفت بر انگشت تنها عیار دیگر سواری گر عزم و ساخته گم بر سر کوه رفتی جنگ قطار حمانه را ساخته دگر باره بنال ایشان شافت به تنگ از دست او هر یک که تا باز ماند بدان حیل کرد بدینگونه سی نیزه و سی وا رسیدند بر پستی کا فران بناگاه دیدار دختان فحل روان در پی دو مقدار ک چشمه هم بر هر بران قتل	بدن بال شان قطره زن که خیل خدا جمله کرد سوار بر آمد ز طایه رسول جهان بنام مکتوم صاحب صل از ان پیشتر کا دهم خوش راند سبق برده بر هر سوار از دنیا بر آمد سبک بر تلی او صلح غریت بدفع بداندیش بست زحام در حمان بسیار شاخ نمودی بیک نه خم تیرش تها ز سنگ سنان پاسبان آمد سبک اند سوی مدینه قطار همی دخت تنها بناه ک زنه فگندی سوی مرد و بکا نه بجز اینکه سنگی بران میگذا که تنها بیک تن علم می فرا هر اسنده ز زور بازوی قتاده همان فارس مصطفی بر آورده خاک ز سم با دیا	بگفت سبک که من میروم شد و گفت تا حکم داد ستوار پس نگاه با منتصد اکبان شد اندر مدینه که عقد صل بفرمود تا با و پایش راند همین پایکی بود تیر انگنی زمانی که شد گام فرسار باج بشمیر و جعبه که پوشش بست چو بود اندران پیشتر فرخ گرفت بی پای درخت پناه حریمان ز جنگش تنگ آمدند چو باسل سبق بر دور گیروار همی رفت بر پیر تیر انگنی کیه ناخ و دیگری بر پیر ولی مرد پردای چیزی در در آمد بدین اوری قتل چا بجراحت سوسله کردند و نخست از خرم و برنی قتل ولا و سواران جنگا ما
--	--	--	---

فراره بقادری از جبهه و بعد الف را سه مصله نام قبیل ۱۲

۱۲ اخرم بخار مجمره را مصله ۱۲

گر فکش غمان تا ناز و دلیر	نزد آمد از کوه سله پزیر	سبک باخت از خم بد بنال شان	گر نژاد کشید ندرخت از پستان
یقینست بود بر خدا و جزا	سخن اندازم که گرا ز صفا	چو لشکر رسد و جنگ آرد	بر آن سر که نختی و ننگ آرد
میان من و او تو حاکم مشو	گو تا بهیل شهادت مرو	مقدر شناسی عذاب و نعم	بود راست پیش تو خاند جمیع
بخو نیز پور عینیه و سرس	سبک اندازم هم اندر نفس	بجال خودش همچنان آگاه	بنا کام دست از غمان باز داشت
گرفت این سندی و شربت	چو آن بر تنای لایق است	هر نفس بر خشت افتاد	بر و نیزه و هیچ کاری نکرد
از مین بهان پورا و	چو گم شدند یار و یار و	همان خشت از زبر و تاب برد	بشد بوقتا ده پیاوش گرد
بهر ندانان در شکاف و زکوه	رسیدند در امنی آن گروه	کجی کافران از سر آنهاک	از آن پس گرفتند صاحب پاک
ولیکن نخوردند از اضطراب	نمودند بر آب خوردن تشنه	بسویش مضامین را ز بود	در او چشمه زو و قرد نام بود
نیاسود تنها ز دنیال شان	همی رفت سلمه دلیری کمان	کجی بهر گراک بران شدند	ز بیم صحابه گر بران شدند
بیفتند سایه بسوی گروه	زمانی که شد مرا کل کبوه	دو اسب گراز ز پنهان گرفت	ز هر جانیه راه دزدان گرفت
پی مصطفی که رسد بجل شتاب	هلال اشتری از قطار نهاب	که احمد با نبوه یاران رسید	چو برگشته آمد بر آن چشمه دید
زبون گشته اند از هر اس عظیم	سخن باندگان دشمنان لیم	بدان تا شود خورد خیر البشر	بر آتش نهاد بجهان جگر
نماند بخت ازین اشتیا	بگو تا از احد کس می مصطفی	پریشان ز بیم پلا میروند	همه تشنه و بی نوامیروند
که بخشید عزت ترا بر همه	بگفتا بدان داور هر همه	بدینگونه خونریز شان میکنی	بفرمود آری چنان میکنی
ز شیرین لبی نیت ندان او	پیشتر چه بشنید تیای او	که رسم محبت بود جان نهدی	کنیم همچنین گرتو فرمان نهدی
گرفتند آنجمله را میسمان	سخن راند دیگر که عطفانیان	که چون زیر کوی و گردا گذار	بفرمود از آشتی حکم کار
برسم ضیافت چو نام آوری	که گشتند عطفانیان اشتری	خبر داد از گفت خیر البشر	پس آمدی از نهان بگذر
شدند از سبب و نیت ندانند	بناگاه گردید گردی بلند	بجوئی که هر طبع در حکم است	بچستی از و یکشیدند پوت
سوار و پیاده بصد کوه	از آن پس نبی عمر و اظا	گرفتند گشته از بیم جان	ز سفاکی خیل سلامیان
خدا حامی مصطفی گشته بود	و سر فتح خود و ناگشته بود	بکا فکشی کینه را آمد	پس پیشتر مصطفی آمدند

چو آمد مراد صبا به چنگ پایه نباشد چو سلمه دگر به بخشید او را بپاداش کار پس از پنج شب مرید رسید بیتا و جانی ز پشت سمند چو از منزل آمد بطایه فراز ولی گفت گویند که پاکذات بیا آیی فرشته سبک سیر شو	نبی گفت که خیل مار و چنگ بدین سخت کوشی بدین زنجیر چه سهم سپا ده چه سهم سوار به نهامی بپایان دانی رسید برابر بود و هر سبک است بلند نشسته ای که در چند تنی ناز که این حکم شد شمع وقت قات ز بهشت شان در مدینه بزر	قتا و ده بهین سواران است بجان پروری جا به سلمه فرو در آن مرز یک و زویش نمایند درین غزوه کرد احمد مستقیم ز زخمی که در ساق پاکش رسید صحابه هم از حکم پاک طاع دگر باره آئین بسته شکست سلام بیانی برون از صاب	بهین که غنیزی زیاران است رویت خوشدل ز در امانود ظفر پاکش کوسوی طایه راند نازی که شمع آمد بهیم وان و شان در وسط کشید شکستند از نو بی تباع که یاران سازند از شمشیر بکن عرض بر تربستان نجیب
---	---	--	---

سریه عکاشه رضی الله عنه

طراز و حال عکاشه خیر بشد سوی غم و خیر یافتند عکاشه چو از ره بنزل رسید با صاحب او از موافقی نشان بیا آیی فرشته چو گل تاز رو	که پیغمبر پاکش زوار دیگر شکوه نشانید دریا فتنند ببخانه با تپکس رانندید دو صد نفر افتاد و در و نشان که سخت فشان بیارم دوی	شتابان فرستاد سواران بر آوارگی باز بستند دل ایک مروان خلیفه آمد بیت سبکی سوی مدینه شافت سلام غنیزی با تهر رسان	بیکل مرد در قایم پیچوسه گذشتند از خانه نماز غل امان داد او را چو شد پای عنان جانپاسن پاکذات سلامی که آرام بخشید بجان
--	--	--	--

سریه زید رضی الله عنه

خبر میداد بخت سبک علم دو و دادم ایشان بیغبار بود برین مایه اخبار بس میگویم نشانده شان ز پیشوایان	که شد ز میگویم سبک گر دوی ز خصمان مقید بود نشانده شان ز پیشوایان نشانده شان ز پیشوایان	برین خسته مخلص نیم باندک خلایق دگر گویم بیا آیی ملک چو انیسیم توئی نشانده شان ز پیشوایان	پے ترکنا ز سلیمیم روایت دگر میگویم نشنم هنکام خلوت حلیم توئی نشانده شان ز پیشوایان
---	---	---	---

سلامی که نبود بازده			بطایه سان چو گلی تازه
دیگر سر یزدی رضی الله عنه			
چو برگشت این بعثت یزدی	میان بست دیگر به فغانی	پس جستن کاروان قریش	سوی خشن شد مرد با سببش
همی آمد از شام آن کاروان	شد سدره شکیل کاروان	به نهبه شد آنچه تو فرمود	گر قمار شد هر که در عیم بود
هم آمد خیل سبای غول	بولعاص بخوابد زنت سول	امان آوردین به هم گوهری	پذیرفت احمد بجان پوری
از آن پس بولعاص بمان	بکه شد دین پاکان گزید	پیاپی ملک پدار اسلام	بزن بوسه بر خاک خیر لای نام
دیگر سر یزدی رضی الله عنه			
چنین گفت راوی زید نام	برسم تجارت دوان شد نام	صاحب سر سایه های که بود	سپردند او را با امید سود
چو آمد نیر دیکه دی لقری	بنی بدر گشتند آشوب را	سره گرفتند خیل زبون	پس آیدیم نوبت کشت خون
چو بودند از اسلامیان مشتبه	شد حمله مومنان کارگر	ره جله از تیره بختی زدند	ز ناراستیها بسختی زدند
سویایه شد زید شوید حال	بحیف تان تلف کرد مال	فرستاد بازش پیبر به فر	بهره او کرد خیل دیگر
رسانید خود را بدان نهرین	بشرب بار دوان فزایدین	سر انجام چون کرد طرا راه	سحر کرد در زری یوا دی لقر
گردید بکشت از سر گردار	گردید گرفتند راه فرار	زنان را پس از راوری و آسار	کشیدند تهمای زبر ناز پیر
چو پیر دزدانان قاتل گشت	بمردی سوی عاصمه باز گشت	پیاپی فرشته بحکم خدا	بهر سوی احمد سلام مرا
دیگر سر یزدی رضی الله عنه			
بنین می طرا و خمیر فزی	که چون نید برگشت وادار	وگر شد بفرموده مسطفی	سوی ارم و قومه یزدانی تفری

این دیوان
سکون خطیبه
محل
تذکره
فاتحه
برای
مردی
مردی

بنی طیب کا بیسے یافتند پیسر فرستاد و از ش بزیه نشانید و شبها نماند و در بروز سیه مردون انشانند بسے کو کان زن کر سیر چو ز پرو بر آنه یوم خست سپش کتابی که با حق نوشته بشبها حکم نشاپ پیسر علی را فرستاد و زود گذار و هر ایکا لا و مال بیایه ملک و دوسوی غفلت	همه سوی آن فرقه بشتافتند که بخت بد آن مرد پادشاه سوی دشمنان شده پیروز بر انداز جنگ و سی تیج راند که بر آسمان شده گردان بغیر بر این رفاعة ویرانه نشت بکف همچو کجولی در وین برای خود و خیل خوردن کتا که گوید بزید یا غیره در پود نشانید که مومن شود یا مال که از حد گذشت از روی غفلت	چو وحیه بنزل در آمد راه سبک سیر شدند و ماند شیر بناج تر کانه بختار دست منید جگر نبرد و رای بخت بسے اشتراک بران در بود فرستاد این رفاعة برید هانا بر مصطفی رفقة بود از کیش نگو سیده باز آمده بفرمود تا بختش آگهی علی رفت و زید آنه باز داد سلامی بر روی ختم ارس	فرگفت پیش سالت پناه پسید گوران بیافند لیر بخو نیز مردانه هر دست بست بیک حمله بس تن خو را بخت که رسم غنیمت همین شیوه بر احمد پاک تاره برید بجان میفرستاد و وارد با سلام گردن فراز آمده که بنودان راستان گری بجکشش مان از نیک زاداد از سربازی نیک بو توچو گل
دیگر سریه پیر ضی الله عنه			
طرازند که حکم خیل لوی ز سبک کفران همچو میغ آمدند ز خاکش بسے خسته بران بیایه ملک طاعت کن نماند	بشد زید گیر وادی اقری گروه صحابه به تیغ آمدند وز انجا بجای درگشتند سراخدمت من میبچ و نماند	و آن تا ختن آمد و راگزند چو شد گرم نهنگامه وادی ز جان و ترش زدی بود و سلام بر اندران بارگاه	اگر دید از حمله پیروز مند ایقنا و از خم زید جری اگر حمله سازی نیاید ز کس که در سایه دست نه کارگاه
سریه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه			
روایت کند راوی ویداد که سرگرم شد مصطفی بر نماند رفاعة کبیر را رحله	بن عوف را از برای خبر سوی دعه الجندک ماده کرد		

بجنگ نبی که پان براند	فرو خواند پیش فروتن نشاند	گرفت از دلش عمامه بست	بیت کرم بر سر او بست
دگر گونه آمد که گفتش غزا	بنام خدا کن پناه خدا	بکش سر کسی را که کافر بود	ز فرمان دادار منکر بود
خیانت بهان غنیمت کن	بترس ز حق و این غنیمت کن	بکش کوه دکان زان یه تیغ	که آید پس از کشتن تان بر تیغ
دگر دعوت را اجابت کنند	بر آئین اسلام نایب کنند	ز سر دار آن فرقه دختر بخواه	بکامین خود پاک گوهر بخواه
روان شد برین و اسرار سپید	سه وز اندران مرز دیوم سپید	چو پاکان باسلام شد بنیون	بتالیف کرد آشتیها فروتن
هی گشت اصفی رئیس همه	بهری و گری انیس همه	گر و سپه تسلیم پیغمبری	نکردند سربانی از سردری
با سلام آرام ازادگی یافتند	بلندی ز افتادگی یافتند	کسانیکه کردند انکار دین	گزیدند جزیره برسم گزین
گر آید اصفی حکم و داد	بن عوف را و ختر خوش داد	ابو سلمه از تابعین پورا و ست	امامی که در چار سونورا و ست
بن عوف خرم بطاعت یافت	مرد درون از ملک تاز یافت	بیای ملک عالی ارجمین	نشار دل بیقرارم بهین
	ببینو بهر از من زلفکار	سلامی به محبوب پرور کار	

سریر حضرت علی رضی کرم الله وجهه

چنین گفت اوی که آمد خبر	بگوش بایون خیر البشر	ز غم نبی سحر آهنگشان	که از کشتی میکنند افتان
یدان تا به خیمه معاون نشو	بهاراج مشکینه باهم دوند	بفرمود تا شیر داور علی	نشا بد بگردانی و سیله
هر ز فک بر سرشان رسد	یکایک اسان کافرستان رسد	علی ولی گاهم زد کعبه خواه	نشا بر وز پیدا و پنهان برآه
شد واکمان تخت نشو پای	ز رنج سفر گرم ناکرده چاک	چنان از خاک تا بخیمه نشا	که مردی بجای سکونی نیا
هر میت بخورند گردن کشان	ندیدند تیغ از غنیمت نشا	نشا بنده گان گروه امیر	غنیمت گرفتند با لطف امیر
بهری گراز گو سپندان شمار	و چونان بفضیحت کن گنهار	نیامد برون تیغ تیز از نیام	بمهر و سه گردید حیدر یکام
بیای ای ملک و سرزمین	ز میتانی شوق دردمین	سلام به پیش نبی عرض	که جان در تنم سپید از سخن

<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>سرکه گز بن جابر فریضی رضی الله عنه</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>چنین گفت مجلس فریضی چو بودند باشند باو پی بگفتند ما اهل بیراه ایم زنا ساز گاری بدهوا الاما ندانی ز پرواز قول قطار نمی بود نزد یک غیر از ان پست بلیس که دند سا چو پیغمبر پاک گاه شد نشد گریه خیز و بیاد و شفا بریدند بیاشتی و سستا انگشت مردی نشان پی یکه مردی مرد و میگفت بیا ای فرشته تامل جوی</p>	<p>که عجل در عینه بهم نهشتن فتا و ندر بخورد رشفیه همان از هموره بیگانه ایم ضرورت شد آن سنگان که اینز باشیم در حکم بول در او پا نروده اشتر با دیم در گار باره بلیس گشتند باز که هر یک انان فرقه گره شد پیش نبی الوری برشان نکردند داغ از پی ابتلا زمین را بدندان خود میگزید بقوم و آتش نبی در جواب سلام و پیام با محمد گوی</p>	<p>با سلام گشتند و تمام ز سر تا پا زنگار گشت زرد که غم های تن پران داشتند همیشه شانه و شیر شتر خورند که راوی بوحش و درختها بخوردند هر یک که انا شدند بدین پیغمبر بستند دل که بایست آفتاب بدو باد کشیدند در چشما های همه بوتون و بدشت سرخ پیشهای اوره بجای نبرد کشیدند خنجر بپا داشت آن بشوق تو قیاب در گوشه</p>
<p>سرکه عجل رضی الله بن روا رضی الله عنه</p>	<p>سرکه عجل رضی الله بن روا رضی الله عنه</p>	<p>سرکه عجل رضی الله بن روا رضی الله عنه</p>
<p>طراز چنین بی شک و ریش بفرسودن پای کالک و ش عجل اجضم عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات</p>	<p>که چون گشته شد از سر کتاز ابو رافع از ماجران حجاز عجل اجضم عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات</p>	<p>عجل اجضم عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات عین هله و سکون کات</p>

چو در آن خیمه بنام آوری بر انگوشت امامی دم بجنگ که بشتابد بجا آورد خبر فرستاد بازش بجنگ آوری روان شود تا ناکت سر نبرد چو در آن واصحاب با یکدیگر در آن مرز و تی بخون یافتند پس نگاه مروان کشاوند نشسته ز اسلامیان بر رهایند از خیل بیدار و گر	کزیدند استیل از پی سزری که درین آتش دنیا رود رنگ ز سر گرمی فرقه خیره کسر بسی تن ز صاحب شمشیر گمارد پی حکم بر خیمه رسیدند تا قرقره بے خطر حرفیان خود را زبون یافتند بکشتند یک یک شیرین رسیدند در مومنه بنفس رسیدند خورشید با یکدیگر که دل خسته سورتی چون	چو سر کردگی یافت گرد کشید بفرمود از سمع غم فصول روان شد بر باخود سمر و شد گفت مارا رسول عرب فروغی فرو خور داسیر از غلو بجگمت نشاندند چون طری بزد بر سرش تیغ ابن اش بخزیک تن از کافران کشاند فرو گفت خورم رسول خدا بیا ای فرشته چو غنقا بر ز هندستان میفرستد سلام	با من هر فرقه هر سود وید بعبد الله این و احد رسول رسید بگردید و آگاه کرد فرستاد سوسی تو به طلب خبر امید باشی کس از زانو مسلمانی اندر پی کافری خطای کمر و کشتش بقیس غم پیش از نشسته پس ماند که فرمود داد و کرم با شما پیام غمناکی با محمد بر
---	---	--	--

چهارم از این

سر محمد بن امیه رضی الله عنه

خیمه میزند گوید چنین پیر بر پادشاه و حکم داد بر آن سر که خور زین سفیان که چست بستند بر جستجو بتدبیر کار آن دو کوشید یک روز عثمان مالک بکوه دو دید مردم ز نه چار سو	که چون از احد رفت سفیان بهر و امیه که شد تاج و باد با مکان خود چاره آن کند که ترسند و بوزن از خوی نمودند از هم فراق اختیار بر پیش بدش از قریشی گروه سراسیمه شدند از شور او	جوانی بپوشون آلود گماشت بفرمود از پیشی مستقل معادیه دیدش شبی در طوا ز بس شهره در خون ناگاه بود شد بن امیه بکوهی نهان را کرد بر سینه اش خنجر ز بیتابش خوش با خفتند	خدا پیش اسلام گردن فرشت بسلمه بن اسلمش زور دل خبر بر سوسی قریشی در طوا ز انداز او هر یک آگاه بود دگر یار او سوسی به دان بزروری که فریاد ز چون خری با بن امیه نبرد افتند
--	--	---	---

سیرت مضموم و سین جمله فتوح و اساطیر و در اوله ۱۲ مولوی علی

بنجاری درون گشت پوشید رسم بر در سالی از آفتاب مسلمان نیم تاروان در شکبانی آورد بپشتاب بدانگونه سختی برورش فشرود یکه را به تیری دو خون بر ترسید بنیان ازان مابرا اجل او امانی از دستش	وز آنجا بنجاری در جای کرد دلان غار شد بخود تنگ تاب که خوشتر از اسلام دین نیست بدانطایه کان خیره شد بخواب که بیدار اگر جان مالک سپرد دگر از هر کسی که دانی گرفت همچو داشتی روز و شب خویش را و گرنه سر افکند می ز تنش	شبانی زبون سفاهت سر بخواند از سر کینه بتی سفیه بعد هر زگی بر نام رسول خلانید از چای کجی جگر بر آمد ز غار و دو جاسوس از ان پس بپای پس آمد رسید همی گشت عمر و هالون سر بیا از سر لطف و احسان داد	درونک دسیه سخت یک چشم درشت کنم پاری را بچو گفتش فقیه که خون جگر خوردم و فحول کمان گوشه چشم بنیای او زخیل قریش بی شان دید سر افکند بر آستان محبت که دای جان بر بنیان بین کز سرم جوشن و امینا
---	--	---	--

نوعی از جنون ۱۲

واقعه عظیم مدینه

چنین گفت تاریخ دان سعید کلید درش اگر فتن بدست طریق گشت بسیار آن عمل یافت عمل در مدینه کم و بیش هم در دانا ناکجا بخود برد از احترام خلیل چو در دلی حلیفه بنزل شود	که پیغمبر پاک در خواب دید بیاران شدن با فلولی دل هر کس چون ناله گشت که اگر کلبه داشت ز نیک بد مخفتم که بسیار سوی نداشت بقربانی کعبه مقتدا فیل دلان خاک پاک ندکی آید	چشمه فتن بدست ز یک فتنه استرون می سر از ان پس کرم سفر کرد صحابه همه پانصد یک هزار بفرمود صحاب را که صلاح از صاحب هم هر که سر باشت بفرمود و فرمانبران تا خستند	بفرمود زیارت سید نکاحام بکم کردن زگرده دگر بفرمود جوشی از سر نیه جات کر بستم بر جانفشانی بکار نیکم خیره تیغ با خود سلاح بر ان صفت پاک صفت گما به اشعار تقلید کرده ختمند
--	---	---	---

۱۵ حدیثی بعضی حای حله و دال هله گفته دای تحینه ساکنه دای موده کسوره و تحانه تانیه مشدده نام موضع نزدیک که دای دیگر
به تحقیق نیز آمده ۱۲ منتخب و مداح ۱۵ عمره زیارت یک از ارکان حج ۱۲ اشعار خون آلوده کردن کوهان فتنه که فرستند از
برای قربانی ۱۲ منتخب ۱۵ تقلید چیزی در گردن ستور قربانی آدینعت براسه علامت منتجب

بیرین پاک شیر و نذیر بگفتند نبود گوارای ما اها نیت هر چای سوختند ز که لشورش بران آمدند سپردند کار طلیعه همه ز حکمت به کنگاشان در درگاه بما وای یار یگوان قریش فروست در یار غار از صفا همان به که با شیم بر غم خویش ز ره بریار اجتناب دریم ز بالا و کسب و نشیب فراز نشده خالد آگاه فارغ ز بند سوی لشکر خود نیست گریخت پیشتر شبان بانوه چند پس زجر کرد و خیل کبار بنی گفت نبود چنین خوی و چو میرفت لشکر بر که چنین از ان پس بنای کشان با کرد	به قربان لاش اند شدیم که احاطه بیاید با وای ما ز کینه بناورد بر فاستند میبار آهنگ خن که مدند بهدستی خالد و سکر بیاران یکدل بهم کردای شما بیم هنگامه افزا بخش که بود از پیر عمر آهنگ ما ستیزیم چون سختی پیش سحر از زمینش تپ آوریم بهر گام بر دند سنج دراز که ناگاه شد گردش گرد گر زان شد خون نامرغ بشد تا نیت چو دریای تند نخندید کوشش نیامد بکار نه در مانده گردش نگاهبای قریش اندی همیا بکین پس از شش قسم یاد کرد	قریش از شکوه پیر تمام یکه نند از سر عزم پاسبی چو آگاه کردند جندی عظیم ببلد شج که در شاعر جدا پیشتر آگاه عزم شان که از بهر تشویشین بران بود تا گریزند از واری نه از بهر این ترک تاز و نیب پیشتر پسندید فرمود باز صاحب فرمان او کسره بفرمود پیغمبر حق سرشت ز بیم صحابه درآمد ز جای خبر داد از تندی خیل او فرخست قصصی دران زمین بگفتند انیک ماند سخت همانا که چون فیل محاب فیل چو نوبت بخون و قتال آمد بگفت آنچه خواهن خیل قریش	به تشویر بختند سواای خام بدین مایه فرموده آرد بجای ز آشوب گردان خود ندیم گزیدند جای مصاف جنود درآمد با ندیشه زرم شان بتا زیم بر کو دکان زنان به پیچید سر یک کین یاورای که از دل باید سکون و شکیب که خالد براه است از ویران بجکمت گرفتند راه دره که محفوظ شد از مکان بهشت ز کو چاکلها نیفتند بای که کوچه چو کا هی کند سیل و چو خنجر که حکم کنی در زمین دل و دهرین جاده شد زشت ز رفتار پیر کرده شادین فیل در اعزاز کعبه دال آمدی بود از پیش هر چو میل قریش
---	---	---	---

۱۵۵ بدرج بقویای موحده و سکون لام و فتحه دال همل و در آخر حاء حطه ساکنه نام مقام ۱۲ - منتخب مولوی علی دلی

۱۵۶ ثنیه بفتح ثانی و کسر نون و تخفیف شده حاء و دشوار گذار ۱۲ - منتخب ثنیه لار بعظم بهم و کسر آن نام جایست نزدیک مکه ۱۲

۱۵۷ قصوی بفتح قاف و صاد و ساکنه نون و آنحضرت صلی الله علیه و آله در سلم ۱۲ - حقه یحیة بالکاره حقه لار بالهوت ۱۲

گرانش کغم از سر آشتی	کشایم بخت در آشتی	چو گفت اینچنین نامشاده شد	برفتن چو رهوار آلوده شد
غنان بر شکست نشسته نورد		حدیثیه را محکم خویش کرد	

معجزه

چو لشکر گرفت از آن مجا	ز منزل روی گشت راجا	در آن زمین بود چاه کم آب	کشید مردم از دهم آب
و گر قطره درنگ و نماند	سحرش را آب در جو نماند	چو گر خزان خشک شد زبان	بگر آگشته ز گری تپان
چو از تشنگی سحر مضطر شد	سر انجام پیش پیوسته شد	پیوسته تر کش بر آورد تیر	بفرمودند آفتابش به سیر
چو افتاد بیلک ز بالا بزمیر		بجو شکیب بخوردند سیر	

معجزه

دو باره که دیگر بجان آمدند	بر او چو آب وان آمدند	لب چاه رفت و صفوازه کرد	با عجا ز گیتی پر آوازه کرد
	بیک مضطره کرد و در آب	که خورند از دهر مان دو آب	

معجزه

سر م با رفتن کاهی مضطرب	تباهاست از تشنگی حال	درین تیارانه بیند خواب	کس جز بکاس و فوی تو آب
پیوسته طلب کرد آن کاسه را	نماند از دست معجزنا	چو چشمه نه فرشته چو شید آب	که شد سیر سهرش خیر کاب
بخوردند هر فرقه از هر کنار	که بودند با نصد فزون از هزار	چنین آورد جای بر تیرش	که بود از نقش بحر حمت پیش
	گر از ابدی صد هزار آدمی	نیکو دان آب جوشان کمی	

معجزه

چو نوبت بار چهارم رسید	دعا کرد از کردگار مجید	ببارید باران موهو و کوه	بر آسید شد از پی آن گروه
------------------------	------------------------	-------------------------	--------------------------

شبانهنگاه این حمت مدحش	سحرگاه پیمل فرود هوش	که آید اندام تار و کار	حکمت چه فرود فرجام کار
بگفتند و ادرا نام تراست	پیمیش توانا تراست	بفرمود میگوید از غیب	بدان کافکنند خرد و محیب
چو باران فرستادم از آسمان	دو فرقه شدند این همه دکان	سحر کرد هر فرقه بر ملت	بگفتار هر یک بدین علت
شناسنده من کبرگزید	ایمان من کفر اخترگزید	ستائیده ماه و منزلش	بمن کافر و مومن او دلش
عزیز استاره بخند جای	نیاید اگر پیش از خدای	چو بینی تسخیرش نجوم	خیالش کجا بر تو آرد هجوم

آمدن بدیل بن رقا از جانبش در شکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

شنیدند چون غم از پدرش	نشستند فراخ بکام و پیش	چو دانست هر یک از تهرام	نیاید بدینان بدین الحرم
تقصیم انگار یکدیگر شدند	تقرض کمان در پی او شدند	بدیل بن رقا در آید راه	فرستاده شان دران بارگاه
سخن اندازند چار و سه گمان	بغم قریش اند همه در شان	بگردد حدیثه بر چاه با	فرو بسته اند از گذر راه با
نخواهند تا عمره آری بجای	و آری ستیزند هنگامه نای	پیمبر بفرمود ما از سفر	نداریم جز عمره عمری دیگر
نداز به کین راه پیوه ایم	سر فکند چون نالان بودیم	قریشی که کین بسی مال اند	عبث بر ستیزگی یکدل اند
نمود ای بے سواد انجام کار	زیا نگار گردند از کارزار	و گرای شان نیست بر ستیز	کنند از همه آتش کینه تیز
معین کنیم از صفا یکرمان	که برخیزد و این کین نهان	ستیزیم با مشرکان دگر	به بیند پیکار ما بے خطر
زمانی بیا و گذارند ما	بدست حریفان سپارند ما	اگر زیر گردیم گردند ما	که خود بے نگار پیر آید ما
و گر بر سر آیم طاعت کنند	چو خواهند ترک طاعت کنند	نه چندان چون دیگران نمرن	نباشند گردنش تیغ زن
و گر طاعت را ندارند خوش	دمی چند باری گذارند خوش	همانکه از آشتی چند سال	نشسته بے درشت سواد حال
و گرز آنچه گفتیم آبا و رند	بدل کین پوشیده را پرورند	بیکتا خداوند فرخنده نام	اگر درست است اوست جانم دنا
کنم جنگها تا برگردم	به پیکار گرد و جدا اندم	خدایم کند حکم خود را روان	کند نصرت بدین پاکش عیان
بدیل خردمند او ش جواب	رسانم نشان آنچه گفتی تباب	روان گشت در شکر خویش	ب تبلیغ پیغام او پیش رفت

اگر از من باشد بیارم بجا	که دارم کلامی که اندک پیش	پیر سید زخیل خا صان پیش
نداریم کاری به گفتار او	که باشد نیز دیکه ای همچنان	بگفتند شستی فو ما همچنان
بگفت جهان دیدگان بکشاد	که باری بگو تا چه داری نهان	بگفتند پیران و فرزندان
بر آن شد که از جنگ و گداز	بسی بهمنونی سوی فکر کرد	همه گفته مصطفی ذکر کرد
شنیدند و گفتند با هم دیگر	سزاواری منع و شترش	چو خبر عمره غم دگر شترش
بقران خیر البشیر کردی	در انجام شد از صاحب بدیل	

آمدن عروه ابن مسعود از جانبش در لشکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چنین دید که ترا شتی کشتن ند	بیارای گریه هران قش	چو عروه که بود از میان قش
بگفت ای قریش ز سر سم دراه	بیاراست از پیش تهید را	سبک آن میان جست بر پا گشت
بگفتند آری بگفتا که پس	من آخر چو فرزندیکه دیم	شما چون پدر نیستید ازیم
پس از مردی های خود یاد کرد	هوادار مائی بدینا و دین	بگفتند حاشا که باشی چنین
پسندیده هست آنچه گفت از پیش	ندارد و بخیر راستی با بدیل	سخن نذا که گفت بدیل
و گر رخصت هست من میرم	پدر فتنی هست گفتار او	دلیری نیز زو به پیکار او
پیر میران گفته را باز گفت	دران بارگاه می بارش	چو گفت این سخن می آمد شش
که گشته باشی گرو چه چنین	چنان دیدگی کرد از روی ای	بپاسخ فرود گفت کار از رای
کسی از عروه نوشیری نکرد	که در چنین ای خداوند را	چه کار است گاه و ده باشی بجا
و گزیر گشتی بی پایان کار	کدام از تو پیش چنین گفت	که بر کند اصل خود پیش
هانا که پنداشتش قیصری	گذاردند تنها و گیرند راه	گروه که گردنوا نذر نگاه

نذاشت کز فزونی غیر	گزیدند او را بدین سزای	بدریا در افتد از حکم او	بآتش در آیند از چار سو
ابو بکر دشنام دادش بر این	که دریا نقش با سفاقت این	بجفتش که مان فایر وریم	که تنها گذاریم تا ننگ زیم
غلط گفتی بے هر شیخ سخن	الایا با نسبت آن مکن	چو عروه جوای بطحی نشیند	ز شوریدگی روی درم کشید
بپرسید کاین تلخ حرفی که کرد	بگفتند ابو بکر مرد نبود	بیاد کس منت عمدیش	ز بانش نگذاشت در کام خویش
بگفت ای ابو بکر آگاه باش	که میدادست پاسخ جانخوا	ولی چون مکافات تو برین	سزای تو رسیدنه تشنونت
هم آید کاندز میان کلام	چو کردی تحکم بخیر الانام	بسوی محاسن بالا و پست	چو اعرابیان میرساند دست
مغیره بزدل شمشیر خویش	که است گنگداز و گندار پیش	پیر سید این کیست کز وی تر	نه بنیم در صاحب ستم در
چو دانست گفتش که ای بی وفا	نکو نشیده ام از پست و زبا	تو با من چنین خواهی میکنی	خطا و خطا کار می میکنی
مغیره تنه چند را کشته بود	با صلاح عروه بری گشتی	نشان داد از آن مایه اهو	وزان پس آهستگی سرفکند
بهر جان بگوشه چشم داشت	ز هر آنچه دیدی بدل می نگاشت	عجب کی دی از اتهام همه	ز تجلیل و از احترام همه
چو از هر دری نکته پراگشت	سوی لشکر خوشین باز گشت	بگفتا الا ای قویشی گروه	ندیدم بدین مایه فرو گشته
بمرداگی پیش کسی شدم	دلیرانه و بے محابه شدم	دلاور شدم سوی قیصر	نیاور داین لرزه برین بجوم
بر فتم به پیش نجاشی بزرگ	که هرگز بر دیم نگر دید رنگ	اگجا احتشامی که لرزد بدن	بر اندام گردان بزد کن
کس این جاه و فرات و سطوح	کس این سم و آئین و ملت ندید	نیاید بچشم کس عجب	چو یاران خیلش حکم ادب
اشارت اگر سوی اکت کند	دو دست و کار بهتر کند	اگر آید بانس قدر برکت	بمالد خسار خود و اشرف
ستیزند چندان بر آب وضو	که دانند در خون هم آبرو	نه بیند در روی و تیر تیر	انگردد در پیش و اگر مخیر
حکم نبری و پستی کنند	برویش همه ترک هتی کنند	چو موی زرشین ز سر و قد	بهر سینه نسوی در گرا و قد
بر ندش حکم ترک مدام	ندارد الا به صدا احترام	ندانم که این لشکر بی هراس	چسان آید از هر هفت و قیاس

۱ مغیره و بنیم و فین و کسره بعد از تحماتی ساکن و را و مملعه مفتوحه ۱۲

۲ فعل آهن بن نیام انتخاب

۳ نجاشی بنون مفتوح و نیم و شین و کسره و ادا و شاه جیش که نظرانی بود آیتا که پاره ششم اول پاره ششم در حق این نجاشی بود و او در شش و پنج و نعل از آنجا

همه باسلانند و تن در و جری	همه سخت کوشنده در داوری	دلبران و شیران مرد افکنان	بر انداز صوته و کونان
پداور که هرگز نگرند باز	کنند از سر کیدی ترک ساز	ز جنگ و دریا تا بند رسا	به صد حمله گردند هنگامه جو
بریزند خون نامنظر شوند	و گرنه همه ترک سر شوند	صلاحی نمی بینم اندر نبرد	مبادا که از ما بر آرد گرد
سخن مختصر هر چه با گفت	همه گرم و دمی که شاکست	پذیرا که در دینش قریش	ستادند بر حق خود با پیش
بگفتند کاین بند هوش قضا	نمی آید از جوش در گوش ما	سروست نبود گوارای ما	که در کعبه آیند بی رای ما
نمانیم هرگز باز وی زور	چو ماران گزیم و بناشیم مور	بگردند امسال و سال دیگر	بیانند فخر به فال دیگر
	شد ایمان عروه در آخر تمام	که گردید از خیل غیر الانام	

آمدن حلیم ز جانب قریش و لشکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چو اندر عروه نشد کارگر	بر اصرار خود اندم خیره	حلیم ز گروه تم پیران	با یاسی و رفت چون گریان
بفرمود و آتش پئے احتشام	که استاده کردند افیلان کام	دویدند بلیک گان پیش	نمودند هم از شتر پنجه خویش
بگفت این خیلست کجا بود	کنند احترام بدن بیشتر	پس تازره روشد جهان دیده	چو دید این چنین آب دیده
بگفتا که پاکست نردان پاک	استایکین خیل گرد و لاک	نمی زید این فرقه با داشت	که هرگز نخواهند سر برداشت
ندارد جز عزم آهنگ کین	برو استخوان نیز درین	بدارای که به در جنگ پیش	تباه ست انجام کار قریش
چو خورشید از آن سیم انداز	نیاید بر آید و باز گشت	بگفت ای قریش خیل خود	همه بخلاف جهان دیده گشت
نمی بینم این فرقه را که ساز	که دارند چون زایران	به تقلید و اشعار دلستند	ز آهنگ آتش و آهسته اند
نوبست اندر طوان حرم	خطایست در منع شان	قریش از همه زده اند شیه	انگزدند اجابت خرد شیه
گمان بر دهم یک با و گی	که بادی همی سخی از سادگی	حلیم از اصابت بر آمدیم	که چند داشت انکارشان از دستم
بگفت ای قریش اندرین	نیاید ز دستم کنون یادی	بداور که گر کینه می پرورید	بر آید گمان در گریه برید
ز بیان خود منحرف میشوم	ازین ره براه و گر میروم	چو بوی ز میگانگی یافتند	بپوشش عنان سخن تا هفتند

بدا و دشمن را آشنائی ولی	که اصرار را نیستی حاصلی	مکن خشمم که آنچه پنداشتی	یکام دل خوشم آشتی
فرستادن حضرت اش ابن امیه بسوی قریش			
چو آن طریق مدارا ندید بر سوی این خیل کوتا پید چو رفت فرو سفت یک کشتی لهاسا خنجر روان ساختند	بجز کینه آشکارا ندید که آهنگ عمر کنی و نشین دوید و گردید پشته اشترش از آن سختیش در امان ساختند	فرستاد مردی ناشترش بگوئی که ما بر سر کین نه ایم بخو نرزا و جمله آور شدند چو باز آمد گفت آن ای کجاست	ایکے اشترش داد و فروموش ستم پیشگان کج آئین ایم وے خیل و جمله پا و شدند پیمبر بسوی عمر کرده روے
بفرمود تا اگر مخیزی کند سرفتنه دارند با من تمام نه بنیم کسیه منفصل از عدلی پیمبر ایشان بفرمود رفت	به پیغام پیشینه تیری کند مرا اتم بود کین هر یک ایم که نیکی کند چون فتم در بدی بفرمانبری راه پیمو رفت	اگر دست یابند خنجر فرزند بشمان سپا را این هم ایم به بلدرج رسید پایشان آبانش بر کوب و برفتند	عجالت کرد کشتنم بگذرند که خورشیدان بسیار در اهرم بدانسان که جا گزارش نماند با کرام و شد و دین و بزرند
ره که محترم را سپرد هوان یک سخن گفت هر چه بگفتا که من بے رسول خدای نکردن ز خصمت سوی منش	بر فرقه از صفا دید بر بنری نگشتند که نرم جوی نخواهم که گرم طوفانی بجای اگر رفتند از خیرگی دانش	رسانید عثمان پیامی که داشت چو دیدندش داده بر انصاف از گفتار او هر یک سرخ گشت هم آمدند که از آن خیر بشن	نشند گامی پائ کلامی که داشت بسالوس و دشمنان و دن طواف نشدا آنچه میخواست تا باز رفت برقند و تن زیاران دگر
<p>۱۵ حراش بجای حطی کسب و کلاه در آخر شین مجله ۱۲ مولوی عبیدالحی ۱۲</p> <p>۱۶ عدی بفتح معین مملکت کسر ال نام قبیلہ منتخب ۱۲</p> <p>۱۷ ابان بن سعید بنزه و موحده مفتوحین نام یکے از قریش ۱۲</p>			

حسرت صحابہ کرام و جناب سالت کاتب

طوانی کند گرد و لا جرم ببین آن دایت بالا گذشت	زهی بخت عثمان که بنید جرم همان شد که برگرد که بخت	گردی یاران اوی ستود که عثمان کند از خیالم حین	زمانی که عثمان ان گشت ببینی گفت هرگز ندارم گمان
--	--	--	--

واقعه بیعت رضوان

نگردیدم دی که آرد خبر په بیعت ستانی بگرد دست	هم از خیل پس جنگان دگر پیشتر بر درختی نشست	نیامد بشکر که خوشی از زین و فتنش ز غم زینشان	چو عثمان شد روزگار دگر بیتقا و شوی در اسلامیان
بسا نکته با از سبالت نمود که یاد خبری ز درگاه ع	بافتن پی دلالت نمود نخو دست پیمان از سوی و	دران بخودی عهد تازه کرد اکن دست عثمان این است	دل پاک و سکه آمد بدو فوداشت بر چپ دست
در آیات آفتخا ببین	اگواه ست تنزل حکم برین	که نامی برضوان درین است	همان که این بیعت آن بیعت است

آغاز مصاحبه قریش پس از خذلان و طش

که ازین برانداز و آنگاه نیز و هنده گرز بکم نیاز	بترسید دشمن از جنگ او حوطی این بر پیش چاره ن	در آن فرقان عهد شد گزین بر اهل آرم جو یان سیل	چو احمد ز صحاب بیعت گرفت نستابان بر اندام سیل
که فاجر بفرمود یا غادرش	دو گونه روایت کند ما هرش اگفتا کنون سهل شد کار ما	به تنبیه یاران زمان کشتار چو آمد سیل از ورا التجا	چو چشم پیغمبر گرفت او چو چشم پیغمبر گرفت او

۱۰ باره ۲۶ سور که فتح رکوع ۳۰۳ و فتح رکوع ۳۰۴ اذینا یعونک سمحت الشیخ الخ ۱۲

۱۱ حویط بطنم و فتح واد و کسلا و سبطه و در آخر موده از مارح ۱۲

۱۲ یک ز کسیرم سکون کات و فتح واد و کسلا و در آخر موده از مارح ۱۲ - از افادات مولوی عبدالحی

معجزه

ز حال سیل آورد و در پی بدان تا نکرد و جاجی تو همانند گشت و صحبت بزرگ یکه تنای ابو بکر خواند	خطیبی بود و در برابر نخواند و در خطبه بر روی تو ز اسلامیان بگفت وانی سنگ آبی که میگذشت گوشتانند	نگفت با مصطفی از آن عتو بفرمود کاین جانفشانی کند چو پیغمبر از دار فانی برفت نگذشت هر فردا ز جنت	که ازین بخش جمله ندان او بجای نکو حرف رانی کند همینکه خطبه فانی برفت فرواندم شورش زلات
--	--	--	---

گفتار سیل و مصالح

چو بر آشتی مالک اسیریل همانا محسب دین مسلمه بیاورد و گفتار رسالت پناه پیغمبر ایران خود حرف راند	بیاراست وی سخن سبیل که کردی یزداری و ایمه که دارند آن کاوان نگاه رعثمان هر کس با او باند چو عثمان با صحابه پیش	اگفتا که بگذار اسیران ما یکه روز گرفت مثل حسین برین بود بهی کاش تمام جوانی سوی که شد گامان را کرده شد هر اسیر فروش	را کن جوانان و پیران ما یکه حدیثه پنجه هفتس که باید بر آیین حکمت کلام فرستاده خاص آن هترن
--	--	--	--

گفتار در شرائط صلح و کتابت صلحنامه

چو از هر دو جانب گروه اسیر بگفتند که سال عمره کن بود آشتی در میان چار سال کنیم آن گرفت بے وسوسه چو ما از تو خواهیم باز نشد فرستادش هرگز از ما نخواه	را گشته گشتند آرام گیر بگرد و خلائی بزمه کن که باشند ما هر یک آسوده حال شود که در اسلام هم مدرسه آبازم بے احترامش دست مدارای ما کن برین سم و دام	زبان بر کشادند آن هترن و که سال باز آیی و عمره کن نیاید برون تیغ نیز از نیام حریف با گرسینه و زما و گر اینجا وی از خیل تو پیغمبر پذیرفت و گفتش عمره	بجزم موا سو دفع فتن فزون از سر و بر تقامت سار با نایم با یکدگر شاد کام بسوی مدینه گرد زما کن سوئی روی بے سیل تو که آیا پذیرفتش بے خطر
--	---	--	--

نشین بے جان فراقی نمود چو بازش فرستیم زندان پاک	رحمت درو شنائی کشود نگرداندش ز کرامت هلاک	گفت ای عمر گریا دیکی وگرا از سفاقت گریز دکی	که در ملت باش نبوده مپندارش ز ناکه خر خسته
	چه کارست مارا بکروار او	هانا که او داند و کار او	

واقعہ ابوجنبل بن سہیل

چو ہنگام ہوش سکاری شد زیرنگی و مهر خیرا بشر	بہر وقت ہر مارا رسید بہ بند گران ازغای پدر	ابوجنبل پاک پور سہیل بیامد بسوی ہمیردوان	با قرار توحید مسلم بہ میل بیگنہ خود را در سلیمان
بجوشید سخن سہیل از فتن ہنگام گران نیست از غم نیست	گفت ای محمد سپارش من بجز نہد مہری دل گرم نیست	بفرمود و میثاق با ختم نیست بفرمود نرمی کن ای کینہ در	ہنوز این سخن قابل ختم نیست ز بہر دلم زین کیے در گذر
پذیرفت کمر ز برانج گذشت سراپجام پیغمبرش باز داد	بدانہ شکیں دہا کہ داشت بزہار مکر ز پے ساز داد	دلی او بر اصرار خود بود پس بفرمود بگذر ز آزار او	نیار و در گردش گفتا کس زمانی بہین حالت آزار او
ابوجنبل از یاس بیتاب گشت ندانید ای جمع اسلامیان	گفت از من و زنا یک گذشت چہ آزار او دیدام در نہان	مسلمان ز نہار خواہ آمد بدین کا فر غم نباید سپرد	سراسیمہ حال و تباہ آدم کہ خواہند نشان نقش با ختم
پیغمبر داشت فی شکیب بکن راستی گریہ بینی کچی	کہ اسلام باید بر سیم زیب کہ او بر پدید آورد و مخفی	گفت اعتمادی بکن بر خدا تو دانی کہ بیان شکن نیستیم	کہ پیشین مروت یاری نما بکرم و فاراہ زن نیستیم
چون شرطی را اول برین نیست چون شرطی را اول برین نیست		نیاریم این عہد رستہ شکست	

کتابت صلحنامہ

چو از ہر وہاب کلامی نہاندا رسول خدا اوس را باز خواہ	بدان تا کتابت کن عہد را آرا ہم جنبش و ہد ہد را	۱۲	۱۲
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲

۱۲ جنبل بفرمہم و دال مہلہ مفتوحہ ۱۲ یعنی بر فرود رفتن واجب استوار کردن ۱۲

۱۲ اوس بفتح اول و دال و سین مہلہ نام صحابی ۱۲

که او را ندرین کار باشد کفر	گو ارا که شش سیل محیل	دیر و نه منند و طرار بود	هانا که این و ن انصار بود
که بنگار و آن خط بخط طی	بیاید با مریم عیسی	که دارد ز هر گونه خوشی نشانی	بگفتا علی را با نسا بخوان
به بحث کز توبت یا نعل	در افتاد از خشک نعل سیل	نور و صفای نامه باز کرد	بگفتش بسلامت آغاز کرد
مکن جز این پیشین رجوع	بکن نامه از طبع الهی شروع	نه حسن شناسیم مانی رحیم	بگفتا که این شنیده باشد سقیم
یوسف رسالت ستودش بهم	چو ز نام پاک محمد رقم	که از با سکه الله کرد ابتدا	بفرمود و محمد بشیر خدا
و گرنه چه حال ز خاک فضول	بگفتا ندانیم او را رسول	دگر بار آوده شد بر ستیز	سهیل هوا پرور خاک نیر
که کاری نداریم با بارش	بگارش بکن بن عبدش	چرا باز میباشتم از حرم	چو بودی بنزد یک محترم
نمایان بهر جوان مست	اگر آنت در ایشان مست	بپاس مدارای کمترین سیر	بنی گفت کان بستر این سیر
بردی رسانیدی به تیغ	بنداخت آن نامه بی تیغ	جز این راه را و دگر سپهر	علی گفت حاشا که من بترم
همه نامه اشک عین گزشت	بیم خیر و آن نامه برگزشت	ازین و بهر دور مر که علی	علی بنی و بنی از علی ست
نوشته مردم گوایه بود	بسجل شد آن نامه ز مردم	نشانی از معجزه و ابر کرد	سترو نوشت آنچه میگفت و
	نماند از خلاف و خصوصت اثر	از ان پس از آنش هرگز	

از دهنده ی اصحاب از وقوع آرزوم برخلاف عزم

چو خالی شد از کیند با سینه	بجکم صفایش آینه	ازین صلیح به عزم ابریم ننگ	صحا که شنید ندانده سخت
مراد دل مانیا بچنگ	نه در دشمنان کفر و نالاستی	بسیطت تناسیم فخره کام	عمر رفت گفت ای نبی الوهی
نه در است دینی که آستی	ندانیم تا از پی گیس است این	بهر کار فرمان اومی بریم	نفرموده بودی یکم خدای
در آیم خرم به بیت ارام	ز اندوه این کار ازاد باش	ز اندوه این کار ازاد باش	تو آخر رسول خدا نیستی
چو اندیشه نیست پس چو نیست این	ندانی فرستاده دادیم	تو در کعبه ای شدت جانش	بگفتا که گفته بودم و بیست
ندانی فرستاده دادیم	تو در کعبه ای شدت جانش	تو در کعبه ای شدت جانش	خدایم بدینسان نخواهد گشت
تو در کعبه ای شدت جانش	تو در کعبه ای شدت جانش	تو در کعبه ای شدت جانش	عمر همچنان از قلع گرم خو
تو در کعبه ای شدت جانش	تو در کعبه ای شدت جانش	تو در کعبه ای شدت جانش	در دهن خسته جاست از پیشین

لبوی ابو بکر آورد و رو	که گردید هر دوی آرام چو	چو از جنبش در آمد ز پوست	ابو بکر فرو در میان دست
هم گفته مصطفی باز گفت	همان یک سخن موعود را گفت	گفت ای عمر جان خود را کن	بر دست اندر کارش بن
عمر تو بپس کرد و آنم برین	که گشتم در آن دوی ناکه بین	بگفاره میکرد هر گونه غیر	که سر دوازده آن سخن مثل غیر

بر آمدن آنحضرت از احرام علیه افضل صلوٰه و سلام

چو پرداخت پیغمبر از آشتی	بدان رسم و آیین که پیشی	بفرمود که احرام را بشکند	به تخلیق سر حمله کیسوزنید
بیا مید فرغان کند به تهران	شتابید از هر طرف به گمان	به فرمانبری کرد یک یک گنگ	که بودند از سختی پاپنگ
چو از هر یکا گنجی بوی یافت	سو خیمه هم شسته شافت	سخن را اندازا جرای گنجی گرفت	در اندوه شد از تحکا گرفت
گفت ام سلمه که معذور دار	ز آلائش این فقره او دار	ندانی که دیدند سختی بپس	ازین صلح دل خستند هر کس
تو بر خیز و هر آنچه خواهی کن	که دیگر نیابند جای سخن	کند همچنان که بنید ترا	به سستی برگزیند ترا
پیغمبر برون آمد از جاپاق	محقق بشد تا کنن اتفاق	صحابه و دیدند از هر طرف	گر و بپس بند و خندان سخن
گر و بپس یکم کردن از پیشین	تسلیم تعمیل کردند و بس	سه باره دعا کرد بر اوین	که بودند شیرازه افضلین
بپار چهارم بر این ته نیز	بخشید کرد از موااسر عزیز	برای همه خواست بخشایش	که یابند از رحمت آسایشی
فرستاد بادی خداوند پاک	که بر داشت می صفا پاک	بکه ربود و پراگنده کرد	طوفانی نگوهر سر افکند کرد
پیغمبر که مغرور آمد سرش	بهره بیا و نیت می سرش	بر آن مکر کردند یاران هجوم	قتا دند بر یکدیگر چون هجوم
به شوریدگی از سر تمام	ربودند یک یک همین تمام	زنی یافت از کوششی چند	بگمشتش از سر افتخار
همی شست سید و خیره	شفاف می یافت هر تبلا	ازان پس بقربانی آورد	که تخطیم نماند آرد بجای
رسانید خود و بیت شتر به بخ	کز سنتی ماند در پر و خمر	چو دیدند در شتران کاوین	بعید ابو جیل آتش نشان
بصدق شترش ز بنی خواستند	سخن ایستاد گونه آراستند	بخشید هر گفته فرمود و	که هست از نخستین شتر نامور
فرو اند خود کار دش بر گلو	که خونها بخوش آمد از خون او	بعین باقی بسیاری سپرد	که در کمره بر که مرده سپرد
بکلیتوم هر یک بالید کار	چو پیغمبر پاک سنت گذارد	شبه کبک بر دوشین باز داد	همه پاره پاره باندا داد

رجوع آنحضرت بجانب مکه و نتیجه این سفرهای یون اثر

چو آذر م از هر خط گفتش	رسول الله آوردای پریش	از آن کو چکه بار بستند باز	نهادند و سوی اراقرار
بما بین نزدیکیست روز	سوی طایفه شد بانج و دلفروز	بغجان و راز کر و گاجید	نویدی ز راه قحطان رسید
بنی الوی تمینت ساز کرد	در نصرت غیب با باز کرد	که پیش فرود آمد از داورم	بهین سو که نجران پریم
فرز و نتر بود در دلم جای	ز هر آنچه خور تا فت بالای	فر خواند بر خیل یاران پا	کران پس نباشند و نه
همانا که چون این بشارت رسید	ز هر گونه فتنی اشارت رسید	پدید آمد آثار آن داورمی	و خشنید خورشید پیغمبری
دویدند مردم ز هر جا چرخ	رسیدند در طایفه نیک و بد	ز آذر م با هم در آید خستند	طلسم تا شایر آید خستند
نشستند با مومنان کافران	شب روز با یکدیگر همخان	شنیدند فرقان بر دین	ز عادات حذر بر اسلامی
ز قمر جمال ز لطف جمال	دیدند در مصطفی هر کمال	بهر غمی و حسن انداز با	بهر کوی و شوا عیاز با
از آن سیرت عتوت لایق	ندیدند در اندوهناک شکیب	پدید آمد از سختی نرمی	بهر دل پس ز سحر و دگر می
ز هر باب کردند با وسوال	بهر فصل جستند از احوال	ز هر منان وی تر یافتند	ز هر دانیان راز در یافتند
گزیدند اسلام جمیع کثیر	ز هر خیل و هر فرقه برناویر	بها نگیری و تسلطائش	فر و کوفت کون جهانیش
در آمد بر می زمین زمان	بهر آمد ز سختی مکین مکان	بیا ای ملک وقت خد رسید	ترا سوی فرودس با نیدید
	بهر سوی احمد هر موی من	در موی که هر دم در جهان تن	

واقعۀ ابوبصیر ابو جندل رضی الله عنهما

چنین آمد از هر شیار شبیر	که فرزند نام او ابوبصیر	پانجا راز کیمیا وی	با سلام سوی مدینه نشین
قریش از خصومت بهم رسد	با یای هر یک تن یافتند	یکه کوثر و دیگری عامی	که نامش شایر و در مری
نوشته نامه بخیر لوری	که بازش فرستد حکم صفا	ابی بن کعب کتابت بخواند	پیشتر با مضامین آن حکم راند

له ضحان بفتح ضاد معجمه و جیم ساکن و دو نون اول مفتوح نام کو به ۱۲ - از مدارج النبوة - و مولوی عبدالحی

دفا کرد حالی بعدی که شد	همش بر آن هر وقت که شد	دل من از یاس شد تیرا	بگفت ای پسندیده که کار
بدین دشمنان سپاری مرا	سراسیمه امیگذاری مرا	بفرمود آگاه از عهد ما	نباشد جز ایفای آن عهد
بر و تکیه کن بر خداوندگار	که پیدا کند حلیه بهر کار	بفیمیل فرمان و ناگزیر	قدم زد و بجهان شان بوییم
چو در منزل فی الحلیه رسید	زمانه بجو ایگاه آر مید	دو کعبه نماز اندران خاک کرد	پس از بندگی کار مردانه کرد
کین جبهت و ششست گشته	سماطی بگستره با توست	تبا لیف آن هر وقت با خواند	سخنهای نگین هر در بر اند
بسر سید ز عامری راز را	زمانه و نسبیان بپ ساز را	چو شد مانای گشت با بدست	بگفتش که تیغ تو تیغ نکوست
بگفت امتحان کردش را	بله بچنینیت در کار را	ببخت کنان بر کشید از نیام	گرفت از سیر زور مرد تمام
چو آمد بدست تل تن تیغ	را که در عامری بپ در تیغ	چو او را بیکض بیت نکشت	معا کوثر از نیم جان داد
گر ز نه سوی مدینه دودید	امان خواه پیش پیمبر رسید	پیر بچو از دور دیدش بگفت	که این مرد در دلهای نهفت
چو نزد یک گفت هر چه رفت	بهیبت و مانده از نهفت	در آمد بدنبال و بوییم	بانداز خون خود نشنل تیر
بزیروان مکر عامری	نشان بان بچالای شاطری	همان تیغ در گردن انداخته	بکین کین در پیش تاخته
بگفت ای سولخ او پاک	بخوبی فرو زنده تیره خاک	تو هم داشتی عهد خوشنهار	مرا هم را بنید پر در و کار
بفرمود و دست این بوییم	فروزان کن گشت در دگر	اگر بنگر داز کس یادی	نتابد سر از حلقه و داد
چو بپ بر در کنه آن بوییم	که بازش فرست بشیر نذر	به تعجیل پیو در راه فرار	بسر منزل عیص دریا کنار
هر انگس که کردی بسلام	دویدی بسویش چو آن بوییم	بند و یک سید جوان چری	بگرد آمد ندانان داری
ابو جندل پاک هم از بلد	با اعلام فاروق گامی نبرد	بدان فرقه پیوست آرام	به پیوند یاران یگام یافت
برفتی اگر کا وانی بشام	بگرفتندی سباب شیا تمام	کشادندی از کینه تیغ	بخو نیز آن کافران بیدیع
قریش از تباری به تنگ آمدند	ز میان خود پاسبان آمدند	بنا کام سفیان در آمد بر راه	فرستاده آن گروه تهاه
بگفت ای محمد مانده بیم	بسو گم پر در و دگار رحیم	طلب کن مجروحان خیل	مده ره به بنیاد ماسیل
بر انداختیم از تو شطی که بو	نیا دید خلا فی کنون در جو	ازین پس نخواهیم مابا تو	اگر نزد ما گرسوی تو کس

الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علیهم اجمعین و سلم بر آفرین بر بوییم نیز حاکمیت و بر قیسه او نیز لاحاله را که او بر گزیده آمد ۱۲

پیرمیرزا درودی خمیر	روان کردن نامه سولوبصیر	بریدی که شد یافت در این	شد از نقش نامه لایبزرع
هنادش بظلم چشم مهر	پوشید چشم از جهان بفر	ابو جلد آسیده در دناک	بتجرب و تکفین سپرش بجاک
به نغز و یک آن تربت رجبند	بنا کرد محرابگاه بلند	بیاران خود سوی آتش نشاند	شد و سر بلند می پادوس یافت
بی آای ملک پیش من بادب	که هستم فقیر رسول عرب	بر در خودین خدمت فروغ	سلام بدرگاه ادرض کن

تنبیه

مرا کار با رفیع ریایات بود	ولی این هم از فریایات بود	نوشتم بهین نامه ای دری	مزین به طغرای پیغمبری
و آبای من بود هر یک سیر	هنرمند ز زانه بر نادر سیر	اکنون ختم شد آن بیری که بود	که هرگز نیاید چو من در وجود
عزیز اسپاس خدا میکنم	در هر که خود را جدا میکنم	فزون میکنم پیش در نیاز	که گشتم بدین خالی سرفراز
مپندار این شیوه فرزندین	که خود کافرم که نیازم برین	ملای نیازی نباشد برین	ز آلای گیتی نباشد برین
هانا که ز دل فرستم بجان	در دگر بر آیین نیرد انیان	نگارم به قراب منشور با	ز رانسان کنم کاغذ از نور با
هر آن نامه کاغذین سال هست	طرازم نقشش که نقاش هست	بدانسان که شیخ محدث نوشت	سیاهی بعینه بخوابم سرشت
نکردم نگارش دگر نامه با	که دار خطی از دگر نامه با	بنیایم بر کرم از آگهی	که کافیتین گرتو در به
	پس ز نامه برخیز آن ماجرا	که روشن کن حال انجام را	

تنبیه

چو پیغمبر پاک عالم کشای	بجان بخشی عالم آور و رای	به خردی نامه بر نگاشت	سفیری به کشوی برگاشت
فرستاده هر سو که پویانندی	بگفتار آن مرزگویانندی	بالهام آموزگار مجید	ز بانان هر شاه شد پیرید
	هانا که بود این زبان گری	هو دار اعجاز پیغمبری	

نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم به والی حبشه

سزای منتهی که دل می برد خدا کی که شکست اورا نیست خدا کی که پیرای کشتیش رسولان خود را گزینای ربانده روز این بیم تو اما تر و چیره بر همه هست مخبر به فرمانروای حبش بسویت وان بیکم این سر ز حکمتی می مریم انداختش چو آدم که چون سر برافراشت ازین پس اسلام بخوانست همین نامو جعفر بود شمنند رعونت را کن بختی مکوش بیدیش آغاز و انجام خویش	غش پرده عارفان می دزد کسل ز کینه نهانیش گاه نیست ز آزادگی پیش و نیستش با عجز از آیات گیتی کشا ز بهی که لماناید و دنییم که افتادگی را بر او نیست و چنان بی نگار که سرکشش که گردی باد را که ز دشمنش اگر گفتن آه بستی ستش بست خود از خاک برداشتش به پاکیزه فرجام می خوانست چرخ ایوب را لب بر لبند ز زمی باند ز من دار گذشت به نیک ختری سرفرواشتش سلام خدا بر پند پرندگان	خدا کی که فرمانده عالم هست بلز ز بهشتی و هر زیان نه آفات ایام در حضرتش خداوند به حیث بسیار خوش برای علی رساننده ننگان بزرگ از دپاکانای راز الا ای نجاشی که پیغمبرم گوایم که جان خد هست روان خود اندر تن او دید وسیله نذر و از کرم جان پاک بنافذ خویش را سوسی تو تخی چند اسلامیان باو بیند عمل کن به پندی که می گویت ز فرمان پذیری بهم برسیا ره راستی پیش گیرندگان	به رانچه اورا سائی کم است منزه ز هر رانچه آید گمان نه اندیش ز رحمت و عیش دران داد و بیکانه نهان خویش نوازنده مار افکنندگان سراوار کبر از همه بے نیاز فرستاده خاله و ارم چه جانی که از جان فانیست بحکم خود از مریش آفرید برافروخت ز نور خود جسم خا فرستاده ام آشتی جوی تو همه ره نوردان محکم بپا نخاست ز آبی که می شوی میت پذیرا کن این حکم و طاعت نما
--	---	---	--

اسلام آوردن نجاشی رضی الله عنه

چو عزم را به سفير رسول نشست از سر خراش و خج ز منزل روی کرد و نجاشی درویش نیاسد از آن خاک	بشکوشتند نامه بر پیش بغیر گرفت بآیین داد	نجاشی فرود آمد از تخت خویش به پیش و چشم بنیانهاد
---	---	---

بفرمود آمد دیوان دبیر انگردد از سر سبز بختی درنگ ز خاک نشن غازه بر بسته	فر خواند آن نامه دلپذیر ز اسلام شد همچو گل تازه رنگ پرستشگری را که بسته	چو منشور دالای محمد شنید بگفت طریقه بدانسته ز دیدار پاکش نظر جسته	شهادت فر خواند ایمان گدیز همی رفته تا توانسته نظر از جمال و کربسته
	بفرمود تا کاتب حق شرفت جوابی چو پاکین پرستان داشت		

نامه نجاشی با حضرت صلی الله علیه و سلم

بنام همین که دو کار جهان خداوند گاری که جان فرید خدائی که از یزدوست بود	محو کار داری نه آسمان طلسم عجب جهان آفرید جهان نیست او بخود هست بود	خدائی که فرمان دانی از تو خود را باوراک دوست داشت فرزنده هر کس است بجهان	گدائی که کشور خدائی از تو نیازش بین نیست نیست خداوند هر ملک هر پادشاه
نه از نیستی ملک از زوال سلام نجاشی خدیو جوش رسول خداوند گار اجل	نه از یزد و ما ذات و اكمال پیغمبر پاک چون حکم کش که شد ز نهو غم بحسن عمل	ازین پس دوی بران بالکذا محمد فرستاده راز دار خداوند گاری که کتایش	پسندیده تزله نه کائنات میامن بر او هر دم از کار سود و بر او توانا میش
الکیت او سرور ابراست شمالی که سویم فرستاده بد او کزین بیش نبود هیچ	سوی خود و فر خواندم کار او خبر دوزان کاگی داده بجز آنچه گفتی نباشد هیچ	همانا فر خواندم از نامه است دو چشم از ورشمانی گرفت من از پیش دانسته بودم ترا	در و غم تو آشنائی گرفت بکیش بکوی ستودم ترا پرستشگری پور غم ترا
ز آئین پاکت خبر داشتیم بس او رده ام حشرش بجا اگر تو به بدست و کرده ام	بقانون دینت نظر داشتیم که خوشنود کرد رسول خدا باسلام بهیت بتو کرده ام	بچان کرده ام در خلا و ملا او داده ام دست بردار اگر به نام پیشان تو	که بهشتی هست و رای تو ز پائین پستی بفرمان تو جهان را از خوبی بیارستی
بغظیم اخلاص و ترس ز توریت و نجیل اری نشنا بر آن آستان کرم سر بند	از خدمت نیاسوده ام کنفس نشاندی از گفت و شنیدان سر خاکساری بران در بند	اگر به نام پیشان تو فرستاده ام پور خود را بهر اگر حکم باشد نیارم درنگ	خود اویم به پیش تو شریع رنگ

شنا بم سرگرتو فرمانی کلام تو دارو فروغی دگر	تا مل ملازم که مستم رہی همی بخشند از راستیها اثر	گو اہم کہ پیغمبری بے گمان شنا با سپرد و گار جهان	دم از راستی میرنی نگران کم ختم نامہ بنامی چنان
	سلام خدا بر تو باد اعلیٰ	سلامی کہ برقت یابد نزول	

بقیہ حال نجاشی

برید گری چو آن نامہ برد گروہ ز صاحب کشتکش	سواد سی مغیر از آن خامہ برد سفر کردہ بودند سوی جش	بیمبر گر نامہ بزگاشت فرو سیدہ اندران خیل بود	بکار خود شل ز کرم برگاشت دل مصطفیٰ را بپیل بود
زنی پاک گم حسیہ بنام نویش سان پیام بدہ	ہمان دخت سفیان چکی نام پیام نکاحش بکام بود	رقم کردش ز پے مانجواہ تنہ چند زان رفقہ با دقت	یرماش بفرست باغ و جاہ ہما نا بآین نیکو فست
نجاشی تعمیل فرافتش سپہ از کمان بکو کارش	بترتیب او بہرہ در ساختش بفرامیہ جیل و داریش	بمرت سوی یہ کردش ان چو پرداخت از کار آن جاہ	زایزد بستی چو فرمان بزن طلب کردیک حقہ عالج را
بگمشت آن ہر زمانہ ہنوز آن کتابت بہر نشان	کہ بخشند نگار از نگارندہ بود دران نہر سیرت بہر نشان	بفرمود تا این صحائف بست خدیوان پسیاری اہتمام	جشن مہبط رحمت کبریاست زیل ختری سیکندہ حرام
بیای ملک کا کہ رحمتہ	ز سر تا پا سایہ رحمتہ	سلام غر نیر درون خستہ را	ببر محبت بخیر الواری

نفسور مہر نام ہر قل نصرانی الیوم

بنام خداوند گیتی نواز وجودی کہ بینی ز لایجاد او	خدای جهان پروردگار ساز فرمندی عالم از داد او	نزد ہندوگان را سجود ہما بناشد خرا و مچو و ادوی	تو انا جاندار گیتی خدای بگنجی بیکتائیش دگری
گنہ بخش ہر آدمی زادہ من و تو کہ اندر وجود ایم	فرستندہ ہر فرستادہ ہمہ از برای سجود آدمیم	نوازدند ہر کہ آرد نیاز پرستیدگی ہما سزاوار او	گدازند ہر کہ بچہ نیاز بہر تخیل بینی نمودار او

ہر قل بکسر باد و ارجلہ کاندہ وفات کسور و فقہ را بر سکون قات نیز آمدہ منتجبہ مانع البیہ

پس ز آفرین خدای جهان سلامی بخشد نویدی بجان پذیرا کن اسلام با جان بری و گر ستیابی ز فرمان من گرایش نیاری باین پیش هانا که برابر ایستام بیایید ای خیل مل کتاب بیامید کای ز پرستی کنیم نگیریم پروردگار انیم	میاد از محمد بر قل نهان بزرگش شد سپهر استان پیچ از خرد سر ز فرمان بری مدار نخواهی بی بیان من ز ناز و رون تو انکار چش بود بر تو از مزبانی مدام بسوی کلام سر ایا صواب جز او ترک هر کس هستی کنیم نداریم بر خود و این قسم و انکار داریم بری همید	خبر میداد قصه روم را با سلام ده ینمایم ترا چو خواهی سلامت بیاگر ای ندانی پسندیده وین مرا بخوت گریز از اجابت کنی گناه که آید ز هر بر زگر ز پاکیزگی در خلا و ملا ندانیم چیزی که انبار است سخن انیم کس جز او کردگار با سلام بر با گواهی و مهد	فرستاده وین کبریا اگر پی پذیری بیامرجا که یابی پاداش فزاد خدا دهی جای در سنه کین مرا عمل بر طاعت کتابت کنی و بال تو باشد بر فردگر برابر به نزدیک و شما که هر چیز گشته از او است که نبود جز او داری ینهار
--	---	---	--

رسیدن نامه الابرقل و انجام آن

چون شد ختم نامه بدیو سپهر بهمر گشت و براه آورد نور وید راه و روشن نیت چون شد فرستاد بر دم جیر	که پیش طغدار بصری برد ز فرزانی تا شهرش برد مقیم اندران مرز و روشن بیلدن ما و رگشتند ز بر	بران سرکران گشت که کنند بایای داری بصری کنند شنید انیکه در ایلیان نه است سرگشت کای و در بی نیاز	که مردی رسانند همه کنند هم آهنگان گشت از بخودی پیمان نذر از وفای نه است اگر بر سر آیم به پیکار باز
--	---	--	---

۱۵ و حیدر کمال و فتح آن نام صحابی مشهور رضی الله عنه ۱۲ - تاریخ النبوة و منتخب

۱۶ بصری بنم بای موحد و سکون صادقیه ایست از شام ۱۶ تاریخ النبوة - و شهر بصره دیگر است ۱۲

۱۷ عدی بن قیس عین حمله و کسروال بن حاتم طائی ۱۲

۱۸ ایلیا کسره و لام و رویا اول ساکن و در دم شهرک بیت المقدس ۱۲

روم پابرهنه ز سر کرده پا	ز دارا کلمه سوی ملیا	بحر آبگاش گزارد نماز	بدرگاه پاکت فراهم نیاز
چو برآز روی رونق یافت	بیجا و برسته خود شرافت	نظمها بیند اختندی برآه	ریاحین برآورد خجندی کجا
بدینگونه هنر نیلای برید	بدین مایه فراتر نجا رسید	نظر کردا که در چشم شب	بیفتاد و بخود تنای بجه
بگرداند از این دپاک رو	با کار شد سرکش زشت خوی	چو شد آشکارا پرگند گیش	هزار گشت از سر گیش
ندیمان کشادند لکای ملک	بسکاف فرامیزان مسلک	در دن تو افسرده زهر پست	خیال واری حرف تو کسیت
بگفتا که روشن شد از احترام	وجود خدیوی گمان می برم	خدیوی که بر خفته آرد شتاب	کند و شن آفاق چون آفتاب
بگفتند که مایشان زمین	نباشد کسی جز هوای پنهین	بفرمود کشتند نیلای جهود	خیالش ز بهر کرم کشتن نبود
بنام که خبر کرم شد کاهی عجیب	رسید دست مری خاک عرب	ز خلی که بر خفته دست همت	همه از شگفتی نشان میداد
هنوز از خبر بود آگویی با	که وحیه سانیان نامه را	دیر سخن آفرین شگرفت	فرو خواند سرتا به بن حرف
بفرمود هر قل حکم نظر	بجویند تازی جوانی دگر	بیارند گرد باز یا بند کس	از ان سرزمین یکرنگ نکت
بجستند سفیان آن مژده	ز بازار گانی بسودا سود	بهر دین سپید از دلاز ما	ز کیش و نسل فر انداز ما
فرو جست یک کینک تار او	ز اسلوب گفتار و کردار او	ز نهجاری بیان آهنگ او	ز آئین یاران همگ او
روشهای و از شتاب و رنگ	به حالتی از مدار او جنگ	نشانهای پیشین پس از روبرو	بهر روز گاری زهر و آوری
ز هر کن کن جستجوی نمود	به هر ماجرا گفتگوی فرود	ز هر آنچه آورد پیش بکار	فرو گفت سفیان چو پاسخ گرا
نیارست تن دروغی بر او	که دید از کلمه فری در او	چو خجیده او همه گوش کرد	بخت سخن از سر نهوش کرد
بگفتش گرا این گفتار است	مهر پیغمبری خاست است	به شیوه شایسته سر رست	سر پا نمود از پیغمبر رست
هاتام به بینی که نزدیک تر	شکوهش برآورد آفاق هر	بفرماند وانی شود و جیر دست	بکشود خدایان از شکست
من آگاه بودم که پیغمبری	بدین شیوه با خیر و آرزو	همیشه شتم باو و زار نخست	که خواهد ز باغ گل تازه رست
و نه پنهین در خیال نم بود	که آید ز خیل شمار وجود	اگر مدمت سر و دی از دوا	که باری بوشش توان کرد

دارا کلمه تسلط یافته صفات و سکون سین و فتح طای ممل و دن ساکن و کسطای حطی ثانی و سکون ای تحتانی و فتح نون

دیگر در آخر ای هوز خشنی و باضافه ای تهنیت و مخفف دیگر قبل ای هوز نیز آمده ۱۳۵

شهابان بنو دیک رفتی	بیا بوس آن نیک خورفتی	بیهید آن نامه اور حیر	ز تعظیم سلطان تاج دسیر
بصورتی نهان بگشتش	چو خود از جهان رفت بگشتش	نشسته تا از و گنجانش توی	دران نمودان بود فرماندهی
وزان پس آن کردنی کرد زو	بیهیچ اند و خلوت نمود	بگفتش برادر که میلش	فرستاده خاص میخواستش
صفایش آیات سنجیده ام	که در آسمانی کتب دیده ام	چو آگاهی ز جا به داشتیم	بسی چشم بر راه داشتیم
و لے دہشتے وارم از رویا	که بند ندرین چو بند میان	اگر سن بفان و سر نعم	سبا واکه ز جوشان دہم
همین راهی بود در رویه	روان حکم او سخت بر رویه	امام نصار اضطرار بنام	پرستار عیسی علیه السلام
بگفتش که انیک بر پیش او	بجو را زیگانه و خوش او	برفت و ضغاطر نیک ختری	پذیرفتا محمد بن پیغمبری
بگفتا نداریم هرگز گمان	که داخیم با او خستش چنان	چو نوری زور در روش بتا	سبک جست سوی کلیسا نشینا
بر آورد با نگی که ای ویان	رسیدست احمد کتابی چنان	فرخواست ما را باین پاک	ز چشمتی که یزد دین پاک
فرستاده از عرب سست	بنا پیام آور راست	چو خورشید روشن شده نور او	عیان گشته آیات مستور او
گواهی دید از سر مثال	بیکتائی داور بے مثال	بدان حال که پیغمبر است	بفرمانبری بنده و دوست
نصاری بخوش نشاند و دست	بگشتند از دست ایشان تر	چو کردند از تیغ و ناچ شید	دگر وحیه نزدیک قتل رسید
بگفت آنچه بگذشت گفتا که سن	نخستین توانده بودم سخن	بجان کفرین کو بر هر کسے	پسندیده ترم بود از من بے
همه و میان از خلوص تمام	عزیزش بجان داشتند کلام	شمر دندی و را گرامی تری	نه پذیرفتندی چو او دیگری
ازان پس محصل آمد از ایلیا	همان پای تختی که بودش کیا	بفرمود تا سفر از ان اوم	سرن و بزرگان آن مرز و بوم
همه بر او فراهم شدند	در آن انجمنگاه با هم شدند	در آوردنشان از مشکوی راز	بفرمود که در دربار فراز
بر آوردانکه سراز غرقه	کیه نعره برداشت از طرفه	بفرزانی گفت کای میمان	اگر در و گیتی بخوایم یلان
فرستاده از عرب سست	گزینید او را که بس سست	اگر رشکا رست دین او	بسی ستواری در آئین او
اگر پی پذیرد این داری	سعادت کند با شما یاری	درین نخستنری نیایوال	ترزلزل بدلت نیاید جلال

۱۷ ضغاطر نصار و غین مجتین مفتوحین که طای حط ۱۲ - از افادات مولوی عبدالحی مرحوم

۱۸ حصص کجا حط کسور و مفتوح و ضا و مطنه نام شهرے ۱۲ منتخب

شندید نزدیک یک گریز نماند چو مهر قل چنان یار یار گشت بگفتا که بودم سر اسیمه دار بدانستم بدین که دین فرید بتعظیم بر دند او را نماز سخن پر در ازادر و در قفاست بیایک فرشته چو سر و بلند	چو گوران که افتاد و نماند گرفتار اندوه و اندوخت در آوردم این از دیش بیکار بجای خود از ریشه محکم ترید همه سجده کردند و رفتند باز مقین تسک حدیثی جدت چو بلبل گوی چو گلبن بخند	بدیدند و با می یوان فرار بفرمود تا باز خواندند نشان همی آزمودم شمارا بدین سخن از خود باز گویند براند سر انجام مهر قل همین بود پس گروهی ز دیش محل می نهند سلام غنیز صنفی پورضا	بهترین شدن ره نبرد باز آتش بر آید فشانند نشان که چون استوار دیدم کین بدل دادن آمد که رنج نماند بدین بامیلش بدین بود پس اگر و خفاش نشان میدهند بسیر لاله دی را خصاص
منشول مع انور بنام کسری فرمانروای پارس			
همه توین فریخته را خدای که فراتش بان ازوت نوازش هر یکم بی نوا چو که بغیر و اور است چه کسری چنین ز فرمای پادشاه گر آید بدو که مکتا است او فساده و بنده داند مرا من اینک ستاده و اوم بدان تا برسانم از کردی خرو پیش کن که رنجهای بک و گر از شما کنی سرکشی بود بر تو و اوم و بال محسوس	کرد و زندگان نیست نه زنده سر فروزی که کلاهان ازوت محو کار دادا رحا جت هوا خداوند خود را پست فکر است بفراندهی کشو آرای پادشاه بدان که دانا و بنیاست او محمد بدین حمد خواند مرا سوی بندگانش بیایم و دم کنم حجت حق بر ایشان قبی که ز نماز بخشند خلا و ندک سرا خط فرمان من بر کنی یانی ز کار خود اندر نسوس	منزه زادرک ذات او تواکش و ناوان چیره ساز زبان در دهن آفرین سخاو ز یکی کبیری خبر میدهد سلامی بر آن طاعت گزار بیکتا می او گوای و دم سپس مینمایم تر راه راست رسول خدایم بر افاقیان بگویم بالزام هر ناسپاس ز آئین اسلام گردن کش ز ایمان گرا می آباوری پادشاه گیران شوی مبتلا	ز زمین زان هر و لایات او بشیر افکنی خاک گردن فرار سخن ز زبان گوهرین گنج او بیکار خود او را نظر میدهد که گیر و ره راستی بنده او شهادت بقربان گردن نهد بنده گوش کاسلام بن خدا اگر فانیانند و باقیان بود تا بسنجند نه کام یاس پذیرا کن این حکم را بندهش ز سر تسلیم و کبر در گذری سرا یابی از کرده نامرا

بانش پرستان در آتش روی	ز گیتی بچیدن کشاکش روی	
انجام واقعه کسری		
<p>که حالی بدارای بحری که ناشن نامم بالانوش پیر شفت آن نامم باره جوانی با محمد گاش نگرد نیاید و شبی ز کردار بد که از جانبش و لیکن حکم شست و لیکن پیر بختش فر دو که دقوی بچید را بکند که اینک در خوانده کسری بیا لک رسیدند و چندی شدند و در آتش زور گفتند منزل در آن بارگاه پذیرده شد با ج فر نگار و کسری سپاه چو شتابش با شیری ر باید دست تو هر آنچه شاید یا پیش خون خاک نبی اسیر باشک خنده کرد</p>	<p>بعید شد ازین حدافه سپرد بگفت از سنفه کافر بدشت چو یزد صد گوهر پیافه زد خیالی رسم گزاش نمود بفرمود فرمان من چاک نو طراز کسری بازان نگا دو مرد و لا در بسویش خدیوین سر فرمان نهاد فرستاد نامه بخیر او برفت آن هر و انوشیاز به شیر نشان او هر یک از نهادند آن هر و انوشیاز نوشت پشیمین پادشاه بگری اگر در راه آور بگری تو دانی که چو است کشاید بخون تو بیاک بگری هر و انوشیاز بگری گفتار آن هر و انوشیاز</p>	<p>نگارنده دست از گاش شکر سوز حکم کشید بود بنده از رعایای من بعید شد از کبر ناورد روی که بیدار و زید و گزین کشید خداست که هست تا شکاه خدا به پیغمبری میکند اتهام بیارند بسته به پیشش ندیدانش از فرس اندرین پایین فرنگ باید شرافت بشادی بخت و سواي خا که کارش نشاید خیال او وز و دست فرمان بان کو بان تا ترا پیش کسری بر زبیل و آزار او در گذر بکرم چنانسو چون آتش است گره تو یک کیکی نشان کند که آورده بود و نذرنا</p> <p>چو مشهور و الالبیان رسید وز انجا به نزد کسری رسید محمد کجا و کجا این سخن سپه بنده شد سرکش نشسته پیش چاک باره کردن شنید کن ملک باره باره خدا رقم زد که موی محمد بنام بگو تا شتابند و دانش هانا که بودند این هر و انوش بدین هر و سرنگ با نیت بدین فرقه سفیان و گزینام بگفتند اینک بر آمد مراد بگفتند کسری که شاهنش فرستاد و مارا که سر بر دریم طراز و کار او در گذر سپه دار و غوز و گزینش جوار تو هر و گزینش ویران کند ازان پس خبر ده که گزینش</p>

بر اندام تنان چیست یل ز نظر	قبا های دیبا که برای زر	بیا زوی هر کی سوار روی	بچه تش پستان تن پروری
ترانیده ارتش فزوده بروت	فازدین چنبر عنکبوت	بفرمود و کارهای این وضع	که اندر شما این خرابی شست
که فرمود استرون بی شتر	را که درن سبست چون شیر	بگفتند کسی که معجوب است	چنین گفته و همکین سوتا
بفرمود پروردگار مصلحت	مرا که تبه عکس آن نهایی	سپس گفت هر یک این هر دو	بفرمود و در هر حلقه که کرد
چون شست هر یک سلام خوا	سخنهای چون گوشت فته را	زبان تازه که از خواب عذاب	که اگر شوند آن دو گیر خراب
بگفتند بر خیز و گامی بزن	نخن از سخن نجی خوش فن	بیا تا ترا سوی خسر بریم	ز فرمانبری رو براه آویم
و گرمی بر آبی ز حکش بهم	خرابی کند پادشاه عجبم	کشد تیغ آتش نشان بر رخ	نماندنی از عرب در عرب
و گر خون زین و دیگر خون کند	همه ازین خاک بیرون کند	چنین گفت اوی که آن هر دو	دو پاک از خیم شتی سرشت
اگر چه برون فن میروند	بهر دانی با سخن میروند	ولی هیست مجلس مصطفی	سیر سیمه شربت آن دورا
بزریدی ز اندون بنده	که باقیست گوئی نفسهای	سر انجام خواستند از سرش	که برین شدن استند ازین
سخنی با در گویند آراستند	همان پاسخ نامه خواستند	بفرمود و ابیا بید باز	به بنیم که چون مسکین کار ساز
چو میرین از ان انجم آمدند	هر سان بهم در سخن آمدند	ای گفت که ساعتی شین این	در ان انجم بودی هاشین
همی گشتم از هیبت او هلاک	تعالی اندر نشان این پاک	و گرفت نیشان جگر بافتن	از کو چکدی زهره در بافتن
نیامد من تا وجود نیست	منه زرم همان زره اندر نیست	مگر هست از زینش داوی	جهان او ش می کند داوی
و دانی او ست از کردار	بو کار و داور گرش هست کار	چو روز دگر باز رفتن پیش	هر اسنده از سختی کار خوش
بفرمود با صاحب خلیفتین	بگویند این فردا از سوی من	هماناکه پروردگارم خدا	فرگشت دیشب دیو ترا
پس ز هفت ساعت که از شب گذشت	نماندش نه گیتی سرفراز و شت	بیا و در شیریه بروی شتاب	شکم پر در پیش چندین غذا
کنن زود نی که اند عجبم	بر آرد و بگوشه و نیم علم	کنم اینست که مسلمان شو	با یان پذیری کنی پیروی
بستور فرمانرا دارمست	آمین پارینه بگذارمست	ببراری فرس دستم دم	رهای ز هر پایی بستم دم
رسولان با دالان از انجم	نشان بده رفتندی بمن	پیامی که بر دند رفتند باز	ز ترسیدن خوش رفتند باز
بپر سید با ندان نخواهمش	که دار و دگر چارسان گزینش	بگفتند نه بلکه نهامندام	بهر کوی بازار دار و دارم

بگفتا اگر سست است این سخن ازین پس بدین ارم شکست درین بود سرگرم نهنگامه نوشته دران مرسله کز ادب الاتا نگارش فرستم بتو در آمد باسلام و توحید خواند در هر چه ماندست از ماجرا موقوف بضمیمه و فتح قات اولی و سکون و آذو کس قات	فرستاده هست نزد کین نیارم بایان رنگ اندک که آمد ز غیر و به ایشی مره مکن کینه با سر فرار عرب با هستی ساز در کار و با خلاص ست از جهان فشان بجوین پیشینیا بیخ با سلامی فرستم بخیر البشر	نشان نمیدانم این حالها نخواهد کرد بر کس از لوک ز خونریز پر ویزه مستند همه تعرض بدان اهل دولت مون چه با زبان سر نامه ابا کرد همه فرس باشاه کرد ساز بیای اسی فرشته که شادی کنم که دارم دل بخود و چشم تر	باسلو بهار و بنوا الهم که پیش از من آرد بر شمس لوک نمودار اعجازا حمله همه خلا فی سینه شین بر خود بلز فرو خواند جان فری بر کرد نهادند گردن بحکم نیاز سیکو ترا سوی اوی کنم صله به ویز نام کسری که دران وقت بود و پدر غیر و به بود ۱۲
چنین گفت انا که چون میما در اسکن ریه بفرا ند هی چو حاطب ساند نامه بدو در و یافت ترا شکار و نهان بزرگ بر سر آید بجه سخن باند با حاطب نیکو ندیدم بارش که ناکر نیست هنوز اندو میکنم فکر تے	فرستاد احمد بهر پادشا همی داشت بر سر کلاه می بخلاوت فرو خواندش ز آبرو ز فرموده پورم کشتان رساند زهای علم تاباه بر سپید هر گونه رازی از نه نهیش که داننده را کردیت تظرمیکشایم بهر فطر تے	کیه نامی موقوفی گشت نیارم نامه بخیر نشان ز هر شیده اش شمه گوش کرد بگفت این همه در سرل ست اگر نیدار نشان بن سرین بگفتش که من اندرین بهای نمیایم از بهوش فسر گشت سپس نامه گرفت با شنگا	که در مصر و اقصای آن حکم داشت که هر گشت شور بر قل بدان خیالی در داز سر موش کرد که بستوده عیسی از اول است نباشد سر رتیبای درین نظر کرده ام از سر علم و ری نه از یاد گوئی سخن گشتش تبعظیم در حق عاج داشت و بیاب بینی نمک ۱۳
مراد از فطرت خوبیا که در اسلام است ۱۲	نام موقوفین نامی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم	بسی محمد گزانش گشت	موقوف بر قطیان فرست
پس از آفرین همین کردگار	که کرد و اینچنین عالمی گشت	موقوف بر قطیان فرست	بسی محمد گزانش گشت

بهر آنچه در نامه سستی نگار که پیوسته که میخوانیم سوز آن از نامه نه روز از وجودش نیست فرستاده است را نکوداشتم کیکه استمر میفرستم بتو	فرود خواندش از سر اعتبار بدستش آشکار و نهان بپایان رسانده آگوست اگر میشد آید و داشتم که روشن کنی خانه زین	نظر کردش از نظر حرف همانکه بود از چشم خبر من و را گمان برده بودم نیام روان میکنم این در خون جاری برین مایه پس کرد و بر افتام	بسجیدم آن نکته ای شکر که پیوسته خواهد آمد دگر که کرد از در و کوش صبح شام بسوی تو سپردم هم ماریه نوشته از رخسار ساری سلام
---	---	--	--

استمر که داشت دلداست فخر بود ۱۲

بقیه اجرای مقوقس

عنه نام ملک ۱۲

چنین گفت داننده رازگو هزار بار شتا و از پیش خویش بجز آنچه در نامه دیدی عیان بنا لب در جامه تمام کرد چون استیجی که در و رای ازین پس نباید بی گفتش	که بود خبر این بخت و تمام پذیرفت سال از فرخنده کش دهن از در تحفه با هم نشان نواز شکرها با کرام کرد بهر یک خیر لوری اگر و جا پذیر و خاز و در و دوش	اگر این حکیم سماعت نکرد همان استر تیر بگفت دل است ببین که تو خواهی بکم نظر بخشید کیصفت متقا لما بفرمود پیغمبر رهنما بیا ای فرشته بشام و صحر	نیا و در اسلام طاعت نکرد که نقاش در نامه اش نقش بست ز تار و نخا چیزهای دگر دگر پنج پیرایه فزون بها که از ملک خود در تنگی با در و دی غمخیزی با جمهر
---	--	--	---

واقع حارت در اے شام

هم اندر بهمان عهد خیر الام چو سر کرد راه و نیتل نشانت ازان مرز و محوطه کرد است کیکه حاجتش بود که از اندون	فرستاد نامه بداری شام بنود او در آنجا و کامی نیت بادهای مقل سوی ایلیا زوی خوش بهرم بایانش	روان باوای حار شجاع شنیدن شک و فست سویی ش شتا بان بدان سر شین برید توسل بد حیت تا نامه را	بفران پاک سول مطلع نشسته است کوی و مشق ندیدش بی روز چون برید رسانید نزدیکان و اوا
--	--	--	--

سلسله غوطه صحن منجمد عورت جا حیرت از اطراف دمشق ۱۲۲۲ عا به بهمن در مان ۱۲

یک روز از فرسودگی بر نهاد بسیار ساز زبان باز ماند بر آن شد که آهنگه بجا کند چو هر قل نیری غناش کشید بگفت که فواران میشود چو نشیند حاجب ز می گشت گوایم بیا نشان ز راستی ز نزد یک خود تو شمه همراه کرد پیغمبر گفتش که بادا هلاک بیای ای ملک بنده عاجزم	بر آمد بر او رنگ و هم با و داد بنا گفتی با سخن ساز ماند به پیغمبر پاک بجا گشت بفرمود تا حاضر آید برید به بنگاه با کش و دان میروم ز خون گرمی خوش گری گشت بدان آن که وصفش بیا رستی پشتش که بیا به آنگاه کرد همه ملک با و کیسان بجا گشت مدار اندرین بسکبی هرگز نم	رسانید نامه شجاع همین ز میان خوش چشما کرد لعل به قل خیر داد و باز داشت به رسید کی گاه زن میشود پس ز دل نوازی بمنوا لها بگفتا که نام محمد مدام بهامش کرد اگر امسا چو از ره سوی طایفه شجاع پس از عمر و اقبال بگشت به از غرض نوری بچشم نجات	بیند خورشید و روبرو زمین بگفت سپه الهه بندید لعل که یکچیز است نباید فرشت سوی صاحب خورشید که میری بد و او یکصد زشتا لها باخیل بر خوانده صبح شام نه پیرایه با داد انعاما فرو گفت یک بیت مطاع که در سال فتح از جهان گشت در و سوی خواه که کائنات
---	---	---	---

نامه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به ده خدیو

بنام فروزنده گوهران به شیر بیش از هر بنیادش خداوند دانا و دینا و پاک پس از محمد رسول خداست الا زود باشد که آئین من فرایده و آوازه من جهان الا که تو داری سرینار	فرا زنده تاج نام آوران چه باشی که نام ستایش بری تو انبیا و نبی اندر ملک خدای جهان او تهای شود آشکارا پیران من در افتد بهر شش جبهه انما با بجا پادشاه را و ت بیا اگر این جهانست از آن جهان	خدای که کسانش جان از تو بسکته ای از هر جهت آشکار اگر پادشاه هست و گدای سوی بوده با دین و جان به هر چه بود کون من ز منند رود تا مکانی که ظاهر بود اگر می پذیری بیای بی نجات بخش از ترس و سمیت امان	پرونده را تو ایان از تو بد و ماندگی چاره فرمای کار ندارد جز و کار سازی گر سلام خداوند بر پیران به هر سکه نقش نکتم ز منند نشان خورشید نقش حاف بود سلامت باقی ز دستک است
---	--	--	--

جواب ہووہ بنام نامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سزنامہ سر اسراپا شکوہ	سر آغاز گوئیے ہر کردہ	از ان پس ہی کشن کی نشان	کہ میخوانی آفاق را سوی آن
وے من زبان آورد و ماہر	خطیم خیل خود و شاعر	ہرے زمین ہست در ہرے	ہند کہ ہم پیش خود منہ لے
عرب از من بیت معنویت	بدراریم نسبت پرست	بزرگم شناسند از سروری	اسیر منند از زبان آوری
از قطع خوشیم بدہ پارہ	بر انگیز از ہر من چارہ	یکے سر زمینے با مضای کار	ز ملکیت خود دیدم سپار
بدہ اختیارم بہست و کشاد	کہ از جاہ در دستم آید مراد	چو رنگی نہ با من مدار کنی	سرافرازی آشکارا کنی
بیا پرست چو پاکین پست	کنم تن دہی تا توان منست	سر از سر خط فرمانم	نہ از جبر کز خوش رانم

انجام واقع ہووہ

چو آمد ز خاک یا مہ سلیط	ز ہووہ بیاورد نامہ سلیط	پہر خیر یافت از ازاد	یدانست آہنگ اندازاد
بفرمود ہرگز بخشیم بہ فہن	اگر کسیہ سیاہ بخواند از فہن	سخن پرورانی کز گدازد	سیاہ بہ تصحیف ہم کردہ اند
چہ غورہ چاہگشت ہر دو حال	بفرمود اشارت یہ کہ ترسول	ہرگون کہ خوانی نیامد گزین	بدانایہ بخشید فہن از زمین
وعای ہا کشن داد و کرد	مناجات فرمود لشکار کرد	زمانے کہ دریکہ سیر فریاد	ز پیرو زار و روزہر دریافت
در آمد ز ترانہ روجہر کج	خبر داد کو کوفت کوس حیل	باقبال حمد گیتی گذشت	ہمہ دولت و پر گندہ گشت
بفرمود خیر و ازین پس فہن	ز خاک یا مہ کیے لاف نین	دروغ آفرینی سخن پرچی	بصند زہ سخن زبان آوری

۱۱ سلیط نام صحابی کہ بریدہ بود رضی اللہ عنہ بسیرت طای ہطلین ۱۲

۱۲ سیاہ بفرستہ ہوئے تکتیمہ دای موحکہ مفتوحہ لاجلہ عرفہ خرا ۱۳

۱۳ سیاہ بسیرین دود بایہ موحکہ مفتوحہ او شمشدہ انگشت شہادت و این لفظ در حدیث آمدہ است پس بعضی آن را

بصورت اول خواندہ اند و بعض بصورت ثانی و مقدار انگشت ازین مراد گرفتہ و معنی ہووہ و مراد آن از ابیات ظاہر ہست

۱۴ یا مہ تبتانی مفتوح و دوم ہم نام ولایتی بہتخب

زندان دعوی بی بیغری	هند پایه خود را لایلا تری	بخاری شود کشته انجاکم	زمانه بر آرد ز جانفش ماری
نیاید مرادی که خواهد بست	که ناکامی انجام کار بست	در آخر چو برگشت دور جهان	بمینوشدن غوستان صاف
همانشد که از علم برخواند بود	بکم خبر بر زبان آند بود	در ایام صدق آن فتنه خا	کتاب بین که مملو از ان ماجرا
به نام زو سخن رانده اند	بسیکیم بنامش در خوانده اند	بیای فرشته کدل می تپد	ند دل بکدل این آب گل می تپد
	بهر چون نسیم خوش را سکون	سلامی با محمد زهر موسی من	

تثنی

ازین پس قلم در کسبیم ما	و گر گونه نقشه نبستیم ما	و گویند این است بگذشتیم	که دوی ز شش نه پنداشتیم
بس است نه قدر گر نجاته بس	که نزدیکی زانه خونی بس	مراد گزاشگری بیشتر	هم در گویش نظر
	و لم را به رایات و میل بود	نوشتیم این هم که دریل بود	

یعنی شیخ محدث ۱۲

باب ششم

تهنید باب ششم در قانع مقام ششم از هجرت

بیای دو چشم چون گریست	بهر غم شمشیر بیان بست	خرامان خرامان چو قامت کشی	سنان تم بر قیامت کشی
جهای تو خون لیلان خورد	بسوی بختی مغر شیلان خورد	لکن زو لطف تو از سر کشی	ز پا انگن خاکی و آتش
دو ابروی تو هر دو چون افکند	بهر دم کشی و میدم آبدار	عناقی فانی برهم ز رنست	ادای تو خونریز مرد و نسبت
ز خوشبختی تو دم شعاع	کنند کار تو بین با خست شعاع	اگر آوازه دار و گیر افکند	ز مرگان بهر نوک خنجر زنی
و گر گرم خونی گنی ناگهان	بهری تبسم بسوی جهان	چو آئی بدیگونه چین بر زمین	آتش و کلاه از خشم و کین
سر پایت ای فتنه زو گار	و هر هر زمان یا دم از کار	و گر باره تیغ زبان بر کشم	بهر دی نیارم که دم در کشم

سید کدابه در شش اورا کشت در دنیا ترخیم کرده شد ۱۲

کنم نازه نهنگامه که بنبرد	که در فتنه سال حمله کرد سلام غازی که پنهان تر	بیا ای که روح لایق من است ببر در مدینه بخیر البشره	سراغ از ازل سرخام است
غزوه خیبر			
چنین آواز از در سخن بر آئین یارینه پنهان شد ز خیل زنان کار پرداز چند صاحب بیرون جا پدید آمدند چو کوهی از غبار و غوغا شد دو صد مرتبه یک خوشن بسیار کارش بخیر را هوار	همین فاش اندوز پیر کین بر منته ملت علم بر فراشت پس این سیتی شد نادر چند هر بر گفنان توانا بکار که بر لشکر تا ختی یک تنه ز شوخی چو آهوی یک و آن شتابنده چون بر بر که هسار	که چون یافت انا فغان زو سباع اصحابه بیکم جهام بسیار ام سلمه بنشیند پاک هر اول بشیر و لا و سپرد گرفته زیاران سوی سپهر سپ جنت چو باد صبا بفرمود تا اندرین ترک تاز	بخیر فرزند مرتب سؤل ولیعهد او شد یار السلام کجا و پچه کوچ بر سیرک عکاشه که شیرینی و جان نبرد پرستار حکمتش بدست دور بهر گام شاکسته مر حبا تیا بد با هر که کوشد باز
حال عبداللہ بن سلول منافق			
طراز و خیبر ز راز سؤل خطاب پیغمبر که از آرزو بود که غم چو پر زرم شهاست در دژشاید باز پیشه بست	که دستور پیوسته این سؤل بر وی همان فتنه پرداز بود میتا به پیکار آشوب است بدان خیل سازی که آماده است	اجازت نداشت مطلع فری چون ناکام شد از تناد و رنگ بر آن که نیتش شها بر کند سلجقن کثرت لشکر فروز	که بود از طمع عازم داری به خیبر فرستاد اخبار جنگ در آن مرز به گامه افکند تراز و شویدش باره برن
حدی خواندن مرد راه و دعا گفتن سالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم			
چو احمد ز کوفت کون حیل صحابه بچوش طرب آمدند	سپاه از سکون کرد سبیل بعیران بود عریک ند	شبه در سیمه عامر بن سنان بچاکمروی در نوشتند راه	حدی خواند بر شیوه تازیان دعا گفت و ارسالت پناه

بفرموده کاینده بشد ترا	همانا که افکند ناوک قصا	چنان بود آیین در هر خطا	دعایش سوهر که کوی نشا
بخونیز مردانه گشتی شهید	پس دهم نخبه بخدا رسید		
خبر یافتن اهل خیر از غرمت خیر البشر صلوات الله علیه وسلم			
دیر زبان آور خرد هین	طراز در آثار مسند چنین	که لشکر چه نزدیک خبر رسید	خبر گرم تر شد که لشکر رسید
ز کوه مدینه برآمد محاب	نبار دوازده آب جز خون ناب	خط از خون بشتند گویا	نهی در آمد بدلمای شان
ز غطفان میان داور می خواستند	بسوگند خود یاوری خواستند	پذیرا نکردند غطفانیان	ز اندیشه خیل روحانیان
کنانه فرستاده شان تمام	بماوای آن فرقه شد تنگام	و گر گنه گوید خبر نبرد	که کردند آماجی چارم
چو مردم به پیش نظر داشتند	پس پیمان خود گام برداشتند	شنیدند آوازی از آسمان	ز بهوش تبر رسید هم پهلوان
که برانچه ماند بد غارت قتاد	شراری بخیل از شرارت قتاد	به پشت از گناپو حسی یافتند	ز بهوش دیر اندیشه یافتند
گمان برده هر یک که ناگاه پیا	مگر سوی غطفانیان کرد پیا	از بهیت قتادند و خطرات	ندیدند خبر از گشتن صواب
رسیدن خبر البشر و خیر محاصره کردن آن سر عالم صلی الله علیه وسلم			
چو خیر بنمید در آمد ز راه	به پوشید گردون گرد سپاه	نگاهش آباوی آن قتاد	دعای تو و خواستش نهاد
صاحبست کشتاد لب	چو آیین شناسان برسم و با	خبر رسید به رازده آن دل	که در منبر که در منزل سول
چو لعش در افتاد از راه	و دیدند یاران بعد کرد	نهانی بچو شنودی به نیاز	در و خاص کرد از برای نماز
نماز تجد پئے اجر کرد	ادای فریضه دم فجر کرد	چو پرداخت از طاعت کرد گاه	فرس اندر ترکما ز حصار
بعضی که جز من پئے زرم ست	به دستور دیون سحر گاه ست	به توان که هر شب یا منی است	چو حارس نبودند غافل پاک
بنواب قتاد و خو و دام	نزد بانگ مرغ و نخبید دام	چو خورشید تابان شد از اختر	برآمد در هر کشت از خواب
بجستی گرفته آلات کشت	که بودند پرور و کوهین مرشت	چو بیزین شد از خانه خبر مرست	بچشم اندام چنان لشکر
ز فیه خبر جگر با خند	ز کوی چکنی بر فغان افتند	مسرا سیم هر یک بر آوردند	که خیل در آمد چو سیله برود

بداور که آمد به نفس نفیس	محمد به بیکار با بایس	چو دید ایچا ز دور سجد خرد	پیشتر لقا تاب تکبیر زد
بفرمود تا گشت خیر خراب	تو گوئی که آتش بر آید تاب	هماندم که ما کینه درناختیم	بحکم خدای سپهر ساختیم
تباهی برگوشه بازی نمود	ز هر سو بلا ترکتازی نمود	صاحب که شوری بسراشتند	فغانی به تکبیر برداشتند
بفرمود کای فرقه نرمی کشید	نبری تخنّب گرمی کشید	فغان شما دور باشد ز کار	کنه به کینه مست پرودگار
چنین گفت ای که خیل جزو	دویدند از هر کالی که بود	بپرواز بایستنی ساختند	همه ساز بیکار برداختند
بهر هفت و در کاندان مرز و	نگاه پوی هر یک صد لرز بود	نهاده در ناعم و صعبیت	تنید بر خویش چون عکبوت
بپوران کشید درخت نمان	که بزد نشان در کینه نمان	جگر بنداشکم شکوه همه	گری ترین سر گروه همه
بر انگشت بر غم هر دورا	دل و دهر و دامن ناورد را	بر بخوری سخت ناپاک ذات	در آمد بدان فرقه اندر نط
دی چند باتیر به نیتی شمر د	سختی کشی همدان در پرد	پیشتر صحا با ندر داد	که باز دی همدان باید کشاد
ظفر میدها در پاک ذات	بخند گراز جای پای ثبات	بخشد جزائی بفرودس هم	مترسید از وارو گیر ا هم
چو از بند بر بست بر بست خرم	بفرود و نیرو و مردان نرم	برای جابجایی است اساس	توانا خردمند این شناس
بسنید بهر معسکر رجیع	بزد بار گاهی به نشان رفیع	همه یک پیمان گذشت	شبانده ایت بگردد و فرشت
بپای نطاط آمد و گرداو	اکمست بر خنک از چار سو	سپاه بلاکش به خیر کشید	حصار چو سید سکندر کشید
بگردش چو رویی در شمعین	که بر خود بلرز دانه بسوز	فلک سفته از تیر باران همه	زمین تفتد از بانگ باران همه
چو خیزد زو دید روز سیاه	شبا نگاه شبه سوی راه گاه	سخن سنج گوید که چون قباب	بر افکنی از روی و شن نقاب
پیشتر به ایجا در آویخته	به تحریب و زاریت انگشته	سپهری به نمان نطاط رجیع	که بودی بفرمان پاکش طبع
همه روز تا شام سپرد و جزو	بسی جمله کردی ز هر چار سو	چو خورشید در گوشه نهان می	بلشکه که خود میلیدن شدی
بدیگونه تا روز فتح نطاط	کشیدی علم سید کائنات	به دوان به تیر افکنی نفیس	فرودندی آشوب و دسترس
بر انداز جان مفتون ناگی	نکردندی زوشنی کوتی	درین روزگار زود خور و سخت	که دلهای مردان خند می سخت
بپیشگاه کن خرم ناوک رسید	که آرم از جهان هر یک رسید		

سلاح و صعب هر دو بعین و ما در این اول که عین و فاعل صا از نام و فاعل از خبر ۱۲ شت و فاعل است
از قلع و غیر ۱۲ منتخب و غیاث ۱۲ نطاط بر وزن و فاعله نام قلع از خبر و خبر ۱۲ منتخب -

شهادت محمود بن سله ضعیفی

زینس گرم بود آفتاب علا	نظر سایه جیست در زیر پا	جوانی را صاحب مونس نام	ز بار سلاح و تکان تمام
فرو رفت در پای نامحسوس	که نختی بیار آمد از بچ و تاب	گمان برده بود از خلوصی صبار	غلط کرد از بازی و زگار
کمانه بدیش و ز ناگهان	ز بالا بیفکند سنگی گران	بسره خورد و از سختی آن شکست	بهینوشد از جهان خفت سست

واقع قطع خیالات

نگار و سخنو که خیر اورد	گفت جابجی و آزما	بفرمود تا نخلها بر کنند	شراری بجان شیر را فکند
صاحب بفرمانبری تا خند	ز هر گوشه نخلی بر انداختند	ابو بکر اعظم نکر و دش سپند	دل و زرمی شدند و مهند
که چون فتح غیر حکم خداست	سر انجام هر آنچه باشد راست	نه سود است و یکسر بیان خود است	که سر سبزی بوستان خود است
پیغمبر و تحسین و حرف راند	برای دلاری و باز ماند	پس از وحی در هر دو حالت	پدیرفت از هر دو یارش بزد

واقع رحمت

نگار و گزوار و گیر شیشه	حراست بروی سپری نبی	به شب یاران محکم حاس	تنه را شتابند که مری سپاس
شیشه بود از پاس بان عمر	گرفت از جوان کیسه و دیو	بفرمود تا نخلین مرد را	فرو رفتی خواست آن گرد را
گفت ای عمر آشتی لازم است	مرا یک سخن با ابوالقاسم است	همان به که نروش فرستی مرا	کنده هر چه خواهد من و مصطفی
بسجده فاروق گفت جهود	فرستاد پیش سول و دود	ز تکمین پیغمبر پاک زاد	بکلم نیایش زمین بوسه داد
نخستین آن است چون یافت	بوقع نمود آشکارا نهفت	که جان بر لب از تو قوم جهود	نهید لب از رویا سی فردر
ز بهیبت بر آند کاش شیب است	اگر اندود و ریش رود از نطق	سلاح در و غلغله و هر چه است	چنان است غنی که ناید سست
و خوش بختی نهان کرده اند	بچاک اندیش بر نشان کوفه	چه فردا بر این باره یابی تفر	کشتائی بفر تاب فیروز در

له خلق بفتح شین معجمه قلعه از خیر بر انتخاب غیاث

کنم بر تو پیدا همه بخدا درین در که مینی تاج تابد	که آگاهم از راه پنهان شان ز بهت سر سیمه زور و شتاب	دست از تو خواهم بستم عطا بمیر ز دریافت هر آنچه خواست	که زنا زنجی عیال مرا که نشان کردم اجابت سرت
	به نصرت خداوند را یاد کرد بچه نشان را الله گفت ۱۲	که آینه سخید گفتار مرد	

فتح شدن لطات و شوق اسلام آوردن جهود

چو روز دگر چرخ پیروزنگ بیمیر به تسخیر و حمله برد	ز سر بر انگشت آشوب جنگ با صاحب خیمشکن پے نقش	علم کرد و خورشید تیغ شعله نبرد از میان سجده کار	جهان را ز شب کرد و روز نزع حصاری کشیدند گرد حصار
به هنگام سخت پرداختند کلیه نفر چون نیامدست	بروانگی تیغ تیز آختند سر کشان گشته بالین پرست	ز هر جانی راه کردند تنگ بگردون پیچید آوازها	فرو نه میست ز تهری جنگ شد از دست سرشته سازها
ز پویه زمین شان ز نور شد سنان در سنان شده شکل	ز گرد هوا چرخ مستو شد عنان در عیان بسته چون میل	ز شوری که بر فاستی از بهره ز خنکشی پای گردن بسنگ	شدی تلخ بر جان شیرین ز خونریز جوش تلون بزرگ
ز هر کمان میل خون تا گلو چون در جهان فتنه برپا شد	ز خون جراحت پنهان تو زبان در زبان مگر پاشید	ز سر گشته پا جامی شمشیر بلا بر سر خود سران تا خسته	زیر بار از قلش زیر پا سبک ز بار گردان ساخته
نه جای گسیر و نه پای گیر برون فت هر پلین از لطف	اجل گفته با منصلت غن پر از ان ششک بازی بر تافت	ز سر خود در تفریق آفتاب پیروی مردان تهری شد حصار	در دین جهودان نیاورد تا بیش برده هر کافری زینهار
درو نیز از هر طرف شادان چو نصرت بنشیند روان پاک	نمودند از حمله یک دم امان بیاو غم روی دشمن خاک	از ان باره هم دست بر داشتند در آمد با سلام مرد و جهود	که از بیم خون در جگر داشتند هم از جنس و هم که در جنس بود
بیا آبی فرشته که مستم عشق بوی نبی حق پرستم عشق	بوی نبی حق پرستم عشق بوی نبی حق پرستم عشق	سلام سبزی آن لوح پاک که جان در تن افزاید غم خاک	

واقعہ سیاهی و شهادت و ضیاع

انحلامی سیاه از گروه جهود شبان کی از همان فرقه بود	از ان پیش کا بد بزرگ اندو بگایوی شان دید بر غم خون		
---	---	--	--

پرسید کاین نظر الچه است بر آئینم تا چه بود او شویم نه پیش بر سپید پرسید ازو بگفت از پریم چه باشد خیر غلام از وفا حلقه در گوش یافت بگفت که این گو سپندان چند بگفت ای که کام بیرون صفت همان کرد و شد یار یار همه بر آراست بر خود سلامی گفت چو در حیاتش بی پایان سید خبر کرده شد احقر پاک را شد سر بدان خمیده مکر و دیر فرستاد از هر فلکین او	باشو بگو و گویا چه راست به همسنگ او ترا و شویم که آیا چه می خواهی از ما گوی چه بخشد خداوند چون مرا بخشود و سر مرا زده و شافت بگفت امانت بنزد من اند بزن بر دهنه با گشتی خوش که در خانه خواجیه نشان ز گذشت از سر پاهای گدا سر جام جام شهادت کشید که جان داد آن گشته گدا دور از در سلک معنی کشید دو حلقه بهشتی بهالین او سلام سلطان عالم رسان	بگفت کاین مرد از مری چو شنید گشت بر آشت گام بفرمود توحید زردان پاک بگفت آری بخند نسیم دروش به پوند و میل کرد محالست تا خواجیه کنون معل خداوند پاکت بیا بگری چو در آفت ز گو سپندان سیه همیکه در باشو بختان قبال بر دندانان بلش کشید ستودش به چون نکو کار است که گردش گرانی خداوند پاک بیا ای فرشته بجان پوری که می بینم او را کین کسان	ز نالای نسوی به پیغمبری نشانده شدی خیر الانام خلوص سالت بایان پاک بمانی اگر کیدل و مستقیم باسلام خود را از ان خیل کرد رسانید لش بر نیست ای رسول کنند ادا ای امانت بری خرامید علی سوز مگاه نمی بست خبر جانفشانی خیال یکه خیمه کردند به گشت که یا کار که مرد بسیار است رساندش بفرودن علی خا بکن سر خوشم از گرم گستری
--	--	--	--

شهادت عامر رضی الله عنه

چون بت اصبغ و گردان یک روز پویان خوش روین گرفت جان جری بر سپر چو عامر مجال تکذرافت	گرفتندش از حلقه اندامیان بسودا خون از در آمد بدن نمک زشت از دست بیداد به سنج و سته بر و بهایت	ز خیل جوان لیری بجام بزد بر سر عامر پاک تیغ حسامش را و خود و حکم نشست بدست و گرفت کین کشید	همین فتنه جوی مرثیه بنام که خون دلا در خود و در تیغ دل کرد بشکست طر فی نیست که در خون بخلط اندیش از طریقه
---	--	---	--

له حرم بنیم و فتح را در هله و تشدید حاکم نام پادشاه خیر و نیک در مرا کفجه میم و سکولار و فتح عامر و ن شده خلافت تحقیق است و تواند که ای کرم

ولی حمله او بکافی نرفت دعای پیمبر بدش سازد	ز چالاکیش جز خطائی نرفت نظر دهی کن که زانه خواند چو از خود کنی بر دهر کیان	در آمد ز ناری خود زخم داد بزه کارشین زبانه افتاد خبر داد احمد ز انجام آن	ببینو خرامید پیکار بزد و چندان بی ثمره داد
فتح شدن صعب در پنج وقت			
چون هنگام سختی درازی کشید پیش بیدار و مناجات کرد چو رایت دران داری بشنوی همه بر دوش صعب گردند جای ببروی بروی برانگیزند دم تیغ مردان لشکر شکن یک بار از میان بچا لشگری بلا ریزی کنه طاق بلند شکستند ضعیف توانا حصار هتیا و دهر چه باید همه متاعی دیگر گونه از هر خط شکستند زنها و بی سختند صاحب به تشنج پراختند بفرمود و دستدار خد بیایای فرشته که جان شد	بخون نوبت ترک بازی کشید سوائے تسهیل حاجات کرد بحکم و رایت بنزد سپرد ببرخیل محکم فشر دند پای چو نوری بناری در میختند روان ساختی و بد ختم رفتن نیمانه مغز سگاشگری کنندی هرگز نه درنگند افز شد ز بازی زور آشکار که از آدمی دل را بدیدهم اثاثی گر انایه مختلط چو آبی بخاک در میختند ز کار خودش منفعل ساختند به پیوند مغنه هوا خواه است دل من بهوی تواز دست	سر سیمه گشتند ماران نجوع که بچارگانرا کند چاره سپاه دلا و طریق بدی شد نیا سود یک تن خون نختن سرشت گردان پولاد خای شپا شاپ برنده شمشیر ز بس فتنه بر فتنه هرگز ان فراموش کردند خیل جهو هنر بران دلیل نه نشا فتنه ز چیری که هر کس بکارش بود بسه خم پراز باده تلخ نوش چو آن زبیران زور خور عمر زانمیان کرد و فزونی نیز و بنفرون چنین دوستی سلام بر سوی مست است	در آفتاب هیجا و ترک سحر کشاید پراز خوردنی باره نمودند بر دوش ای سید بلا رخت اندر هم آویختن چو گاو رسته کردی بپولاد جا پراکنده میکرد و بوش ستیز بخون در تپیدی مان زان همه گاو تازی کزان بشنید حصاری پراز خوردنی یافتند ز خودی که مردم بغایت خود که در دوش بردار سر مرد شو ادب کرد و سالار فرخنده پی نبی الوری متع کرد از غلو هانا که مغریت در پوستی که دارد از دهر خوشی هر هست
یعنی مردم بخود کنی منسوب کردند و پیغمبر گفت که او را دو گونه ثواب حاصل شد ۱۲			

عقب و اشاره کننده ۱۲	حمله صحابه بر قلعه غموص و ناکامی هر یک			غموص فتح عین محمود از طرفه نام قلعه قصیر ۱۲ منتخب غیاث
<p>که چشمش نه بیماری اندر نظر بسرخی بازوی شیران گشت که شد خشک و کالبد خرم بام برگزردان گشت چون آتش وز سواختند آفتابی عجب که از سنگ و آبر در شمر نه بر در شمشیرهای گدا همه کسان را سر کینه کرد پیر آسواز دستپازی سپا تتمش پیش کشتی و نهاد تزلزل بسبب سکندره بگند نه در تن آرام جانی گدا شبا نگاه گیرار و دشتانت</p>	<p>بیمه چنان گشت از دور سر چو رو کرد پشت لیلان گشت بر انگشت تش آب حمام چو خور برد در بحر مغرباب چو افروزه شد خوشهای عجب به صدیق فرمود خیر البشر نه از تیر در و زنیای گدا دل تنگ گردان پر آگنده کرد بآرامگاه آمد از زمگاه و گریاره فاروق احکام داد بهشش هبت غفلت در نه در تن آرام جانی گدا و دست جبرین محکم نیت</p>	<p>که چون نوبت آمد جنگ غموص که بر هم زد خیل هزار اگر بود با هوکیت تخت کرد سر هر قوی بست پا مال کرد ز جیش سکون کاه کام یافت بشغل و گریه دل از دست قیامت بپا از تنگ تاز کرد شفق گشت خون تراوش نمود درست عیاری یکینه نمود همه انده ها گشت یک آبله ز ما را از نیزنگ لاهوت کرد بر و شعله در جان افلاکیان بدانگونه کاند زخیالی نبود</p>	<p>چنین گفت انامی نصر فرستاد فاروق جان باز را بر و افکنی حمله سخت کرد بخون تابش و داو بند سپاه از زرد و خور آرام یافت جهان از سر و رعل مست شد چو دراخت آشوب در باز کرد سر نیزه با چرخ کاش نمود فلک چنان کان جواهر کشاد چو شد جانخارش فلک آبله زمین از خونریز با قوت کرد خبراری بر آواز خاکیان بخون در تپانید خیل جهاد</p>	

فرستاد جناب التاب صلی الله علیه و سلم حضرت شیر خدا علی مرتضی کرم الله وجهه را

بحاصر غموص بشارت دادن بخصوص

<p>مجال تنگ تاز گردید تنگ بماند حیران دران داو</p>	<p>که چون روزگاری برآمد صاحب پیدانایه ز در آوری</p>	<p>بدینگونه بخشد ز خیر غیر خز و تر بلا خور و مهر کینه را</p>	<p>خیر فرود مند صاحب هر بکار غموص از در گریاره ها</p>
--	---	--	---

نیر و آوری سخت ثابت شد	نفرمود فردا ستاند عسلم	نفرمود و اد اصاب را	نفرمان ایردشی مصطفی
پیشتر بجان مهر چوندا و	پرسوید مهرش خداونداد	بجزرم سکون ناگزیننده	به صد حمله هر دم ستیزنده
عمر هم بمیلش تنومند شد	بدین فزوده سعادتمند شد	کشتاید تا بیداد و حصار	نهم پای در سر که مردار
چو مردم نمیدید بر پشت پاک	زینبایی در آتشوب نای	که بود از روز و شب بی عشر	نیاید علی در گمان قریش
سکون در دل بچه و زارخانه	چو احمد فرزند میبر برانند	که از چشم هم چار و خسته بود	نخستین بلشکینه پیوسته بود
دانش بکرم و فاجوش کرد	زمانه که فرمان او گوش کرد	جگرش نه سوی دریا دوید	بدن بال آرد و بخیر رسید
نه منع ترا در کشانیده است	نه جود ترا در مانیده است	فرومانده را از کرم چار و	دل اندر خداست گای زینا
علی ولی شید او رکاست	پیشتر ندازد که حید کاست	بر افکنند از چهره شکیب	چو سر بر نواز با نتر آفتاب
فرو جست چون برقی تابنده	بفرمود و سلیقه تابنده شد	که از در و چشم بسته دست	بر آورد مهر کن اصابی شید
رهانیدش از سختی جانکن	بالیله محمد لعاب دهن	بجکلیف پیش پیمبر رسید	خبر داد و دستش گشت کشید
زگر ما و سر ما بکام حیات	دعا کرد و دست او بنجات	هم از در و چشم هم از در	نشد خسته تا یو بار دیگر
چو محنت کشان اسی سنج	نبودی ازین دو حالت بنج	بگرمای پراز پنیه پیرانش	لبس لباس تنگ تنش
بدام پیشتر هایلون های	همانکه آمد ز شیر خدای	بر اندام او در رخ خود را کرد	چو غم فرستادش خست کرد
پیر و از گردان بیار استش	چو پروانست از آنچه میخواست	که برقی شد از راه که آشکار	بیار استش بر کرد و انفاق
که نصرت دهد او در داوران	بهنه تیغ خونریز اندر میان	در کینه پر شمنان باز کن	بفرمود و در رنگ ناز کن
بردن کردن از سینه ناکار	بفرمود و تو حید اقرار من	چه خواهم از آن فرقاند مال	پرسید چون پیش گیرم
بجز آنچه فرمان شد از او گر	نماند برایشان حسابی دیگر	کز اندیشه مان جان از بند	بدانی اگر سر بر این خطا نهند
چنان رفت که حمله غیر گرفت	هنر بر توانا علم برگرفت	بفرمود از حکمتش بپوشد	چو شد حکم او گوهر گوش و
بجستی نبرد بر تلی از حصا	علم را که بود آیت اعتلا	بلزید بر خود بنمای غم و	ولیر نه شد تا بجای غم و
بگو تا کلامی و کام تو چیست	پرسید کای مرد نام تو چیست	که بر پشت و زخمی مانده بود	خیمه ی زین بران خیل چو

بگفتا علی ابے طالم بر آورد با نگی که این تند گرد بمروا نگی برنگه دوز جنگ بجز زیر دستی نیاید ز ما خبر داشت از دست و بازوی که نبود کسی همت از وی او	بسر و خجسته بر شیر زغالیم بشمشیر غواهد بخون پر فشر که پیروز تا کرده رنج ز تنگ که آید ز سختیش در سنگ پا که نبود کسی همت از وی او که نبود کسی همت از وی او	چون نام علی مرد دانا شنیدند ز پس حمله بر حمله در کارزار سیو گشت و ریتای دستان بماناز و ریت و انست پور بیا اے ملک پیک هر یک یک بپیغمبر هم صحابه سان	در آمد بجانش نیپید شد کند فتح باز و باز و حصار که غلبه پاهال خزان بوشان که میخواندند و تا توانستند که پوسه توستم کند مثل بپیغمبر هم صحابه سان
--	---	---	--

محاربه جوان فتنه با شیر خدا حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه

چنین آمد از دانش آموزین سنان سمن بر سر خشت او بکشتار صحابه بنه چند را بشمشیر بران سر انداختش چو دید آنچه برگرد جالاکت چو ایرسیه دل در آمد بخوش گرو به جری ز لیان جوی بنجیب جواد پهلوانه نبود دران روز تمکین خود فرزند دو دوش خانی بخون چون رجز خواند از باد سنجی کمی موجب خم شاطر نامور زین جنب از صند پاسبان	که چون شد بنجیب شیرین بخون تا ختن شیوه نشاند کفن کرد و ساع و قز اگدا سر با نگارین بخون ساش که با خاک پیزی تیه خاک رفت بر آورد چون رعد غرانش بهر پیر من او چو شعله و دود بدان دست و بازو جوانی در کینه بر روی مردان کشود و دستارشان از سر بزرگی بسر بگفتا منم آن جوان بطل بجنگ آگاهی چو روین تم بلی نیست که دست من بچ نیست	بر آمد نخست از جوان خام بر عجم جگر داری خویش گرد علی رفت و چون شیر ز حمله کرد موجب که بودش بهم گوهری بر آمد میایه انتقام کمر بست بر خون باز و کشاد چنان بود مردانه اندام بلند و توانا و تند و دلیر حاکم و شمشیر و گر و فاش یکه خود پلاد باله آن بگفتا منم آن جوان بطل بجنگ آگاهی چو روین تم بلی نیست که دست من بچ نیست	در آمد بجانش نیپید شد کند فتح باز و باز و حصار که غلبه پاهال خزان بوشان که میخواندند و تا توانستند که پوسه توستم کند مثل بپیغمبر هم صحابه سان که در آمد بجانش نیپید شد کند فتح باز و باز و حصار که غلبه پاهال خزان بوشان که میخواندند و تا توانستند که پوسه توستم کند مثل بپیغمبر هم صحابه سان
---	---	--	---

چو خواندین خبر فرنگی که	ز اسلامیان کس نیفتد بیا	نیارد تاب نبوش کس	بخونخوارگی و کروش کس
علی ولی رشت چون کوه قاف	بخون کروشین بنام همان	بزدبانگی کافرتنه را	بیاتاد و باره نامیم ترا
من آن شیرستم که شیر دلیر	ز سر و تخمین در آید بریر	منم آنکه از کودکی مادرم	نخواه از فرست بخونیک
منم شیرد او و بیازی و دور	بیاتاکم هر دو چشم تو کور	چو بشنید شورید از دستبرد	سبق برنی بر علی خواست کرد
علی از دلیری بجالش نداد	چنان بر سرش اندر کعبه بار	بزد بر سر خیره سفر و اتفاقا	سراشتن نهاد بر سرش به کنار
یکه نهرت تیز و در خون پدید	ز خود و ز سر تا گلوش برید	ز سر تا بران نیز گوینده گفت	که خون روان پیکر او هفت
و گر گون گوید خیر همین	که کروش دو باره ز سر تا برین	ز سر و خیمه سخت شیر خدای	صحنه پردی گرفتند جای
بخون همدان کشادند	نهیب یلان پای قناریست	بگشتند از سر و ران هفت	نیاید بیدان اگر رفت کس
ندیدند چاره بجز در گریز	نهاده در دوسوی دگر گریز	علی ولی در قافشافت	عنان نگار بر کز تان
بناگاه مردی زخیل عدو	بزد و حریه سخت بر ستاد	سپهر از کانش ز دست افتاد	چو وی کرد در لبوش چپا
بخشم اندر آمد علی ولی	هوا از گشت نشان علی	بیک حمله از قوت کردگار	فرجست از خند قرآن حصار
در و ز که بود آهنی سرسیر	دلیرانه بر کند کروش سپهر	بمردانگی دست در خون نهاد	قضا پای از گوشه بین نهاد
بهر سوختاری ناور و سفت	سواری ز مهره گر دخت	جهان گشت دیم مرمسیاه	په پهلوی ماهی مان بر ماه
فلک در سوزشید بیم جان	هنوز شش انجم بین نشان	سم باد پایان ز بسک و کاد	بسید و اغما سافت بر پشت گاد
چنان آتش جنگ شست تا تناک	که ماهی بر شسته شد ز رخاک	ز چالشگر هیای آشوفته	زمین گشت چون نقره کوفته
هزاره ریس ز مهر و آب کرد	درونا ز خون گشتن آمد بد	شپاشپ بمغریان کرد جا	فرماند دست بخنید پاک
جوانی که برخاست از پاماد	بلای بسر با زبالافتاد	پرنده بر روی هوا خسته جان	درنده بکنج تنوفه نهان
ز هر کسیه رفت نقد اصل	پهرویده آمد شبیه اصل	ز بس گنگ روی گردان	جگر داری از هول نگران
بجهان برد خود و مهری نداد	حسام پنه زبان در نهاد	چقاچق ز هر تیر کاکل ربا	فرو بسته راه مفر بر مها
ز آب صفیحه فرزندش تباب	چو موجی که خیزد روی آب	نماند آشتی در میان همه	عنا و آتشی ز در بجان همه
زمین از زلزل سبک شد گشت	بهر گوشه خالی شد از کوه و دشت	پهرویده انگشت کردی سنا	بهر دست سجده گشتی خنان

فرشته اگر بر زمین تاخته نیوشنده را با ننگ شیلان تند زیر وی مردان لشکر شکن ز نوک اسنه در اطراف رشت ز زخمی که بر جان گوان سید برابروی هرگز زمانی شلج ترنگ سهام از کمان دوتا جهان در جهان فتنه با و خرم سرنخ از فقره برین شده تزلزل در ارکان بنیاد با تصادم بر جانب از کشتگان تزلزل بر بنیاد او در فکند صفیه رشت حیتی لیم بنیقا و زخمی بر پیش سید بدستی و در خاک ترافتش از اسلامیان هفت مرد قوی مگر باز گرداندش زور ما چهل گرد و گیر بهر دشتن فرماند هر یک بجان کنونی ز سجده پیر صاحب خرد و گر نکته دانا رقم کرده اند	زهرای قسطنق جان آخته حواس و ن بزن کرد کند بیتب لریزه فتا و هر پلین ایس کالبد با چو غریبالی گشت علی الله مگر دون گوان سید شتا و بر بخون چشم هر کینیتج فرد خود در هر سری مغز را زبان در مانیده با و خرم دم تیغ بر نشانه مفتون شد تخلیل بهوشل وی را و را دوای محیط از ترین زمان بجانبش را در حصار بلند که بود از سکون بر سر می که از جنبش دل نمی آرمید نیا مگر از بسک یافتش بحکم عزیمت بهم محتوی نهادند در دایه پای با نمودند عزم سرافراشتن که کار علی بود شیر کنی بخاری نیکویش هم نزد میان حادثه آورده اند	چو فرازه شمع شمشیر تیز ز پیکان پولاد سنگ خام صحابه هنگامه فتنه را ز پولاد سنان شویده مغز ز بریدن تیغ الماس گون شتا بنزد سید پیا از شتاب سنان در سنان مثل شکران هم زمانه شب و روز در خون گرفت تنگا و زشت و لیران شومس هر جا کمانداری اندر کین چنین گفت تا رنج و ان ملی بجنبید جنبیدنی چار سو بعقد کمانه فرمندیش وزان پس کس پراخت را خنک پس شپتی جانفشانی فکند پیر آن دل که زور آزادی بجنبید بکند از جای خوش شکستند با هم بیستخوان ز ویش خردمند زیبا شرت بجز فتح خیر بدست امیر طرازند کنز قوت خود مگر	بخون گشته بکین در آن رخت که ازنده گردید چون موم خام چکر بر دریدند عفریت را نیا مدراک روز بر پای خیز نمانده نمی در رنگ پی ز خون گر زنده در ضغفه قطرات سپر در سپر همچو کا کل تخم زمین جمله نایب طیفون گرفت پلارک بسرا چو تاج خروس هر گوشه درج پوشی بکین که بر کند چون باب خیر علی بلز زید از لریزه کان او بحسن انداز مهر پویش ظفر دست او ش نابوس رنگ نگر دیدار کلفش در دند بیکبار قوت نامائی کنت بیهکند هر گردنی سر پیش نشد ممکن از دست باویشان بفرزانی شستند من نوشت نیا و در حرنی ازین دایه خیالی در آمد علی را بسر
--	--	---	---

که برادرش بار دیگر خاک نمود آن علی بلکه بودیم ما بود تا پذیرد سلام مرا	زایز و رسانید فرمان پاک که میگوید از سر نهان خدا ببر تا پیغمبر پیام مرا	که انفرادش انور علم هوش پس نگاه جبریل اوش خبر اگر آتی دهم در دل دیگجا	بر احمد آمد ز داور سر و ش علی رفت و هرگز نخبید در بیای ملک منست خاک پاک
--	---	---	---

برگشتن شیر اسویان سر و منصل و مظفر از خیبر

نگارنده ماجرای نبر ز فرات بے هر تنه از جود نه زوری ز سر و پوخت او نشستند بر خاک بی آبرو بر نهان رخا ای کشاند لب ولی سبب بیان که هر گوش سلاح و زور و نقد و خراج دگر دزدی آتشکارا شود نورید نظر چون با حصار رسید چو برگشت منصل و شیر خدا بفرخندگی در کنارش گرفت ستود از سپاس یار و شرف علی گریه هر کرد و فرمود باز علی گفت چون همرایان نیست و گریه گوشتان کرد لعل پیام آور ای محی و کتاب یعنی جبریل علیه السلام	چنین میکشاید ازین نور فغانی بر آو و هر جا که بود نه تابی ز بهری یک لحظه که خون موج میر و پیدان بفریاد گشتند پوزش طلب از آن خاک بیرون بر خشت گذارد همه بر خیل متاع در و نهامی مابی مارا شود ز اندیشه تا کی بخود آرسید برآمد و دیدار بے مرجا قرار دل بے قرارش رفت باجرنگا پوزش امید پسندیده و اور بے نیاز ز خود و این چنینش و مان نیست چو لعلش آتش در لنگه فعل همان کار فرمای باران آب یعنی جبریل علیه السلام	که از هیبت شیر بر و نگار جگر با چوپمانه آب گشت سواران چاکشان نهان کسی در میان وی نعمت نید امان داد و حیدر آواره شتر داری ز خورد با خود برد بفرمان پیغمبر نیک بے نه ز نهان را ندیده محمد که بحکم تحیت بان بر کشاد بهرش برون آمدن چاها در ابروی او بوسه او از کرد که رضی شد از کار تو داوگر کز اندوه یا نشاد انیست این چرا اندر و نم بخوشد برش که خوشنودی از تو دار دخل نه این هر دو که نوران هر هست	فر و ماند دست لیلان کار رخ بر با چو افسانه خوابست که بستندی از پویه راه غبار شکستی بهر تیره بختی رسید پذیرفت از بسکه سیاره یافت دگر هر چه باشد از آن بگذرد ندارد نهان ز ما هیچ شے بجز حیف چیزی نیاید بدست ستایش کنان بر زمین هر نهاد چو خوشی و دشمنی و لیلی و لاق که چشم بدشمنان از تو دور در و نم میهر تو چو شنده تر بگو تا چه جوش نهان نیست این چگونه نباشم ز شادی بخوش مدان خر م از خوشی تن مرا در کائنات گیتی زبالا و پست
---	---	--	--

شدند از تورانیان و یونانی	کنند از ولایت تنگسری	درود خدا بر نبی و علی	بر آن بر اصحاب بر سر د
واقعۀ کشته شدن قاتل محوین مسلمانان و کشته شدن در آن			
چو کو تا گردید دست جهود بر احمداورده شد از حصا چو خنجر فراوانش دست او وزان پس شد و گشت کلام بخش عروسی هر کام ناز بگفت ای بولقا سم آنجیال بفرمود که گفته باشی غلط علی و ابوبکر و فاروق را چو از دمی احمدا زین گفتند همانا که در روز فتح نهات بگفتش که بخاست از تو اما که چون مرتضی را فرستاده	کنانه که محمود را کشته بود بپرسید چو که ای فتنه کار بچرم یک گوسپیش نهاد در بنیان شهر نهادی مدام فرو دی بد کیان را نیاز بکار آرد از گردش ه سال اکشته حکم از در بر خیز خط گرفتند شاه برین ماجرا بویانه مخفی یافتند نهان کرده بودند چشم بخت رسید غلات تو بخت بجا از بیات هاشم خبر داده بود	بنام آوری دیگر دن کشی چه کردی تو گنج پدر کیسه چو بسیار تر شد بقیه کار کرد از روزی که هر هر چه دشت همشی از بسیار تانند که بسوگند از که چیزی نماند شو گنج نهان تو آشکار تنه چند را از گروه جهود ز شیر و گوسپیش اسلامیان در غش چو بر روی و زفت محمد بن شمس را سپرد بر آن گنجت او را مجاهد جنگ	شرارت هم کرد چون آتشی که میشدست در پوستی از بره ز کم ماگی سود بسیار کرد سر خود بدان گنج برمی داشت از وعایت خواتی هر یک درین او را پیشینی نماند مباحثت خون تو بی نهان خبر باز دادند از آنچه بود کشادند از دش بکم نشان رسول خدا ز نهان نماند بخون برادر گلوش فشر بدو گفت غصم تواند بچنگ
قسمت یافتن غنیمت بر صحابه کبار رضی الله عنهم			
چنین گفت زانه و شناس کمان پانصد چار صد تیغ ز هر گونه کالا که دانی بیه	که مغنم نمی آمد اندر قیاس سرند از مرد افکنان دستیز هر آنک ز هر خنجر خوانی بیه	در خنده و جوشن آتشی فلک سای ز زمین تا در نهان فراهم بدست صحابه قناد	نظر سوز هر دیده از روشنی بنوکسان هدم کارزار دران در کشید خدا کبر شاد
له برادر محمود بن مسلم که ذکر شهادتش گذشت ۱۲			

یکایک دران اوری یافتند	بسیار پیچیده می یافتند	و گردام و دوازدهم و نوزدهم	همه از شمار محاسب نردن
مستاع گرانای روزگار	قماش پسندیده هر جا	بسی خور دینهای کز آنکه	نمودار هر نعمت یافتند
پیر بایشان کرد افتاد	بفرمود تا جمع شد در نطاعت	دران قلعه بردند هر شکلی بود	هر گوشه باز چیدند زور
منادی نداز و بفرمان او	که پنهان ندارند یک تار پود	اگر رسیان نیست یا سوزنی	در آیین ایان بود در نهانی
تجانب ز روزی کند هر کس	با تاش بر دگر بر نداند کی	دو تن سفته گوش و جوانی دگر	ز پائین پرستان خیر البش
ز بودند یک یک حکم نزل	چدا گانه چیزی ز طول اعل	از ان هر دو هر یک گنگمی بود	چون سختی از هر لای بود
قضا را یک کشته شد ناگهان	دو تن از اجل باز دادند جان	بسیار خبر دادگان هر دو تن	اگر قند از غار آتش و طن
نه زود چار تکیه خود بر جوان	با صحنه نمود و رفتن نشان	بزرید بر خوشین هر تنه	نشد گرم بازار آهر من
رسانید پیش شفیع البش	یکه یک و ان دوری دگر	بفرمود کاین سهر از آتش است	کس کاین عمل میکند کشتن است
چو پرخا از کار پر ختن	ز فرمان نه بر و ان سباحتن	بفرمود تا خمس بیرون کنند	مادر اسیرایه افزودن کنند
ز بسیار بخشید تا اندک	بر کلبه بخش و بر جل کی	بپاشید نمود و جی بر زبان	بپادش تیار هر خسته جان
چو از قلعه حرمش موج خاست	بهر در و زار و دهر آنچه خواست	و حای فرود خواند بر هر چه بود	که آید فراوانی در وجود
به پنج همه کالما حکم داد	که آمد به دست نقد مراد	و دیدند بازار گران بیس	مستاع خریدند از هر کس
ز هر جانبی تاجری و رسید	بسیل درون هفتی یک خرید	صاحبان زرقیم انداختند	همه سود کردند و بفرود ختن
بروزی دوازده صبح پدید	بیکام دل خود بهم سپا یافتند	ز بسیاری رختهای پهن	نی آید اندر گمانه چنین
	اکرم کرد و یار گیر کار ساز	و اندر گمانه رسانید باز	

واقعۀ محاربه یعنی مناصفۀ خراج خیر حکم خیر

چو از کج رویای قوم جهود	شکستی درآمد بعدی که بود	بسیار بران فرقه منت نهاد	بر حمت پناهی ز خون نرداد
زنان را گرفتار کرد از قهر	گذاشت از سر خون دان فدا	بفرمود که خاک خیسر همه	نشان بد در مرز دیگر همه
بنالید هر یک بحال تباه	بچشم کرم از رسالت پناه	که اسلامیان او بر کشت	اگر زنی نباشد هر چه بخت

چو پائین پستی سپارند ما ستانند بے عذر نمی ما بریزیم تخی بهر بیشه سری نیست مارا بلک جال بحکم مدار ایران کار داشت	بخند سگ زاری گزارند ما ندارند از عذر نمی زما که داریم دست بهر پیشه نه باصل کمال خیال ناکل به تصیف حاصل بخیر گشت	به کار در گشت و دوستان بخشند نمی با فرد کار براحت گرانند اسلامیان پیگیر پذیرفت و کرد آشتی بحکمت فرو بست محمد کشت	شایدیم و گوشتیم هر یک بجان زهر دخل کا بدست خیار نه بندیم بر قننه اصلا میان که باید هر گرم و در آشتی که سرشته حکم در دست ما
ختم غزوه و رد کرپاره از متعلقات			
درین غزوه بستند تخت از جها صفیه در آمد بقدر رسول ناز و گر و شیر حشدا بخورد پیغمبر زینت کی از صحابه که خورشید بر شبه خفت و زنی هر که بود خرو متعه کردند بر احرام تنه بود و سلامیان گر خیز بدست خود از در و خود را غریب نظر کن که از ایم او	همه پانزده تن اسلامیان ز فاق حبیب طراز و فحول که پوش بزار و سر مصطفی فروخت در دست بزاره بیک چشم زو جان بد و سرب پیغمبر هم از خواب نشین غمزد حلاست کندین منکر دلام بوقت زد و غور چون تیغ عجز از ششیت که بشکست بردند پا کان به سلیم او تر و تازه چون گل هزاران	ز خیل یون کم ز صد هفت کس و عا کرد احمد پیکر پو تراب ز وحش که گردید ناز و رب پیغمبر چوختی از ان دست خور چو سوی مدینه روان شد سب فضا کرد هر کای ز سحر و گشته شد بار دیگر حلال سر انجام شد خسته در دای که داند که خرسندی و بخت بیای ای فرشته بخت خرام بیر از غن فیزی باصل وجود	تیمند در خون نفس در نفس که برگشت بعد از غروب آفتاب نفرمود جنبش علی از او ب بجای نیش آنچه آگاه کرد از خیمه برآمد سالت پناه بسن ندو لکین گشت خیل از ان پس بود تا قیامت بال نیاد و تاب جرات جری پیشش که امست و این بخت که سوی پیغمبر فرستم سلام

فتح فک

چنین که از از ان حیدر همانا که برگشته و درین بترساند از نیست مسکله پسنگینی دست بازویشان محیطی از صلح بوی نیافت بریدی در آید پس از چند روز پیام و از ان خداوند خویش در افراس و اندر فرخ همه از عهدی تا زمان عمر بیای ای ملک تو حکم اس	که احمد چو لشکر به خیر کشید دری بود نزد یک آن زمین که چون خیر آید جنگ تمام محمد کجا بهتر از وی نشان عنان بر کس است باز داشت بیابوس سلطان گیتی فروز سرگنده از بهیت او پیش چو شیر سخن را ندانج همه بقانون خود هر خیره سر بیارای خود را نهوری لباس	تحقیق خستاینده شد چون ملک شد و همچنان از اسلام خوان بگفتند خیر به شکرت نداریم هرگز گمانی چنین با حذر رسانید هر آنچه دید چشم بد را را همه لایه ساز همان شرط برست آئین نهاد چو شد روز گاری عمر یک یک سلام غم نهدی به بدستان	بگفتم میسر بسوی فک بزرگست گام بسوی گام خوان پراز ده هزار آلهی بیکست که دتی بر آن فرقه یا بدبین که هر خامکاری بخود تنبید خنده به تسلیم و چون فک از عیب نبی زندگانه نیاز بیتلیم نشان آشی دست داد برون کرد از تغییر از فک بر چون گلی سوی آن بوستان
---	--	---	--

فتح وادی قری

طراز گذارنده سرگزشت دران مثل خوش بنگار دشمنی بگریه باران سپرد ز گرون فروزی سخن باز آید بخش خدا در دوی امان جهودان که بود در خانه گزین	که احمد چو بسوی بلید گشت در محنت بر آید زری چهار که بر عزم خون ریزین چنین همه به تسلیم اسلام خواند پنا شد حسابی در در میان اطاعت کردند هرگز بکین	از خیر بر آمد به فروغ در هر چار سو در میان گرفت بسیل و سیل کرد اصحاب را بفرمود که بر بنظم سر نهید گزندی نیاید بجان ببال نیاید بخوشی در وجود	وادی قری او قنار گشت بجمله چو نشت کمانش گرفت فروست در دید با خوابا سر خود بدرگاه داد نهید همان نام و ناموس یا یکان کمر بست بر خون خود که بود
--	---	--	---

الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی محمد و آله و سلم و علیهم السلام

پندیرا نکر دنداز مگر هست همه روتاشب ان دای و گرنیزه با سر بلندی گفت الان فرقه گشتن ده تن هلاک	نه رفتند بر جاده آگه نداوند خردا کین پروری تن خستگان در مندی گرفت تپیدند ناگاه در خون خاک	سلاح از سر کبر برداشتند در گر زلفا گرفت شور و صفا شدند اها سفته از نیزه چو روز در صبح خون کشید	که چون کبر دودی بسردا در خشنده شمشیر خار و شکار نخا و دند مردان چو نخچیر با ز شنگه زانی لعلن بکشید
رسول خدا را طفر دست داد سرایا کرم آتشکار نمود همه با غما کرد با کشته ها زا و آرد و فسلطانیش	ایک حمله هرگز گردن نهاد یه تجدید منت مدار نمود بدستور اول بر ایشان با دویدند ترسان بدانش	ز کا چا لهما یافت انبار با تینصیف چون نیزه چون فدا چو دوان یما بکلم جوار گزیدند خیزه بخود بر همه	ز هر گونه کالایی بار با بخشید خون همه یک بیک چو کرگوش بچین کارزار نهادند بر پای و سر همه
بیای فرشته بسوخی یزد که جز سوی تو نیست و نمی زند	سلامم بر نارسالت پناه	که دوم بتقدیران پاگاه	

تسلی

محدث پس از فتح وادی افری عزیز از کتاب نشانش	طرازید از لفظها ناها که هم بر پیش میزد و نخت	ورایش بحر فی ثارت کرد بیانے از و در عبارت کرد
--	---	--

باب هفتم

تمهید باب هفتم در وقایع سال هشتم از هجرت

عزیز ابن امین فر شاهنشاهی پیر دش خدای جهان آفرین فرستاد از قدسیان لشکرش	که بنیادش دیده آگه خداوندی آسان و زمین جهان تا جهان کرد و فرمانبردار	چو سیم سلطانی بے زوال گرد و رنگش از قافیه سین داد بیدار است دیوانه گشتن مارا	بعلالم فرو گرفت کس حلال بهر لاج انا فغما نهاد ز دیوان محمود بهر عمل
---	--	--	---

له بفتح و قاف و سکون تخلفانے بیایان ۱۲

لای بدله عثماني كه هست سپه گردان افجار را از پیش روان کرد در ملكت كبریا بفرزد و تكین تو قیامی وی	بچه دار و یگانه داشت بدست كه هر دانه گشت كز پیش مناش بچك را می مارائی بدان چار دستور فرستاده	بخشید ز خاقان و امشكین ز قزقلش داد با صد لوی شدید القوی را بجا هی دشت اگرین ساختش با فلكه هی	در خنده تمشیر برق آفرین قبای گرانمایه خسروی بدر بانی بارگاهش گماخت پسندیدشان ز بهر فرماندهی
چونند سال هفتم ز چهره شمع همه خسروان خاک درگاه او	بفرتاب او گرد گیتی رجوع همه متان چشم بر راه او اگرین ببتلوی شاه عرب	ز بهر شهر یار عرب تا عجم بیا ای فرشته چو باد صبا سلام مرا عرض کن با ادب	كه آورد قهر و ارادت بهم كه از خرمی گویت مرجا شاه كه پدر و زن جدید نام جان از دایره سده بی طبع بستم و تج لام و كسر را پیش و ده از بدایت

تنبیه

از آغا زاین سال نصرین دگر نگر و عاصم نكته از انقباد	سنة برگزیدندین مهین ما خلاص چون استان نهاد	نخست از بهر خالد تیغین سوم پور طمحه كه عثمان بنام	بمرد افكندی گرد دردن شكین نوشتش سخن سنج مینو مقام
--	---	--	--

سریه غالب رضی الله عنه

چنین گوهر افشاند كلكند بجنگ آفرینی طبع نشاند	كه غالب حكیم می شد امیر بسر بخاند دست خود را ریا	بر زم آفرینی زنت سوزی بر اند و بیگند در تاب تب	نزدیدند جای كه دارند پای بفرختند می مسافت نماند
چو برگشت ناگاه از پیشگاه زاندیشه خود بایگان یافتند	رسیدند قوی دگر گینه خواه بهم تگلی ناتوان یافتند	در دین صفا بدركند ز جای ز لبین تن از كازان گرم	دوان كند از غیب رج روان همان كی راه شان ملك شد
فرستاد سیله خداوند پاک چو پر شد همه دودخانه سیل	نگهداشت از دستبر ملاك فرودماند هر شور بختی بویل	نه ابرو نه باران نه نهنگان ز سنجی مجال گذشت زنگ	چو نیم جال تو بیغم شوم كه جان میكند بر خیا نشوم
بجان بخشی رحمت دافیه	رسیدند اصحاب بر شافیه بیا و با طمحه سانین درود	كه جان میكند بر خیا نشوم	

کی اسلئے یہ میرا دلچسپ و مختصر سائنسی پر ورتان پر مکتبہ کا

سید نیک براهان فیضیه را از کرم کشتی در فساکن د کاف عربی در آخر نام جوانی و مرد و اس یک سیم را ساکنه د دل دین هر سره معنیم پدر نیک
و معنی نیک شیر و درند ۱۲۰۰ متب د رایج مولوی عبید ۱۲۰۰ و لغت سیم سکون و او به جزه از د رایج ۱۲۰۰ شیر جلیل القلمش نجم و در احوال معنی خود را

بهر پیوند قیصرش کاجوی	با دانه نامش آرام جوی	گذر کرد سوی گذرگاه مرد	گرفت از دست سر راه مرد
بهر سیل ز فطنت کج روی	که لای گام فرساکجا نیی	جدار کرد حارث زباز را گام	که چون صبح خورشید شد گام
بسجید گفت از خیال بدی	که گویا فرستاده حسدی	فرود گفت آری رسول دیم	شب روزه مهر محکم بیم
شتر کینه پیوند افت سخت	به تیغ ستم خون حارث بخت	پیر گرانباری سخت برد	ز سختی با هنگ کین پی فشرود
بفرمود کردند ساز نبرد	بفرست که گردند صحرانورد	کشید از شکیش کین نهان	بفرمودی بر آرنده گداز جان
فرام شده مد از پیه کارزار	دلیران جنگ از ماسه هزار	بجوشاندون باختند از دهم	که در دای خون گذارند گام
رسول خدا نیز بر زد قدم	بجکش نشد زید صاحب علم	بفرمود سر کردگی زید رست	کلاه همین بر سر دست
و داد و پیام اجل رسد	همان فلوسه جعفر رسد	چو جعفر شود کشته و داری	باین ردا صحرانوردی
وزان پس که ادب افتد زبام	که گذر و شن و زکاش تمام	بهر کس که خواهد اسلام یافت	سپارند صحرای پنهان
چو دران داد و نگاه بود	ز آیین پارسینه آگاه بود	بگفت رقصستی نبی الانام	بخون در تپه هر که در شنام
رسولان پیشین اگر لشکری	روان ساختندی سگوشی	چنین بود آیین که گردید	شمر دندی زبیران داروید
پیشرفت در خاک خون هر کجا	نی بر جهان یک تن از دوا	ازان پس زید گنج کرد	که هستم در یک ریل جفت
اگر هست حمار رسول ای	تو هرگز دیگر بر نگردی بجای	جوانش بفرزانی داد زید	که ای ناخردمند با چند کید
ابوالقاسم پاک پیغمبر است	همه گفته اش گفته داور است	بگفتار و کردار و دفرغ	دین راستی نیست که فرغ
سخن اند جعفر که ای مصطفی	نبود از تو چشم بگری مرا	بسی خیره ماندم درین دای	که بر من بی دیر اسروری
بفرمود ای جعفر از ره مرد	بجکم پیریم آهنگ شو	ترا آگهی نیست از کام خویش	نمیدانی آغاز و انجام خویش
بر تیغ دشمن کنی تیر کن	بجنگ آوری غم خون کن	چو پرداخت از جعفر و پنداد	بیار است بقیه بچه جنگ
لای بر چرم چو صبح امید	چو روی ظفر در معارک سپید	بخشید زید سرافراز را	کفون شد بگریه سرافراز را
سنانید تا کو چگاه دواع	کشید از سر مهر بانی صداع	به کشتن که حارث ایامود	که باید شد آسجا و آمد فرو
ز ره رفیقان را اسلام خواند	هنر گام انگار شمشیر راند	ز جان آفرین خواست یا گری	در و بست از تو انامتری

چو یاران برفتن کشادند پای امان بخشند از فتنه دشمنان سوالم خداین نیست از بی نیای چونند گاهن سوی مونس شبی چو جان بشی بگونه نگر میستم زدنیا و اندوه آن ارم تراهی پس برین چه اردنیا برافراخت دست مناجات را دعای که کردم پذیرفته شد	بر آوردستی به پیش خدای مکمدار از دست آهنان که از قرب لستم کند سرفراز بر آورد از جوش دل یاک ز بتیابی در دیگر لستم ببالین آسائشی سر نعم که هرگز نبردست از روی فرد خواند مامل حاجات را بگوش دلم گفتی گفته شد	دعا کرد کایز و سلیم آورد چو این رفاه شنید آن دعا چنین میدید زید از قم خیر کیه بیت خواند از ملامی رفا دلم داد از مهر که پوزن خراش بگنجد از مینو کنم زمانه فرود آمد از راه پس حسن زن شد که از زمین یقینم چنان شد که دادار پاک دیده گمان این سعادت مرا	بفتح و نهاب غلیم آورد بگفتا که با دشهادت سرا که پرورده بود او هر چنان که میداد هر لفظ آن بوی خون نخواهی که امین شوم از تن ازین خار چسب خست کیستم نماز سبک کرد از نافله کرم کرد و رحمت خداوندین کنند و در راه خوشیم ملا
--	---	--	--

رسیدن صحابه موت و مجاریه و...

چو خیل شکاه بمنزل رسید به کم کرد لشکر بکارزار ز هم گوهران بود اراخی به پنجاه گردش از کین خوش خیر آورد از شمار یلان خیالی بنستند ز در آوران بکشتند او را و یاران او	ز گرد راه اندر معان رسید چو لشکر بانو بهی به شمار دشمنانگ تاریکین و دورخی بحکم طلوع فرستاد پیش شتاب بر تفتیش فرود کلان ز بیم فراوانی کافران در یغی کمر و خیمه جان او	تسویال ز کبر و گردن کشی ز نام آدمی از پس یکدیگر زبان آو نامی بے نسوس بر آن دل که در یاد از رفا صحا به همه استین برزدند چو دیدند مروان آن خیل را کز پیاده رفتند و فریاد را	سر پا برافروخت چون آتش طلایع روان کرد شور و هیاهو رقم نمیدانم او را سروس کند جستجو از کج و تاویشان برافروختند آتش و در زدند بزدیر که هر سینه ذیل را اگر قصد نرود خیر جیل چاه
--	--	---	--

سده هجری بدوین جمله اول مفتوح و دال جمله هفتم ۱۱۲۲ قمری است مدلولی علیه

معان بردن مکان نام جاسه ۱۲

طلب کرد شقی بصل التیام	فرستاد نزد یک قل سیام	بترسید ترسیدنی بی قیاس	شیرینان لشکر بی هراس
بسیار محکم از سرای کرد	از هیبت پادشاهان جا کرد	شتابان سوی دم شاد چاره	اخی دیگرش بود که حکم او
همان سوز کین پرور خیر مهر	گرچه ز موردی بیشتر	فرستاده بر قل زمر ز روم	رسیدند شکوه مغران موم
فرود گشت از صدر هزارادی	شمار کین آوران کمی	همه با شریک گشتند یار	دیگر فرقه با نیز از هر کنار
ندیدند پیشه و تندی لای	همه در میان فتنه و نپا	بشد بر خود مجلسی را خند	صاحب بهم برای پروا خند
بجهم دبه گشت توسل کنیم	همان به که ما هم نامل کنیم	که اکنون شد این که لشکر	نشستند و از اندام با هم سخن
ز اندیشه سختی تر کنار	و گرنه بخواند سوی خوشن باز	بود تا فرستد سپاهی دیگر	فرستیم سوی پیر خیر سیر
چرا گشته اید از دلیری ستوه	زبان بر کشاد و گفت ای ده	پس پیشان را نزلان باره	چو این را از چشمین با خندید
ثوابی چنان را زبون داشتن	نیز و کونین رشت پندار	بغیر شهادت برن آمدید	چو آگاه بر کشتن آمدید
که ما را بدینا بنا شد ظفر	چه خیزد ز بسیاری جا فر	ز ابو هی لشکر دشمنان	در اندیشه هست اندر میان
خیال ز پیر و زی خود برید	ز تنگ گامه بزد یا و درید	سطوع شکوه همان سوز ما	ز دین مبین است پیر و ز ما
و گرنه گریه هم سوماست	اگر دست یابیم به سوداست	بناشد ازین هر دو خوبی بزر	همانا که انجام این کشتن
ولاور شدند از سنگا لشکری	صاحب بگفتار مرد جوی	و این شد یاران میوریم	گر آن شد بکام از گاکویم
چو صرصر همه باد و دوشند	سوی خاک مژه سبک دوشند	ز افتادگی ز او استادگی	کشادند گامی با مادگی
همان در نگاه میان تیر شد	ز دنیا و خیزشها خیره شد	بزد یک لشکر فکندند رخت	رسیدند از دلیهای سخت
نشانی بخت پاك داد	ز لبین هر پیره بهیت قناد	پدید آمدن خواست از هر فرنگ	ز خشنه گیهای آلات جنگ
عجب فتح بخشید پیر و زگار	بدان مایه غور و خرازم کنار	که میدیک از غیب پیر و زید	بگفتش نبودی تو در روزید

جنگ دین منان با کافران

چهار روز در نیرنگی روزگار	در آغوش هم خفت لیلانها	دو فرقه بهم در یک شد نگاه	یکی رو سپید یکی رو سیاه
میتا شدند از بچه تافتن	که بر مکر بهر تیغ آفتن	لعل و لعل گشت لشکری	بجو نشیدند و اسان هر سر

هر اهل چو دیار آمد کجوج	وان شد هر جانبی فوج فوج	بزرگوار چون لاشکون پیش نهاد	ز سنگینش کوه چین گشت خرد
جرنگار از سخته هر دره	بکوه دماوند پیلو زده	صف غول از حلقه ام چون در	چو پیچیده جعدی بلا یکسر
بجائحات چند اهل از محله	دوانیده ریشه بریزی	چو آما ده شد هر طرف ساز خبک	نکرد در کینه سازی درنگ
علم کرد زید آهمن علم	که پنداشت آن روز را جقم	برآمد ز صف چون پیکان	که از هم دور تا بهنم زمین
برآمد دیانوی زور آوری	نیاسود یکدم زمین پروری	ز هر جانب آشوب پیکار خاست	در آمد ز پا هر که یک بار خاست
بمیدان خرامید هر سویه	فرخفت صد کشته در مقبله	سنا در سنا همچو باران آب	سپر در سپر چون سواران آب
بدست طرد آوران تیغها	سنا بر قها از سیه میغها	ز دماغ و ز ترگی ز آلات جنگ	بهر سو ز پولاد انبار رنگ
ز چالاک کی دست هر کفیه در	گستی ز صد جای تار نظر	اجل شانه دشانه با هر جوان	ز ره خانه در خانه از خون نهان
ز باران منجابه فی کشاد	یدل کرد انسان خیران فنا	خیالات جالو گردان شده	سر طبله فانوس گردان شده
شپاشاپ شمشیر با هر طرف	بناگوشیه میزوی منصف	نگار تاز مردان نهنگا مریا	برآوردی از جوش خونها شریا
فروفت هر ناحی میغ را	فرو خورد هر استخوان تیغ را	ز بسیاری از خنما کسیره	بد نهان شده چنده چنده
در اندامانا وک آهمنین	چو گل میخ در چوب حکم نشین	دو نهان از شونهای فرش	بمستی کشی همچو انجید لیش
سر زلفت جوهر ز شمشیر تیز	هر حلقه بر ز خنما مشک بیز	با خواران ترکما ز شندید	بشد ز نیا ز تیر باران شید
فرو آمد از اسب جعفر بفر	که بند و فرمان احمد کمر	نخست اسب پدر ام کرد	که دیگر خیالش نیاید دی
از ان پین تیزی علم برگرفت	ز هر چار سو تشی در گرفت	دژرم طلایه چیت بر کاخا	آنگشتش کی تیغ برست راست
جد اگشت از بندست فزی	که در چپ گم شدت بیز جی	سفیدی دگر حمله برد از کین	ببرید چپ نیز مثل حین
دل گر زان بخا بد جای	دینبید شان ز مرکز خوش پا	گران سنگ را کم تراز و گرفت	لوار میالین دوبار و گرفت
بیک چشم ز دیر به سخته دگر	فرو جیت دتقی بر دیر کمر	دو نمیش بیکه صرب تیز کرد	عجب کار بدقتنه انگیز کرد
بخاری از گفتار این عمر	دهد از جراحت صیفم خبر	فزون از دومی شمار دهم	ز توپین برخ می نگار دهم
دگر گویند در کتک است	همان بر شمر دم که لک است	چو جعفر میردی ز هم در گشت	شناور بخوبی گشت از سر گشت
شد این روا که بدین بری	فرا زنده را بیت سردری	ز جز خواند کای نفس بدین	کئی تا کجا و شهادت و رنگ

گریزی ز قلعه برین تا کجا بنیادش گشته داده بود بیدار خشن او بان دگفت اگر بازت هست میلان فانی که مصطفی استیغش ختم کنون از جهان در چهل سبزه	اگر هست غمی بیدار آن آ همان ریزندانش بنهاده بود که ای نفس جعفر نه خاک خفت بر داغی دادم او را طلاق همه نیجات بر انداختم بست قدم نه چو دارسته نیردی چو مران پیشینه کرد	گر سنده در وقت بود از سر او یکایک خبر از چپ است یا تو داری سری با تنم هنوز وگر گشته است یا با عمار وگر هست از صفه گوشتان پس آ ورم و دانه رو کجنگ سر انجام از پا در آمد چو مرد	که پیشش نشنوت ساز و سوز که جعفر گلزار سینه شافت بد بستگیها چو مردم هنوز ز پیوند سرایک و اعشا از خورشیدشان ساختم خرمیت که بروی هر دو شکست رنگ
اسیر شدن خالده بنی امیه و عیاره کزن کفا			
چو این ابر بخون باز خفت نهاد از سر بردی پاک پیش نذاز که لے خیل سلایمان بگفتند کای مایه هر تراش بگفتا که من مرد آن شستم چو کردند یاران بر او زخم بفرمود کای لایق کاست خیالت را اول بسر داشت بسه داو مردی بهر حله داد هزار هزار سلایمان افتاد در آن سخت آشوب چون تیز	بمهد شهادت بعد از آن خفت مخورد از جلاوت غم جان پیش که میگید از دست من نشانی فرزنده ایشان هم تو باش نشانید که اندر میان استیم ثبات سخن اندکای شکستیم پایه را توانی ز بیکار تست نشان هم برای تو بر داشتیم و لے ماند کوتاه دستم را پراگندگی در میان افتاد اگر چه پرتیغ آمد از گریز	جوانی ز انصاف ثابت بنام بلای گشت تا زیر سر گرفت اگر بنید مردی بسر کردگی ترا می نرود سوری بر همه ز انکار او هر بل کینه نای تراز میدان پلنگاه سرگ نبرد آنانی و مردی ترست بنا کام خالده کمر چیت بست بجنبید پای صحابه ز جا پایه یکدگر بر قفا تا خفتند بشورید قیامه کاروان	بیشیر میگردد مردی تمام بر داغی با علم برگرفت قوانا بازو بر آوردگی که اینک مبارز تری در همه بسر داری خالده آورد پای که از اهل بدری و از بازو پیشین سر هم نیردی ترست علم بر کشید و کمر با شکست سر اسیر شد خیل جنگ آبی به فریاد خالده پر دوختند اگر لے گز زانان سلایمان

مکرر قیام و آردینه + بسر گری کام و اسارت

بر روی زهرم در گذشتن غمخوش	که در خم زدن گشته گشتن غمخوش	صاحب ز بگش بهوش آمدند	و گراز دیر می بخوش آمدند
سوی داور بگاه کردند روی	بر اینک خندان از یله و هو	عروس صفی خنوخن سرخ پوش	در آغوشن اما درخش بجوش
سپهر در سپهر چون بجوم بجوم	سنان در سنان چون شهاب بجوم	تجناها گلو باز هر سو فشرود	سناها عا نه از هر دست برد
بهر گوشه فریادی از غرغر	بهر جانبی بپایه چون بره	ز تیغ محون مسلم هر سر	در اسکینه از هول هر شری
سمندان بجا لشکری آمده	ننگان بمر دم خورسی آمده	تو انما ز تنهار برون تا خسته	تپشها بجا ناسکون ساخته
زمین با جنبش دراز زلزله	ز انما بگوشش بر از زلزله	چقا چق بهر جانب از تیر با	تزلزل بر صفت ز تصویر با
زاندریشه با زال هر رسته	بهر سیه با گریه هر ضیفه	سرنیزه با سفته اندامها	دم تیغها خسته اجسام را
تعارض در آویش یکدیگر	تخالف با منیرش شور و شر	مدار از پیوند هم کلین	خا با از آشوب غم و آسف
لستانان ز خونخواری سلج	گر زان ز بیچارگی انشراح	ز دهمشت پراگند هر خاطری	ز بهیت سر افکنده هر شاطری
بگم تاز خال بجا رسید	که پیروز مندی بر او بود	همه و ز از خشم و کین تیغ را	بخونباری سخت چون تیغ ما
صحابه بی نیروی بازوی او	کشادند باز و چو نیروی او	گر و به کشتند از کافران	غنیمت گرفتند چون شاطران
چنین گفت دنا می اندر دست	که نه تیغ در دست خالده کست	چو افکند خورشید تیغ و سپر	سیاهی سپه تاخت از باغتر
دولشکر میدان کشیدند پا	چو نقشه بیکر گرفتند جاس	در اندیشه از صبح فردای خود	که باری که از انهد پای پیش
	در آید که ابا بنگان شکست	که ابر کشاید به پیروز دست	

بر سر آمدن خالد بن ولید رضی الله عنه و گریختن آن فرقه عنید

چو خورشید از صدمه گزها	بتاب تبنا داخدا خرازا	یلان از کین گاه برخاستند	ز هر سو صف جنگ استند
بر آراست خالد با کین نو	رده در رده لشکر تیز و نو	صف پس بکشت فرستاد پیش	صف پیش پس کرد بهر فریش
یسوی چپا راستا کشید	چپا راستا بر گزید	پاشید از هم دل دشمنان	هر اسلحه نبوه آهر منان
گمان برد هر یک پشتی رسید	سپاه و گربا در شسته رسید	عجم جابری دست بپاکست	سبز بخودی پا و رنار است
گریزی بر آمد ز هر سو	نیاید سکون از یله و زره	پراگندگی در نهاد افتاد	سر اسبکی داد مردی بباد

دلیران همه را غریب زنده چو خرم غم غمزه بکشاد دست نیرو آورده بر سر آمد دلیر سزادک خود جگر و دوز یافت از ان خشک نزاران شریک بچالاک و دست برد تمام کفن کرد خراب و دیو باج بقیة و فقام آوری بازگشت	ز مقتل قدم سوختن زنده گرویده بکشت و گرویده بخت بخوار و شطری کرد زنده چو مردانگی کرد پیرو یافت گرفتند خیل و ران باره جا ز پیر و زمندی کشید تمام بدرید یک یک باج محبنة	و افتاد خال بدینا نشان بهر گوشه محله تنیز کرد نیاسود گرد و نبرد از ماسه دژی بود دخت اندران حیات زیران خالد و ران تار پود بهر سو که مردانه بر فوج زد کشاد آن حصار و گروید و کشت محبنة	تیکم و از کشته خون چال نشان بهر جان به سخت خون نیز کرد ز خون نیز گردان آشوبه بزرگ بینی مرکز عاقبت و آنجا یک کشته گردیده بود چنان تیغها زد که خون میخ زد آتش فرستاد و از و دارو گیر بسوی مدینه سفر از گشت
در آن دم که بود آتش خفتن حجاب از و پیش برانداوه همی داد یک یک میان خن بیار راست ایلیس چشم او بسر دی گرد ز پابندگی بگفتش که ای پخته پندار خام فریبنده گردی بدنیا مرا سوی داور یگانه آورده و خراسید که دار و اندر داشت فرو خواست آفرینش هر دو چو این روانه بیدار خن وزان پس آن هر سه نام بر	ز هر سویان جری گریختن خدایش نشان پیش داده بود ز جنگ آفرینهای هر کینه در بهار جهان ایصدنگ بود گرنیزه از ان عالم زندگی درین وقت میگردد میان تمام کسی بر حیاتش مهیا مرا بسیه حمله با کرد نه گامه جو که دنیا به پیوند کم هشت چو خود کرد و اشارت سوا خن خبر داد و در دل بخیر غم نیت چند گانه هر ماجرای شمر	ایمداشت احمد بجزن تمام همی دید نه گامه کارزار چو زید سر فراز رایت بر بر آن شد که باری و پیش دله زید از غم خود بر گشت تو آورده و رومن تا بزور چو ایش بگفت بزجرش براند چو هر که لب بر دوا یافتاد چو جعفر و لیل زویدا من نشاند بگسترده هر یک خیل کبار همی گفت بر خستگان میگرفت بیداری خیل یاران پاک	به محرابگاه مدینه مقام تنگ تاز هر مردی از هر کنار بفرمود زید آمد و پی فتر نگرول برین زندگانی نند فریش سخورد و دنیا گذشت ببند از سی زباغ فردی در بدانگونه که فرخاد خیره ماند خدایش بنزدیک و جاداد سراسر همان حرفها باز ماند دو دست دعا پیش از مرگ زانده هر خسته جان میگرفت بفرمود با سینه چاک چاک

که اکنون بی گشت خدا را	که تنی ست از تنهای خل	بپاز وی آن گرد پیر و زگر	بخشید اسلامیان را طفر
	بش از همان روز خلد علم	بسیف خلد او ند لوح و قلم	

روایات در فضل جعفر و اندوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دو کشتگان دیگر

طرازد کز خون یاران نبی	نخین گشت با گریه یار بی	بفرمود چون جعفر سخت گشت	بپسندید با بر خود ز دش
و در ستش بدید و آه نکر	بجز سوزی ز دنگاه نکر	خدایش و بازو ز قوت داد	ز بدل مرش پایگاهش نهاد
بجبریل میکال بر می پرد	بفرمود در نیز بر می پرد	بگردیدان دیش در قشون	و باز وی او بود رنگین چون

نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نوحه

چنین آواز عا کشته و زخم	که شد سخت بتیاب خیر لثم	ز درد نهانی بشیخت	شکستش خفه غم نبست
چو غنچه درون صد نگار داشت	بزرگ گل ز کاوشش روا داشت	ایک زت و گفت ای سول جهان	بپشتواند از مرگ جعفر زمان
و بازش فرستاد از بهر نبی	که آگاه پی بخشید از قهر نبی	چو میفش اندوه کاری نکرد	ز یون گشت باز آمد از ره
فرگفتش ز سختی جان خراش	که اندر دهنها کشان ک پا	بدان هست شاتر دین	که بگذارد از کارشان گذر
زنان صحابه بی بیهوشی	نبودند کس زان حکم پاک	اگر گفت آن کس گمان داشتند	مثال پیش پنداشتند
	ز بیبایی تا که متصل	محال آمد آرا مشرب و	

تقریب تسلیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بابل جعفر و حمزه

چو در سوره از دگ انجام یافت	بپیمید نهنگ جعفر شافت	ز ناز از موسی گری باز داشت	سه روز انبی تمام انداخت
فرود انداز تقریب حرفها	همه نوشمار خیت ز طرفها	بدلداری هر دو لبنداد	کلامی دگر کرد و شد مهر ج
بفرمود و جلد الله آمد و جیه	سجوی و بجز نیست با من	میشیست با اندرم	ابطال آشتی پرورم

فروغ اندر نمود با غرور و جاه	که در تن پوش ز دیرین لاف	بیارای بر خود سلامی که هست	غرابت کن از پر کشت و خست
که خواهم بگردگی دادنت	سخیل دشمن فرستادنت	بود تا تناسعی بدست آوری	نشان می دهسته به منم بیری
بگفتا که من ز پے این حطام	نیاورده ام رو بدین بهام	بگفتا خوش آمدینوال نیک	اگر مرد نیکیست بهم مال نیک
برافراخت از بهادر ایتیه	سپید بلند و زلف آتیه	ز صاحب دانه سیصد چنان	هنه می نرل و پر توان
چو سعد سید صیب رسید	بخون در تپاننده عمر و وزید	روان کرد سر بر خط حکم او	که گرد و پر و انگلی جنگ جو
چو از طاهر بیرون خرامید مرد	خبر داری از رازش گاه کرد	رسانید که چار سو کافران	همه بکف دست ز ند جان
فراهم پئے داری گشته اند	چونیا بکین پروری گشته اند	نشان ایشان مهر جو شدن	بدین چند تن همت از روشن شدن
بناکام ز اندیشه پیشین پس	بسوی پیروز دانیس	طلب کرد نام آوران دیگر	که گرد و پنجه خواری چیره تر
پیر میفرمود و جو شید خیل	بشد قطره زن هر یک چو خیل	فرستاد صدق کار و حق را	پیش زاده فلکند عیوق را
بسر داری بوعبیده تمام	ز طیب بنزل نهادند گام	باند ز کروی دیکه	همگذاشتند و از اینجا صلی
هنگام باهم فراهم شدن	هنگام باهم فراهم شدن	به کار فرمود باهم شدن	

واقعیه امانت

چو شد بوعبیده سوخته و جاه	رو از زمان باگرو و جاه	بنزدیک وقت نمازی رسید	ز سر گردگی عمر و پیشی گزید
بر آورد بایو عبیده نصیر	که من بر به خیل هستم امیر	ترانیت جز به شستم هیچ کاه	سرا ز خط فرمان من بر مدار
امانت مرا می نبرد بر همه	که هستم گرامی تر اندر همه	دل بوعبیده در آمد تاب	و له داد است و را جواب
بگفتا تو در چند اول سری	مرا هست بر دیگران سروی	بکن پیشانی تو در جمع خویش	درین فرقه من می نم پای پیش
در افتاد عمر و مدارا نکرد	فرو گفت که گوارا نکرد	شد بوعبیده در گریه سنج	که پند بی زدنش بر دینج
	همان حکم آخر بیاد آمدش	بناظر سر اتحاد آمدش	

واقع آتش افروختن

چو کارا نامت بیان رسید	نزاعی دگر با هم آمد پدید	صحابه چو آزادی انداختند	ز سرهای سخت آتش افروختند
نیاید پندیده برای عمر و	ز سر وی کشتنش دوام	گرو به زدن از نظم نفس	که صدیق گرد و دگر دادرس
پذیرفت صدیق برای قات	بتایید ناخاست ز عمر و خوا	نیاد در دیکه ره کوش بدل	ز بیگانه گشتش با بگل
گفت از برافروختن کس	بندارش هم دل چون خج	بجویند فاروق انکار کرد	رشتی بگفتار و کردار کرد
نشد عمر و کوی شد حرف زن	که چون تابعی ای عمر دم زن	ابو بکر فاروق را باز داشت	که بر اعلی و کار او گذشت

رسیدن مومنان بمقابله کافران و باز آمدن بدین منوره

چو کردند طوره مرد افغان	رسیدند کشور دشمنان	گرو به زهیت گریان شدند	گرو به زکبت ستیزان شدند
در انجام هر یک پرانگشت	پرتشوی از خانان در گذشت	با دارگی خوار و زنا رجوی	دقصابی گیتی نهادند وی با
بسیگند عمر و اندران مرز	ز نام آوری پی پیغش و	سواران بهر سواران ساخته	که هر کیسه نبیه ساخته
غنیست بیاد وی از چار و	بزان بهیران هر کینه جو	همان خورنوی چه صبح و چه نام	بدیگونه فرمود چندی قیام
جز این هیچ شوی از غنیمت نیافت	اناشی و گرش قیمت نیافت	از ان پس را اهدای بازگشت	بپا پس خیر الوی بازگشت
چو برگشت شد محکم در گذر	بغسل از نشا گشتانند نشه در	و شست بول و وضو نماز کرد	تیمم بقیسم اندازه کرد
نماز سحر با چنان حال کرد	امامت به پیشینه منوال کردی	چو یاران به خیره نهادند پا	با حمد فرو گفته شد راز با
و عا کرد بر بوجیده بے	که بر کین نگر وید چون ناکس	بشیرین بے گفت بر خلام	که خوش ارمانید خود را ز دام
سخن با چو بخت آتش رسید	دل عمر و گواید آتش تنید	بر آور دسر بهر پوشش که من	ندادم ز شوخی دران کاترن
بکشم بران حکمت ای مصطفی	که پوشیده ماند همه راز ما	نیابند آگاه بے کافران	ز کم بودن خیل و آذران

از عم مرو و پرسیدن از مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم

چون عمر و از سر ته بطایر رسید	نیگفت پنهان بخود می تنید	ز صدیق فاروق بی خیال	که هرگز نداشت چون بن جلال
بخشید پیغمبر سوری	بر آن هر دو فرخنده کیش فزی	فرغم نبود اگر جاده دفر	ندادی چنین پای خیر البتہ
پرسید روزی کای مصطفیٰ	نظر بر کد است از ما ترا	که باشد گرامی تر از مردمان	پرسیدند هر دو بمیل نهان
بفرمود که عاقل شمشیر	پسندیده نبود بنزد دم در	بگفتا سلم ازین فرقه نیست	ز مردمان گزین کرده خاص است
بفرمودم که او دخت است	نکو تر نبردن از هر نکوست	بگفتا که آن پسک والا ترست	بفرمود و فادق یزد پرست
پس او در چند تن را شمر و	بترتیب از هر یک نام برد	چون عمر و انجا آورده شد گوش کرد	خیالے که پوشش فراموش کرد
بترسید تا پرده سن ورد	مبادا که نام در آخربود	پرسید چیزی حریفی نراند	پشیمانی خورد و خاموش ماند
	هم آرد که زهر دفع غش	پیغمبر در انجام گفت اسلم	

وجه تسبیح بن سرب

شد این بخت اسلام سنان	که هم عهد بود با هم لیا م	خروسته خود را ز بنجر ما	که باشد کیر و بتشویر ما
دران داور بگاه دارند پاک	بمانند از شرم هم پای بجای	هم اندر روایت پیر نکوست	که حشر تپست این نام است
بیایه فرشته بگلگون سینه	بر و در مدینه صید فرخه	در و دم برو خاک احمد موس	در بارگاه محمد موس

سرب سیف البحر

چنین گفت گوینده از بخت خط	که سر کرده شد بر عبیده بضبط	ز گردان صاحب صید جوان	بردی که رسته با دوران
فرستاد او را پیغمبر طیش	سوی کار و آنکه بود از قش	جرا بی ز قش پے خورد و داد	دلاوریدان تو شنه با پر کشاد

له کنایت از حدیث که اسلم راوش واقع شده و چون اسلم الناس و امن عمر و ابن العاص ۱۲

۱۳ خط برگ افتاده بجو بیا ز درخت ۱۲

چو زادی ندیدند ازین پس برافتاده هرگز برگشت بدینگونه رفتند تا ساسا حله	بخت نال از خورد کردند پس همچو دوازده جوع میخورد نشانی ندیدند از راه حله	چو شد تیر با ختم و برگه نماند درم کرد از آن خورد و بخورد کشیدند سختی و باز آمدند	در چاره خبر خورد و برگه نماند و گاه گاه بود هرگز زمان بطایه ز راه دراز آمدند
---	---	--	--

واقعهای کلان

چو شکر صحرای یار رسید چو ماهی که سر گریه غیر است بخورد و نماز آن تا ماهی تمام براشتر نشاندند مردی دراز	گر سینه پادشاه یار رسید بکار سپردش در غور است بسیری خبر و نماز جوع نام ببالای پالان که گرد و فراز	بر افکند دریای جوشان آب سراپای او همچو کوهی بلند چه برگویم از کاسه چشم او سواره گذر کرد از هر دو سو	کلان ماهی را بفران باب به خبر هیولا برون از کند نشسته و تن در دانه زرد همیشه آنها پهلوی او
سیران سواران در آن امتحان گفت آنچه بنشیند داد و خورید اگر باشد ازیر یا آورید ببر و نما صاحب پاکیزه خو	یدان برتری بود تا استخوان اوگر باشد ازیر یا آورید ببر و نما صاحب پاکیزه خو	چو انبوه یاران به خیره رسید رسول خدا حالی بامی شنید پیغمبر فرود خود نختی از و	رسول خدا حالی بامی شنید پیغمبر فرود خود نختی از و

دفع توهم از وقوع این بعثت

نمیداشت احد خیال و اثر روان عشق تا پادشاه کین چو از رخ که نشان آوریم	بکینه سراحتیال قریش کنند حمله چون کمی از کین نشانی از در میان آوریم	و گاه نام ناکام آمد بهنگ در نیجا کنایت بدان ختم بیای ای ملک جلوه کن در نظر	شکستند چون عهد بسته جنگ کفایت بازگ بیان باختیم در و دم بجلد معنی بهر
در و دی کند زنده کند خاک را	سرد و دهر جان نمناک را		

سریع توقاده رضی الله عنه

چنین آید از پیروی ابتباه بانجوهی پانزده مورد نیست نشان بده بر عزم ما در نیست	که چون بوعبیده درآمد ز راه نشان بده بر عزم ما در نیست	بشد توقاده بحکم رسول خرو گشت هر دینی را که یافت	بانهنگ غطفانیان چو غول انگرده بر پا رهنم را که یافت
--	--	--	--

دودشتر و هم دود مدکوسپند بیای فرشته که صاحب دله	غنیمت بدست آیدش بگرند ببین سرگرم زبیا صله	بفرزندگی روح بخاره کرد بکن از دلم دفع شر مندی	ببردا گلی رفتن مچو مرد درودی بهر حال زندگی
سر عیبد شادین رواجی الشمنه			
چو آمد زره و بقاده بجای یکه بود ازان خیل عامر نام	بهشت انعم الله اور درای بر صاحب که داند را اسلام	بفرمود این رواج شتافت چو آتش ندادند اسلامیان	شتابان شد و پنجه خشم یافت بفرزندش از فرقه خود گمان
تخلم بر آورد از صاحب تیغ بفرمود چون خون در نیختی	بیان ست غنم بختش بچینم چرا با مسلمانی آویختی	بهر گشت ازان داور گاه مرد بگفتا محکم که عامر ز بیم	پیش بران ابر خشم خورد چنان کرد با ماکه ماند سلیم
نزل شد از آسمان آتیه بفرمود از زره غیر الوری	که شکافتی سینه او چرا که دارد ازان حکم پیرایه	زبان ترجمان دل و میت محل حسرت سر افکنده پیش	برای ضعیف زیان گسیت فرو خواست از ترش بر منم خوش
بزاله در آمد بر مصطفی برون رفت گریان نزدیک	که باری کند از پی او دعا پشیمان زکاری که کرد او تو	پیش بران فرمود از خشم کار فرو مردان در همان ساز و ستو	نیامزدت هرگز آمرزگار هان روزی از پس بهشت وز
سوارش سپهر ندر زیر زمین شتیاد هر گشت ز انجام او	ز شیش بنگیند بیرون کین که خاکش پذیرفت بر دوش تو	بماندند حیران زیر نگ ما وزان پس بفرمود اندوهناک	نهان ساختندش تپ سنگها فروم بر دوز بر ترنیر خاک
ولی این همه از پی عجزت درین بهشت اختلاف کثیر	که انجام کار زبون جنت که چون بود و سک بود این کرد	بامی نماید خداوند گار روایت اندر و نکته ها گفته اند	بچه آنکه حاصل کنیم اعتبار بهین که تو خواهی که بهفته اند
بیای فرشته که روح منی بطوفان اندوه نوح منی	سلامی که شتی بسا عمل بر تو بفرمود این رواج شتافت	بفرمود این رواج شتافت چو آتش ندادند اسلامیان	بفرمود این رواج شتافت چو آتش ندادند اسلامیان
<p>۱۰ انعم بکسر نوره و فتح ضا و بجهت نام کو بی که مدینه منوره و غیره در آنست ۱۲ منتخب</p> <p>۱۱ بفرمود این رواج شتافت</p> <p>۱۲ باره ۵ سورة نهار کو ع ۱۱ - یا ایها الذین آمنوا اذا ضلکم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن انقلب علیکم السلام لست بمؤمنین</p>			

بفرمود این رواج شتافت

آغاز واقعه فتح مکه

بهاگو گر گنه در عالم است	زمین تازه و آسمان خرم است	ببرج حمل کرده خوشید جا	به ثور اندرون به منزل تا
عطارد و زهره سبزی سبینه	برآورده از تازگی غلغله	ز جل مارخ از فرخی تافته	بیزان گران سنگینی یافته
لبس طاق شده شتری اتمام	ز سیرالوحوت هوی کام	فرغیست از جدی بهرام	فرهمندی دور ایام
و گر در حرم میرود مصطفی	شرف میدهد منزل پاک	مراد دل ز در فراز است	پیریمه کو خانه باز آمدست
بیای ای ملک غم زول در کن	دو چشم ز دیدار پر نور کن	برو جانب قبله لاسان	سلام بکن عرض بر آستان

تخاضم بنی بکر و خزاعه و ستمت خزاعه از جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و سلم

گزارش گیر از ای شکر	از آثار پاکان چنین باند	که بودند از کینه فتنه کام	بنی بکر خصم خزاعه درام
عناد کن در میان داند	خلانی بهم در نهان داند	چرا و از مصطفی اند بلند	خصوصی تگری رخت یکدیگر داند
حرفیانه با یکدیگر ساختند	آویزش بهم نپرداختند	بستند بر خنک احمد کمر	نکردند کوتاهی از شو و شمر
چو صلح حدیبیه نمود روی	در آمد همان آب فتنه بجوی	خزاعه با محمد بستند عهد	شکستند لهما و کردند جهد
بنی بکر و التیماء قریش	ز هر گونه دیدند آرام و عیش	همینا دگر بر سر کین شدند	مخالفت با کین پیشین شدند
یکی روز می لاند و ضاربو	رخیل بنی بکر مردی حرد	ز احمد تیرشی همی کرد یاد	ز بانی با شوب در می نهاد
یکی از خزاعه گفتش که بس	ازین پس کن تیزی با خویش	چو استاد بر حرف خود نه رخ	خزاعی گفتا در بدو رخ
هچا و اش نه گامد اگر کرد	بسته پشت پهلوی و زرم کرد	و دید از خمر تکی نیجان	بسوی نفاشه نظم زنان
نفاشه که بود در هم خیل و	نمودند از یکدیگر میل و	بقوم بنی مدیج آورده رو	ز بیدار گشتند نه گامه جو

ساده نفاشه بصره زن و فادانه شله ۱۶ مدرج -

مدلوران داوری خواستند	بگردن کشتی یادری خواستند	بنی مدح از کینه روافتند	که از فتنه سخت بویافتند
بناکام رفتند سوی قریش	که آما ده سازند چون خود طیش	قریش ز سفاقت بهر دست	کشانند دستانه لبیر مستی
فروشته هر یک نقابی بری	و دیدند ترکانه با پای هوی	شب غن زان تا حرم تا	بعد بنی بکر تیغ آختند
همه بر خراعه بلاختند	بهجوبه بهیجا برانگختند	ز دندان سر کینه با تیغ دم	مگر دقت نسیم خاک حرم
چو شوری دکان حلقه انداختند	خرراعه بغیرا دانداختند	بنوفل که میر بنی بکر بود	بگفتند باری ترس از عود
نگهدار تحریم بیت الحرام	که نیردان درین خانه دارم مقام	بگفت این سخن گرچه پس بهتر	بفروش نمی یابم امروز دست
سپهر خراعه دکان خرم دور	بگفتند در خاک خون بسج	قریش بنی بکر از جور خویش	سرش ساری بیفکنده پیش
گمانه دگر در میان آشتند	که خود را بکجاست نهان دان	ندانست کس که خون کبر خود	کدامی زافتنه سیدار کرد
نهان ماندین راز در دیده	نگر و عیان کینه پرورده	نه پنداشتند از نیکه دانی	با خنجر فیرا و زان ترگ تان
بشی کان زرد و خور دانه گشت	بیمیر همان شب بفرار گشت	سحرگاه با عا نشسته بازگشت	سخن اندازا جراحی نرفت
بفرمود جمع قریش ز عناد	شکستند بیان کین و کشاد	بگفتا که لایا بنی الوری	خرد کی کند با ولاین اجرا
نه از تیغ ماضیه انداختن	که آید زشان انجین بگمان	بفرمود تا داور از حکمت	بر انجخت این چاره بنی جنتی
پیر سیدار خامش از نیک و بد	بفرمود نیکو بکرم حمد	ز میثونه هم در خبر آمد است	که میکشند شیشه آبدست
سه باره بکلمه بلیک کرد	هاتاکه دلدار ی بلیک کرد	دگر انجمنان گفت نصرت سیار	بشارت رسانید از کردگار
بگفتیم که ای مصطفی چه این	کی بود خطاب با کست این	بگفت از بنی کعب بفر رسید	سر سیمه سخت عا بفر رسید
شکستند بیان خود را قریش	بخون خراعه فردند طیش	در آمد یار گیری خواستن	پراکنده خاطر ز جان کاستن
همه خواهد از من بخون یادری	که داوی دهم اندرین یادری	پشتی کتم کارالیشان دست	که هستند بر عهدین از سخت
چو بگذشت ازین روز بازی	بنی لوری در مدینه هنوز	در آمد روان محمد و سالم راه	بچل مردان فرقه داد خواه
ز شجون خبر داد و فراد خواست	ز پیدا و هر کینه در داد خواست	چو نشینند نخاست اند فکین	برند هایون کشتان زمین
بفرمود نصرت بکامم سبا و	چو نصرت بخشم شمارا بداد	بهر لایحه با خویش یاری کنم	چو خود با شما استواری کنم
دوران روز بود و ایر بر آسمان	بفرمود کاین تیغ در آسمان	بفریادی بخشد آگاه	ز فتح بنی کعب چون دایه

بگردید کلفت و سحر جگر	که نزدیش نه کار غری	الان پس بیداران غمگین	که سفیان می آید از مری
مدار طلب در ساز و سوز	بافرونی نیت چند روز	هانا که گویا می بینش	در اندیشه پویا می بینش
	تجدید پیمان براه آمده	باندوده گشت خستیده	

آمدن ابوسفیان از مکه معظمه مدینه منوره و برکشش بیل مراد

چو بیان گشتند قوم ترش	شدند از تبه کاری ترش	وان چاره دیدند بیل مراد	که سفیان شتاب بدو السلام
بپوشش کنداشتی استوار	در آرد ستر از گیاه بکار	بگوید که از ما نبود این قتال	به دوستی ما نشد این جهال
بفرزاید ایام سعاد را	کنند محکم از عهد دنیا را	که سبب سفیان شد زنده نو	بجاک مدینه درآمد چو گرد
نخستین که عز طهر رسید	به بنگاه ام حبیبه دوید	بران شد که نشین از خشمش	بزرگ فتن خلس خیر الا نام
بزمی که پنداشتند دخت خویش	بامید آسایشی رفت پیش	سبک جفت هم بر سر مصطفی	نزدید بر خواجگ پاک را
بپرسید بخجده وار از ترش	که بهر چه بود اشتهی این فر	بگفتا تو در شرک آلوده	منرا و این فرشی کی بود
برنج آمد و رفت از پیش و	روان شد بر مصطفی چاره جو	سخنهای زنده و جوانی یافت	پیشانی خور و بیرون شتافت
ببزم ابو بکر آورد و رو	که آید مگر آب رفته بجوی	همان در دور سافرخوش	ببزم عمر رفت تلخی کشید
در آمد بمشکوی خاص تول	فرگفت بانور عین رسول	کامان داد ابو العاص خواست	محمد پذیرفت آن هاست
تو هم میتوانی که کاری کنی	سلامت بر سر نهاده کنی	بفرمود دوستی ندارم بران	خواهم که حرفی ز نعم اندران
از آن پس به پیش علی رفت	لیکن نگردید با کام جنت	چو روی ملا ندید از کسی	پیشیان شد از نه ره کاری
مرادش چون نیامد بست	بنا کامی بار بر خیز بست	سوی که آشفته سر باز گشت	براهو که آمد و گری باز گشت

جرم غمیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چو سفیان بشویدگی باز رفت	ز نالاستی بهو کجا رفت	بفرمود با عا کشته مصطفی	که پرواز رخت سفر به را
سباز انچه دانی و فشان کن	سر عزم پوشیده پیدا کن	در آمد ابو بکر ناگه ز در	گر اینده دیدش بسا بفر

بپرسید کای عایشه چیست درین بود تا مصطفی در رسید بگفتا که من هم کنم همچنان گور از پوشیده با هیچکس بمید از بر چشم شان پرده خبر از سفر داد تا بید رنگ بگفتا که گفت اهل کلام این چنین خوش تازه شد چون پیوسته فراهم کنم نوشته گفتان ازین داوری بر میاد نفس زبون سازم فتنه پرورده هتاکت هر یک آلات جنگ گفتانیکه رای کجا حکمت	ندانم جز این تا هویدا کنم بگفتش که غریبست گفتای بگفتا که دست میل قریش ازان پس عا که رو کای کردگار مناجات فرمود و اعلام کرد و بجز ابو بکر گردان فراز بفرم که خواهد میان چیست	نیارم که این را ز پید کنم نباشد و دریب را بخس بگفتا بی یک پنهان خوش بران سرکش گوی بر گمار همان حکم تجمیر اعلام کرد فرمود بر هیچکس کشف لازم
--	---	---

واقعہ حاطب کتابت و قریش

یکے بود حاطب صاحب پاک نوشت ای که زین ایت قریش روان کرد نامه بدست رستم بمقدار گفت علی وزیر بفرمود تا باز گیرند ازو گرفتند و برگشتان نامه بگفتای بیمه برندی کوش عیالم دران بقعه دارند جا و گر هر که اینجا زیاران است مرا این تعلق را بر کاشت بگفت کای مصطفی بید	دش گشته از مولان نشینک نخواهد ولی بر شما تاختن که عاجل شود همچو آهر منی که هر سه به تعجیل کردند سیر نفتاید که عذری پذیرند ازو رساند پیش نبی لوری بداد که هستم همان سقته گور ندارند یار گیری جز خدای زبون نشان این از هر کلا سر سیمه تم که باید کاشت با کن که گردن زخم این رنگ	فرستاد نامه سوی قریش بجز این نمی آیدم در گمان بیمه خبر یافت زوی پاک نشان زن و مر کشتی گرفت چو مردان زن نامه بر یافتند ز حاطب پرسید این کجاست مراست چنان خیل قریش ندارم غریزی که یاری کند ز خویشی بود هر یک و خطر گمانی دیگر گون بر من میر بیمه بدان نشان چیست که داشت	خبر داد از حکم محمد بخش نفرسید هم از نبی چنان ز کردار حاطب بر علم پاک نمان بدون نامه را گرفت نمان نامه در موی سر یافتند هانا که باعث برین کاست ندارم دران خیل یاری بخش به سپارگی غمگساری کند که ناموس مالش نیابد ضرر که هرگز ندارم خیالی و گر ازو در گذشت گند در گذشت
---	---	---	---

سوره بقره ۲۸ - یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدو و عدوکم اولیاء ای مسلمانان دوست گیرید دشمنان خود را و دشمنان خود را ۱۲ مولی ولی الله مجموع حدیث و بیوی -

بفرموده او را که رخت و عیال بمن بستم گردید پیغمبری همانکه این هر دو هم آمدند شبی روز بود که فرست چو کرد آیم سکه پارسنگری	بمهر و سه بفرست فرزند هال سر آمد بتو اجرت آخری با خلاص ثابت قدم آمدند آیا را احمد را اسلام پیش بنی در گذشت از سرداری چو رفت در پیش خیرالوئی	تو همراه ما باش در جند ما دیگر گونه از راوی حرفی رقم کردشان از دوان مجول ز کردار خود عذر نخواهند از ان پسین خرم نبی الانام نیکو دبالا سر خویش را	بد مسازی لشکر خیر ما از سیفیان و عیال شد دشمن بن عمارت بن محمد المطلب بن عمارت بن محمد رسول بجگم گزانش بر راه آمدند سر افکنده می بود سیفیان بدم
--	--	---	--

دروار دوی والاد قرطهران رسیدن یوسفیان بن حرب و غیره و واقع ایشان

چو در قرطهران بز و بارگاه جدان گانه هر تن بقیل تاخت قریش سیل هنوز از لبط از غرش که در گوشل تباد بود روان بر پشته حکیم و بدیل چو رفتند و دیدند صحران کو صیل سندان با گیلان دیدند پسران که از خیل سواره برایشان بردن آمده خبرده ز فرتاب پیغمبری چو آوازی سیان شنیدند شافت شتابنده باشکوه هزار	فرو آمد آردوی والابگاه همان طرفه هنگامه گرم ست نمیداشتند از قد و شمشیر جگسای خونین چو بجاده بود بامید نهار پر یان بیل از انبومی خیل مردان ستوده بهر سوخته چار حاتل کلان چنین شعله ای از دوزخ است در اندیشه از کشتن آمده بترسان ز من گامه دآوری بزبان گاه هم دوی و شافت چو سیلاب چو شنده از کمینار	بفرمود تا بر در خیمه ما چو هر گوشه گردید آتشکده ولی بود هر خیمه سر بیناک یوسفیان بگفتند بین شافت شایان که گشت کردید ز راه ز بیاری شعله ها که بود ز گشتگی زهره و ریاضت از ان سوی عیال بن محمد رسول بران دل که گرم می یابد بر و تاره راست گیرند پیش بگفتند که ای دای ای غم سوز اگر آنگاهان و از سر بر فریش	فروزان کند آستین هفتا دل دشمنان گشت میت نه ز عیشیان اندیشه از لبط تجس کسان سو با شافت بخوانند امان از رسالت پناه چنان گشته در چشمشان همچو بپرسیدن با جلا تا خفتند بفکر قریش از مدار لول بگوید که با اهل که بگوی نباشد غافل از زنده بر خویش بیاد بی بار رخ دل زور سر سیمه که دند با مال جیش
--	--	---	---

خود بر سر زهر سهرم سکنی که دانی هفت در خور تیر است بود تا دهنه نهاری ترا برون کرد از سینه و سول بهمدردی غمگساران او	نهان در شوریده مغزان تن گفتار دلفهم برین باره شو چنین گفت ای که سفیان ز در ماندگی گشت با او و گر گونه آمد که آن هر و نیز	که هر گردی نشکند گردن خوک نبری دین باره شو ندانست ای و در مستقیم روان شد بار ددی لاخف رسیدند و کردند ایمان غزیر
---	--	---

ایمان آوردن ابی سفیان بن حرب

چو سفیان بعباس بنجار رسید بخوابد بخو زیز او رختی سبک رفت در خیمه مصطفی عمری نشاید بخون ریختن مهر برد گفتش سولی خدا بدانی که دادا گیتی یکیت عجب بر دباری عجب ستار بهر و دارا می ز می هنوز اگر بودی ایزد جز و دیگر گفت این سخنها خاموش ماند فرستاده پاک خوانی مرا چو بودش دلی پر ز کین و پری بسجده شهادت بان تازه کن چو بخیزد مرگ خود اندیشه کرد	عمر خود و بر حبت و تنی کشید تجش بر برای مان بهلته از ان پیش کا یه عمره قفا بشمشیر بریده آهینخن که ای ای سفیان زید را هنر ای پستش جز و بیج نیست بزرگ و نکو کار و آمرگار نداری خیالی ز گرمی هنوز توانا و توانا و یاری گرس پیر و گر بار گوهر نشانند کنی محترم تا توانی مرا نسکرت تصدیق پیغمبری همانرا به نیکی پرا و از کن از چپاگی آشتی پیشه کرد	و دید از پیشین تا از و پیشتر چو عباسش پیر و استر براند گفتش که من نمی آلام بفرمود پیغمبر کردگار نیامد بگر آن زمانه هنوز سخن باز سفیان که ای نالو بدانایه سختی که دیدی ز ما بدانستم اکنون که او کیست همانا بفرماید می رسید گفتش که وقتی نیامد مگر در روشن خلاص ما کن نشد بزدبانگ عباس کای خیر و گر نه بیاید عمر تا گمان به جنبش در آورد کام و زبان	بجستی رسد پیش خیر البشر بدانایه گرمی که بستر ماند به سفیان مان داد و ام فلام که مشیت گمدا رو بخش بایز که گردی بنور یقین لغزور خدای تو هم مادر و هم پدر چو داد امنیت بر بخدی ز ما جز و بیج معبود موجودیت زیاری بیاری گرمی میدید که پیغمبر وانی باز دادگر ز بان شایق قرار فاکل نشد اگر آنچه فرمود خیر انکشر کنند بر سر خاک خونت ایان تشهد فرود اندازد بیم جان
---	--	--	--

سخن راز عباس کلے بگفت	بنی فرای تمکین این مرد را	همانا که این بنده آبروست	سپه آبرو شسته آبروست
بفرمود امان یافت آن فتنه کش	که در پیشان اندیشه خوش	کسی کو میدار و آلات جنگ	در آید بر نهار مانی و رنک
در خانه خوشیستن هر که بست	را گشت در خانه نشینست	در آسند و خانه کبریا	در امنست از دار و گیر و بلا
چنین گفت امان کرد آن پیشتر	یکی روز بود از هم آسیده سر	ز بیای کی کا فر این زبون	دش گشته بود از تنب تا بطن
در آن حال سفیان اشته خوشتر	در آورده بودش به رنگ خوشتر	بیهوشه پادشاهش تزدود	بطری که خاصه از پی او نمود

دیدن ابوسفیان کو که لشکر احمدی سبب آمدن از فرهادی دی

چوسفیان پیشتر گرایش نمود	جهانش در گزایش نمود	پیر پیر فرمود عباس را	که تختی نگر و انداز را
نگهداروش در گذرگاه رنگ	که لشکر همه بگذرد به رنگ	پیر پیر فرادانی چیل ما	ز هر گوشه و جنبش سیل ما
تا شاکست در اسلام را	بلند آفتاب لب با هم را	شکوه می بشکند خوشش	بخاک اندازد سر غرضش
بزد و باگ عباس کاستاد شو	بگری چو سیاه پریان مرد	بگفتا مگر حیل جسته	بغدرین اندیشه بسته
بگفتا بیندیش ازین دادری	که دورست از شان پیغمبری	پیر استاده کردن بجای چنا	که فرموده بودش سر بر دران
چو آورد و از آنجا علم پر کشید	خجست از همه خیل خالد رسید	هزارا برهنه سوزگر و حسری	در آن در کایش بفرمانبری
دورایت در آن فرق با صد گوه	چو خورشید سر بر کشیده بکوه	پیر سپید سفیان که این خیل گیت	بدین مایه قراب ز فیل گیت
بفرمود عباس کاین خالد است	که در بخش منفر سر حاسد است	سبک خیز و چاکب غنان میر	سپاهش شان انسان می دود
چو خالد نظر سوی سفیان بگفت	ز کبیر شورش در جان بگفت	غفانی بر آورد با و قشون	سببیت بدان باگت خوش بون
چو بگذشت خالد بیا بر سر	بپانصد سوار از سر گرم سیر	لواکے پیشش بشکین پرند	چو تند به تکبیر باگش بلند
پیشش در آمد که این کسیت	میتا بر آشوبنا و رو کسیت	بگفتا جگر گوشه خواهرت	همانا به پیوند هم گوهرت
سطرغ شکویش فرو بست دم	بگفتا از سر مشر مساری نغم	از آن پس از تو و بجنه غفار	گذر کرد و چون دیگران بنام
سخن از عباس پیش از آن فرقه هم	سیر کرد و سفیان در چشم از دم	بگفتا بدین فرقه ام کا بیست	بنیالم ازین در بازار نیست
چو کبیر گویان گذشت آن پناه	رسیدند مروان دیگر تر راه	بنی کسب پویان بپانصدار	بگری چو آتش به شعله بار

علم در کفایت سرفیاض چو لعل	گر زان زفر پندش هر بر	بهر سپیدان عباس گفت	کرستند اینان بسوگند جفت
حلیقان ختم الرسل بوده اند	به چنان اوجزد گل بوده اند	چو رفتند آن قوم ضعیف توان	مژدیه رسیدند با هم ددان
هزار اهرن در جوان قوی	توانا بسر هیچ معنوی	سرایت و ایشان بلند و عظیم	دل دشمن از فر هر یک دو نیم
چو عباس بسو سرفیاض شمیم	سر زکات ایشان بر می کشید	بختاند ایم پیشان سری	که در سلکشان نیست هم گوهری
رسیدند زان پس چنانکه کین	همه شت قصد کس یلان همین	علم با کسین پهلوان چهار	بخون شعله فروزد کارزار
نشانده شمع بجا ایشان	تتمش فلک سید آتش و نشان	چو عباس نشان را بر آتش رساند	ستایش کنان گشت با نشانند
عجب کرد و سفیان گفت این گونه	بسیار گشته بودند ز احمد ستوده	نبودش ازین فرقه دشمن تری	بدانیش ترا همچو نشان دیگری
بفرمود کاین و بخشید جبا	بدای شان حجت نوش را	بگفتند اسبک شوم از بار ایشان	حسابی نیگیرم از کار ایشان
چو هر قوم رفتند هر یک گشت	سپاهی چو آنچو نو و ارگشت	بپایه چو بالای قصود اسوار	صحابه گیرش همه حلقه دار
کیار محاربه قدم بر قدم	روان در کالیش زیر علم	ز اعیان انصار نام آوران	از این یاران همین مردان
هم پیش و پس گر خیزد کاب	ز هر گوشه طالع هزار آفتاب	به تن بر سلاهی بر آراسته	پیشش ملک از خدا خواسته
چو شیران بتیر بر و شسته گان	ز گردوی بسر و بچه کوشد گان	بچکان دوان آسوده در پای او	بخون خوردن آماده برای او
بیکسو او بگریختند هم روان	و گرسوا سید تهن توان	یولان ضعیفم در کینه خج	شمار الوش کما بیش پنج
چو سفیان بدانایه قرتاب دید	ز غم زهره خوشین آبدید	از ان خوشان از ان لکیده	فرماند چون کوکب می نشه
نگاهش از ان اودی خیره شد	جهان در گاش همه تیره شد	از اقبال و گشت سیمیت زده	ز بیچارگی سخت حیرت زده
عباس رخ کرد گفت ای گفت	که رخ ز اوقات سخت قوت گرفت	شکوهش جهان جهان بر کرد	ستیزندگان مانجان سیر کرد
کنون ملک و استواری گرفت	پیشایش بسی پاداری گرفت	یفرمود عباس کای خادم رای	بر این دانش تا تمام تو دای
خیال تو از ملک از سر بریت	ندانی که این فریغ بریت	ملا امی و نیست از ملک و مال	عیانت از وفود و الجال

سلسله بشرین سفیان که بر مود و سکون محمد از مدارج ۱۲

سلسله مزین بر وزن تصنیف نام فرقه ۱۱ سلسله چینه بالضم و فتح نام قبایله منتخب ۱۲

سلسله اشجی بفتح خمره و ضمین و جیم مجروحین مملکه نام قبایله ۱۳ منتخب ۱۳

سخن اندن عجمان رضی الله عنه و تظلم ابوسفیان گرفته شدن علم از سعد و عباد

بحایت الرحمن حضرت عثمان رضی الله عنهم

چو سعد عباد و لوانی برست که امر و زور و زیست کاندزبرد پس آ و در و سوی یارانیش چو سعد آنچه گفتیم گفت گذشت به تحریر خویشان خود گفست بفرمودن پیش خود گفته است بهر و برافت نوازش کینم خداوند پیر و زکار از کرم چو شنید سفیان ستودش بلند رسانند تلخکامان بکام ز خویشی که داری بخیل قریش بن عوف عثمان بگم گفت بگفتند کای سید نیک خو بفرمود تا قیس فرزندان او	بانوه انصار چون شیر مست بریزیم خونها بر دانه مرد که پاسه تعارض گذارد پیش بن حرب اله مول ترسند گشت چو خس ماهمه از میان رفته خلا فی سزاوار بر زو گفته است ز هر گونه با صلح سازش کنیم فرزید ز پیش احترام حرم که ای مهربان سرور با رحمت ز باننده بی نوا یان ز دام به پیوندشان بخطر سوزش سراسیمه گشتند از گفت او نه ایم این از سعد آهنگ او علم بر گرفت از کفت جنگجو در آمد بزمی درون بلد	خران به پلوی سفیان گذشت شود حرمت کعبه بر احلال بخوابیدی او و نترس بکام بر آ و در و یاد کای مصطفی بفرمودنی گفتن لای که سعد هانا که روز در است این کنم چشم رحمت بسوی قریش بباشید خرم با زادگی به نیکی ز نیکان بخاکار تر رفان میکنم و او در پاک را ز خو نیز هم گوهران در گذر ز سعد عباد و هراسان شدند مباد اندیش کین در قریش و گر گونه آمد که شیه چشدا در دلدای از مواسات زد	خطایش نمود سخن سنج گشت بنالد نیک قریش ز دبال ز خونهای او ز آید انتقام مگر داده حکم خون بریز ما همیزد بدینگونه با نگی چو رعد ز پیوندنا آشکار است این فرز تر شود آبروی قریش بیاید ایدایان با مادگی بر حمت بسیار بسیار تر فرزند و گوهر خاک را بهر و دلا در ایشان مخر از گفتار و تر کانه حیران شدند حریفانه سختی کند بر قریش بکشمش ستاد و دلا در لوان
---	---	---	--

پیش رفتن ابی سفیان با یاسی رضی الله عنهما و خبر اودن قبرش

از آن پیش که یغیر پاک زات خبر ده به هر یک خیل ترش طریق تهر و نه گیرند پیش ز بند دروغ زین بندگان چو آغازه گفتارش بجام یافت خبر داد از حکم زنها را و چه خبر نیست کاروی از بهر ما سخن را نه بهر یک گفت دیوانگان بچندین سپاه و چندین لشکر محاسن با او تر از روشن زنش از سفارش او برگرفت بگیرید این مرد و گردن بند فرو گفت سفیان که ای لاف بسوگند میگویی از راستی	بنشیند از آن سبب از آن نجات تیرسان دل مردم از ترش نشینند بپای پس کار خویش نیفتند در گردش آسمان بایای او مرد سماع شناقت بشورش در افکنند از کار او که گردد از نویش باز بهر ما تجامل کنان همچو بیگانگان که اندیشه زو بهش آید ستوه گران سنگ باز و باز دارند پهن خاره و خویش در گرفت چنین ابله را بخون افکنند بکن هر چه خواهی خواری چه خیزد اگر خوایم خواستی	یفرمود عباس و شن بصر چو بهیست خبرند از چنین کعبه ازین آوری ساما جان نذر و گرنه شود هر تنه پایال نشانده شد همچو باز گرد بگفتن کاین چیست ای تو هانا بگو در قفای تو کیست بشوید سفیان کای ابلهان برین لشکر خود خور گرم خیسنه که دارد بدین خیل یا را جنگ بر آورد از خشک مغزی ندا بدان تانه چنین باد ما ولی گزیده با سلام میل بیا و در خانه خود به بند	بسیفیان که اکنون برو تیز تر در آید بدل سطوت و بدیه بعد از آوری جامه بتن درند بجز پایالی نه بیند مال همه گفته مصطفی یا و کرد چه میگویی ای مرد شوریه را غباری که بر آسانست چیست در آمد محمد زره چون شهبان که از هر آنکه جوید مستنیر از هر گونه شد عرصه کارنگ کجا سیدای آل غالب کجا اندرند چنین هر زه بنیاد ما رود بر زمین موج خونت چو ل که بود کسی را جز این سودمند
---	--	---	--

در آمدن اردوی معالی در مکه معظمه

بنای ای حم مصطفی میرسد بنای ای پسندیده جای نگو بنای ای پر تشنگی محترم	انظر کن که نور خدا میرسد که سویت و عالم از چار سو که بسجود پاکان شوی و میدم	بنای ای محو طالع از چمنند بنای ای نور زنده مهر اگاه بنای ای مقام نبی زادگان	بیاری خود را بشکین پرند که دارند ازین پس جلالت نگاه که گرد تو گردند آردگان
---	---	---	--

بنای ازای بهین و سگای ملک بنای ازای یازگه خاص و عام چوشت و جنبید زان سرین در آید بکه ز سوی کدآر همنجا زنده خیمه خاص ما حوالیش در هم بصیچ و آه کشاید قدم خالدا بن ولید علم برزند برکت اربلد ردان کز خوشی بجا صان خوش چو بکشتا و برشان شوکت نظر چو آمد باخوه مردان مرد چو از کبر بای خود اندیشه کرد بترجیع خوش سوخته فتح خواند در آمد بجا و جلال تمام	که نکرت رود از زمین فلک که اکنون خاور تو گیر و قیام تزلزل فکند آسمان زمین عز و کم بصالح الی من ساء جنبید از انجا با خلاص ما کند تا زانفاس پاکان طاب ز راه کدآر شتابد بعید پس بریزد از کینه نیک بد بفرود شکوهی که گفتیم پیش خیانش لست نقش دگر ز تنها گریزان شدن یاد کرد ضرعت کتان بندگی پیشه کرد طرباک ست از دو عالم انشا ز فرخنده عالی بدار اسلام فروغی دگر داد اسلام را	بنای ازای مکان کعب و سجود بنای ازای خدا خانه دیر پا بفرمود ختم الرسل تا زیر کند خیمه شکر خود جوشن چه خیمه محیط دو کون از کمال عبیده خیل سحر دار خویش پهلوی آبادی آید فرد چو فرمود هر چه شایسته بود چو هنگامی بمرست بیا دآمدش چو برزد چنان آشکارا علم شنا گفت سر پیش او رنگند سجده بر چوب پالان نهاد در خشنده شد آفتاب بلند ز دستانه دستار و گش سیاه دبست اندران روز از حرام را	که دین خدا از تو یابد نمود که احمد برانداز لوصنا مدام کند جانب شارع عام سیر که کوتاه بیان بگریه خون نظر سوز چون کبر بای جلال ز وادی بگیرد در هر پیش بنزدیک که نماید و رود تن پاک امشت دشواری نمود خضوعی دگر و نداد آمدش ز پنهان شدن کرد یاد قسم از ان پانچاه قوی سرنگند بمحمد و تحیت زبان برکشاد همان تا بهانش زیرین کعبه چو ابرے که زید ببالای ماه
--	--	--	--

مخارج خالده رضی الله عنه و در آمدن آن حضرت حرم

چو خالده بفرموده مصطفی	بلکه در آمد ز راه کدا	اگر چه بهم از قریش بدیل	تنه چند از تیره بنحان خیل
------------------------	-----------------------	-------------------------	---------------------------

له کدا و بفتح و در راه اعلى و رک ۱۲ هـ چون بتقدیم حای خطی نام کو به در که انتخب

له کدا بفتح و در راه اعلى و رک ۱۲ هـ

بنی حارث آمده برآختن	بنی بکر بر خم تیغ آختن	سفیدان شورید و نگران	تیره و کاروان گشته بخت
مدار نمود و بد با حکم	پیر خاش کردند یاری همه	نکردند بر حال سفیدان نظر	ندیدند در خالد نامور
بناموس جان نیاکان خویش	همان رسم دیرین گرفتند پیش	بروایستادند در راه او	بستند از کین گذرگاه او
ز شوریدگی بسیار زیاده	در کشتن خون از تپاهای زنده	با هنگ پیکار در خنده	فراهم شدند از سفاهت همه
بنام کام زور آوردان هنر	بدادند پاداش فتنه بجبر	بر آورد خالد حسام از نیام	جدا کرد دلتی نیام از حسام
سرفتن از خواب بیدار شد	تنگ تار را روز باز شد	بفرید چون ابر هر پست	بر زید بر خود جهان کن
تنگایوی مردان صف نام	تزلزل میگردد در بام دور	بر آورد و خوشی ترنگا ترنگ	هنر هنر در انگشت هر ی جنگ
صفحه رنگ بر رخسار گشت	زمین هر طرف صحن گلزار گشت	در و نه با کین پیری گر خوش	ردانها از آشوب هم در خوش
سانا فرو رفت تنها همه	بغلها قتا شدند کفنها همه	کشاکش بکوشش در آید جنگ	ردار و بختش بر آید رنگ
فرو خورد و خونما زبان نشان	ز بهنگاه گم شد لوان میان	زبانگ هنر بر افکنان شیر	پوشیدند از اخلاص شیر
ز چالشگری خشک شدند چون بکر	بر زیر زمین مغرماهی بسر	چنانچه نشاء آشوب زاری	ز راس چپه گران جانگداری
چنان تافت از تیغ زشتان	که از خنده دندان ترکان بهند	دلیران فرو رفته در خاک خون	ز بخت سینه دیده حال زبون
شده غیر معروف گردن کشان	نه از سر لغ و نه از تن نشان	شش ارکان یاد جوانان	سکون از تن پهلوانان شده
هنر بران بباغ غلغل	بسی کالبد کرده از جان تپی	بنگلی تیغ پهلوانان	ز هر سو در افکنند چشمتان
یلان بر لب خویشین بر سر نهاده	هوای شده خاک چالشگر نهاده	ز شکنجی خون در آوران	ترازوی پولاد و بخان گران
همین صف دران در نهاده	ز تشویش دلمه بدر آمده	ز خونریز خاستان شویا	که از خنده بود تا جز و را
از ان سرکشان بیست و شش	رسیدند در هاو پیشتر پس	دو با سلسله کشیدند درخت هلاک	ز انبوه خالد بفرودس پاک
بیمه چو این داور برآشتند	که نویستند خون خرابی رسید	بفرمود تا گفته بودیم باز	که خالد نیارد بخون ترنگار
گفتند کانهایی از هر کنار	دو دیدند آمده بر کارزار	بحکم ضرورت گریزی نید	بجز اینکه شمشیر گران کشید

سلسله اول بودیم اکل شربت سوختیم حرکت سکون یعنی چنانچه حرکت سکون نفسانی مثل غصبت غیره بخیر نوم در نقطه ششم استغفر و در پنجم
یعنی خروج برون و غافل و غیره و عدم آن ۱۲ غیبت سلسله خروج و فتح حای و سکون ۱۰ و بعد از فتح و در آخر نیز از غفلت نام وضعی در کتب معتبره

چو بنجامین سخت مجبور کرد	ز راه خود آشوب دو کرد	بفرمود چون هر چه ست از خدا	نکوی و آنست هر چه سخت
هم آورد گوینده خوش نفس	که نزد یک خان فرستاد کس	بهتدیر وضع غنیمت گفت	بفهم لب و گردید حفت
علم کرد خالده تمهیل تیغ	فرو گشت هفتاد تن به دریغ	پیشتر چو رسید از اخراج	خبر داد خالده از آن اختلان
چو پرسید زان مرد کاین چیست	بیان تو وضع فیهیم سیف است	بگفتا به پیشم آمد یک	که از آسان تا سرش اندک
یکم از بخت و دست او	بزد دست بر سینه نام جنگجو	بگفتا بخالده بگو این چنین	برود در خونست بریزم بدین
بیمبهر چو بشنید گفتار مرد	ز گفتار جنگ آید یاد کرد	بگفتا خدا و بی را ستند	که هر راستی را بیا را ستند
در آن روزم از کین کشی نمی	بدر تیغ آمد امروز هفتاد مرد	بپاس نمی کرد کار مجید	بدینگونه پاداش خنجر کشید
دگر گویند گویند بیسری دگر	که گفتند یاران بخیر انبشیر	که سر کو چکی چند از کینان	گروهی زبون ننگ و دودان
بر آشوب و جنگ آمده اند	بر و از بی جنگ ستاده اند	بفرمود شان دور کردن شتاب	کشیدند اصحاب تیغ عتاب
دوان رفت سفیان ز یاد کرد	دل پاکش از رحمت آمد بدرد	بگفتای محمد ز غرور پیش	به یاد ملاک از گرد و قریش
بفرمود تا دست برداشتند	تعرض نکردند و بگذاشتند	دلیران ز کشتن عثمان تا فتند	سفیان ز خستن ایان یافتند
گزینندگان پراگنده روز	سر خود گرفتند با ساز و سوز	گروهی نهادند و سوی کوه	خریدند در هر شگانی ستوه
گروهی بسوی میان شدند	سراسیمه آساکر زبان شدند	گروهی سو خانه ها تا فتند	ببستند در ادر و ما فتند
سازم همه ترکی و سر کشی	هوا شد بیکدم دم آتشی	چنین گفت اوی کران بکام	پیشتر در آمد بیت اطرام
بخشید نوری به محرابگاه	بمجنن بر سید سنگ سیاه	بانشاکر زبان تازه کرد	همه کوه چو باران آوازه کرد
زبانگ شمشیر کلاه کشد شور	اگر بود هر دم در شد بگور	طوفانی بگرد خدا خانه کرد	جهان را بر آن شمع پرانه کرد
بله نور او داره بر کشید	که کعبه چو مرکز درو آرمید	ز بون گشته بخت ارمال	نظاره کنان از شگافی جمال
ز تشویر ستار بپا سوخته	در و نه چو آتش برافروخته	ز زتاب جگر جان آمده	به حسرت ز رشک نشان آمده

شکستن آنحضرت اصنام را

چو پرداخت آنحضرت بوس طم	همه ساحت کعبه اگر دصاف	خدا و شمنان شصت و سیصد	بپا کرده بودند اندر حرم
غزایل در پای هر یک صلح	فرورخته از سینه خفاص	بنای همه کرده سنگین بے	بدان تابدید ز پا هر کس
چپ راس شان مشرکان و	بجز از پله هستی در گراف	بنالید کعبه بسوزد و گدازد	که چندین بتان گرد و گداز
دش دوایزد که نوری بسط	فرز کم که گرد و گرد محیط	گرد و فرستم بسویت دوان	سر اندر هوای تو چون گران
به یک بیک از چهار سو	چو مرغان سوی برقیق بل تو	چو منگام جاه و جلالت رسید	فرخی در اسلام آمد پدید
بیمیز بجوی که بودش برست	انشارت کمان تخته بر شکست	لبش در حکم بکرم خدای	که آمدنش درنت باطل چرا
میفتاد و برت ایامی او	سرافکن هر سنگ در پا او	فتادند بر خاک بجا برو	ز اعجاز او بر تقایا برو
بیل را بکشت کشتند خود	بدان خاک بینی که باوین	زیر زلفت بسفیان بگفت	که انکس بیل در زنا نخواست
برود احد ناز با داشتی	الا تا چه شد آنچه پنداشتی	بگفتا که این در گدازی زبیر	مکن سر زایش بعد از نیم چغیر
خدای محمد جهان داد دست	کجا در جهان داور می گریست	اگر خبر خدایش خدا کس بدی	همه در باز تو در گردن شدی
	برپشتی دیدی نریا و ما	درین حال دادی با و ما	

شکسته شدن اساف و ناکله

بتی بر صفای و نامش اساف	دگر ناکله را بمر و عیاف	زن و مرد بودند این دو	کعبه نکرده از سر نوشت
چو گشتند سنگ عذاب خدا	هنادند نشان را دران هر جا	تعلیم عمرت علم ساختند	هر اسی بدما در انداختند
پس از روزگاری که ابلهین	برائین پارین خود راه زد	اگر دبی فرومایه از کافری	نهادند رسم پرستشگری

سلا پار ۱۵ - سوره نمل سرائیل رکوع ۹ - وقل جاء الحق و زحی الباطل و لکوا آمدین حق و نابود شدند بطل ۱۲
 سلا ۱۵ اساف بکسر هزه و سین ممل ۱۲
 سلا ناکله بنون و تنهائے کسوره بعد الف ۱۲

چو یاران بفرموده مصطفی	شکستند باطلان هر دو را	بر آمد ز آذر و رو ن کی	سینه گشت پرخن سر کو چک
	بگفتا همین ناله بود و بس	کنش نخواهد پرستید کس	

طلب داشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلید کعبه را

طراز چنین را وی نیک مرد	که چون مصطفی کار اصرام کرد	بر آن شد که در کعبه منزل کند	تجلی بر گوشه نازل کند
بفرمود تا سادن آرد کلید	بن طلحه عثمان بی بنگه دید	ز او در طلب کرد مفتاح در	زن از رسم دیرین پیچید
بگفت ای که کردی ز حاکمش با	یده و ربه بر یک ششم تن را	پس آرد تا کام تا برود داد	پیامبر در کعبه در کشاد

مجزره

کیه روز است بعد از اقامت	بسوی حرم شد ننگاه خوش	چو در پیشبینه دوشنبه ز ناز	در کعبه میداشتندی فراز
بختان بفرمود و بازش بخرد	مدار بجسم نیازش بخورد	ز تمکین بیگانه لنگر در آب	نمودش بے ختنائی عتاب
خبر داد چون ببرد باری گزید	که روزی بدستم بودین کلید	بهر جا که خواهم دولت ختم	بهر کس که شالیهستم بنیم دهم
بخود گفت عثمان هانا خوش	در آن بیند تلخی ز عیشش	سر سیم باشند و آشوبناک	بگره خندان فرودش لاک
نیازند هرگز که سر بر کنند	ز خواری مگر مغرور سر کنند	همانا نشست این سخن در دهان	که روزی فراتر شود منرش
چو آن روز عثمان بیاورد داد	و گر باز داشت با این داد	بفرمود کاین بخت از ثنات	بگیرد وی هر خصم خد است
	از آن پس همه گفت خود را دود	شهادت به تجدید بخواند فر	

واقعه

دگر گون آرد صاحب سیر	که عباس شمشیر خیر البشر	بر آن دل که مفتاح بخشید بدو	سپارد و جز فرم جسد آبرو
فرامی بکجا کند هر دو کار	که با آبداری شود پره دار	علی هم سخن را ندیده او	بیاری گری خواست بای ای
سر انجام فرمود وحید شانت	ز عثمان بیاورد و عباس یافت	بنا که رسانید روح الامین	بیامیزین از جهان آفرین

نظر کن که تو و اولاد تو را	که سرگرم تسلیم شد مصطفی	درسانید بازش بشان علی	زبانش بهوش حکم علی
در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه			
سفر که جانش بفرود آمد	طرازد که چون مصطفی کشاد	خدا خانه را بهیط نور کرد	ز نور خدا قله طور کرد
مگر کعبه فانوس به شمع بود	جانش در روشن روشن نمود	بگو چاکه بود پس دلکش	افو غه بیلاست کن حبله را
بلند آفتابی بهر جی رسید	گردنایه در می بدر جی رسید	سر سجده بر خاک طاعت نهاد	بزاری خداوند را کرد یاد
هر گوشه از سر تکلف گدی	آستان داد از شیوه بندگی	پلال و اسامه یاران او	بدسانیش از داران او
چو سعیدین با هم سعادت گرا	به پهلوی خورشید کردند جا	بن طلحه و ابن عباس را	هوای دیگر کرد در هوا
ستادند بر در که دارند پاس	نیارند مردم هجوم از هر پاس	چو احمد پراخت از بندگی	برآمد ز کعبه بفرخندگی
واقعه قصاص ویر			
چنین آمد از روی لادن	که بر گرد کعبه خدا دشمنان	نگاریده بودند تصویر با	هم از نوریان دهم از انبیا
چو احمد در دشت کعبه خاست	بغاروق فرمود بر پای خاست	بتر و پستی شست نشستی نمود	چنان شست یک یک گوی
دو صلیوت با کرد و یا به نیل	یک از فوج دو گرز خلیل	از شتی نگاریده پیکر نگار	بدستان هر یک ننگ تار
پیمبر جواز کعبه آمد بردن	نظر کرد آن ماجرای زبون	بفرمود کاین کار پاکان نمود	از خاصان نیاید چنین در وجود
هاتمانانته اندان کرده	که آن هر دو بودند زان نژاد	پس نگار بامضای حکیم غمت	بدست خود آن هر دو صلیوت
خطاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم باویش			
چنین آورد و روی پارسا	که چون در کشا و ندر بر مصطفی	نگار داشت عجب و با نوری	که بیکانه در نیابد گذر
سوره بقره ۱۲۵ یا مکه کربن تو و اولاد تو الی اهلها هر آینه خدا سے فرماید شمار که ادا کنید انانت را سبوح اهل آن ۲۴ هجری دلی الله درم			

همی براند خالده بآیین جاده بهمه لبتاده در آید و بیم باندیشه در تاجه فرمان دهد بگفت از پرستش که از دیکسیت	ز راس ز چپ مردم پیشگاه ز تلوا سه سخت نهاد و نیم که گرد و اسیر و کداین بر بد بیکتا پیش هیچ انبار نیست	صنادید که زخیل قریش کشاده بر ایامی و چشمها شنا گفت همه ببا ننگ بایند خدائی که بیان خود کرد در آ	زبون گشته یک یک ز قریش نهاد بر آواز او گوش را سپاس بخدا کرد سپر و ز منند خدائی که تا بود باشد خداست
ظفر داد و در بند خورشید را سرافرازی خیل خود پیش کرد بفرهی گفت با همگان چه پی می برید از سر و پیش	ببر دزد و دوش سپر پیش را دل دشمنان زبون پیش کرد که اینک چه گوید ای مکیان که باری چه میخواستیم از جنگ	هنریت با بنوه خراب داد از ان پر خ آورده سو قریش همانچه دارید در اندرون بگفتند و امی تا نیم نیک	فرو گشت آتش هوا کرد ببار که چون گاه شد ننگ رود قریش گمان شما چیست از من اکنون شناستم نیک تا نیم نیک
اخ بر تر و پور بر ترانخه تراست دستی و بازیر و چو هم گوهران پیش بسف همه خیالی نفرمود از سر گذشت	بجو کار نیکو تر از هر انخی توسه بخبر بر او با پای بست کشادند لب بکلف همه ز کار روز کرد و ارشان در گذشت	تو شکی و نیکت گمان نمی کنم بدین سان ز عمر او تا کنه سا پیش از ان پوشش فرد فرد بفرمود اکنون افتاده آید	توبیر و زنی امر و زوایا بدادند یک یک بجای ال همان گفت صدیق را یاد کرد همه ستکاران آزاد آید
ز اندیشه و لوح یکسو شوید	بهر سو که خواهد اینک آید	بجوشید بر جان بے چارگان	کرم کرد بر حال آوارگان

دانی
و غلبه ۱۳

خطبه خواندن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

چنین گفت نای دشمنان یک خطبه شسته و زفته خواند ز افراط و تفریط آن باز داشت باند ز ربح کم تازه کرد	ز تاریخ سلطان پیغمبر بهر لفظ صمد گوهر شسته ماند سیاست تهاون انداز داشت پراکنده از خبر انبیا زه کرد	که چون نیک شاد روزگار قریش خبر باز داد از دیت زرقا بر انداخت آیین پیشینه را ز نازنی که بر خشم او داشتند	پیغمبر بیاراست کار قریش ز بند سفا و دشان را خلاص بصیقل جلا داد و آئینه را بفرمود کلان ناز نگذاشتند
---	---	--	---

سوره بقره ۱۳۰ - لا تنزیب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین -

پیغمبرش نیست شما امروز بیاورد خدا شما را و او مهربان ترین مهربانان است ۱۲ موی دلی الله

خدا خانه دلایان پیش نظر بر آسود لختی در آن پاک جا زن و مرد هر خیل شوریده زنا ز امان در دستور داشت را که در یک گشته آن پرند بفرمود هر زن که آید پیش	بگستر دست نما سیر نضای صفا کردینو نای بیعت ویدند از هم کنار که دست خود از دست کنور داشت اگر نقش بخت هر کشد بر بند هند اندر و همچنان دست داشت بین در بی آینه پاک را	نستایند شد از پاک را صحابه زهر سو که بر کمر ز رحمت و دست کرم کشاد و گر گند گوید سخن پرورده هم آورد و اما که بی ریتاب ولی استوار است اندر جان که محکم گوا هست بر اجرا	چو گهر برافروخت آن خاک را کمر بستن پیشگاهش عمر تخت آنکه این دو تن داشت که بخت بدستی سر چادرده فروردستی در آوند آب که بر بست کار زن بر بان
---	--	--	--

تکم انصار و دل اندن سید بر احوال و صلیه و سلام

چو انصار دیدند از مصطفی چو رنگین نهادند در چوب تاب بخویشان بر پیوست از بارید چو پیغمبر از راه دین بود بستند از حکم داور خیال در آمد بدلداری دل دی	که با کمان کرد اگر ام با در و نما برافروخت از آفتاب کنون رخت با ما بخوابد کشید بلا خورده بود و ستم دین بود که او سکنه آنچه باید مثال بفرستاد یک قدسی نژاد بفرمود حاشا که من این کنم هر گونه درمان اومی برم بگفتند کای نورایان ما نخواستیم جز اینکه باشی با انگفتیم از سر تو با قریش	بهر و در را محراب نهاد نهادند با هم سخن در میان بماندیم تنها که مار گذشت ز شویش نیش شد گویان فرستاده پاک قدسی نژاد بفرمود حاشا که من این کنم هر گونه درمان اومی برم بگفتند کای نورایان ما نخواستیم جز اینکه باشی با انگفتیم از سر تو با قریش	زیاری و آشتیها کشاد که درخت انیک هم خرمگان بیا سو از یاد تنها گذشت که بی کینه گرد چنین مهربان رسول خدا انصاری داد شمار بدین شیوه رنگین کنم زیم با شما و شما بگذرم نثار تو در هر سخن جان مبادادی جانم خراشی با ولی تا نباشیم تلخ عیش
--	---	---	--

گرامی داشتن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حرم محترم را

چو زود گر خور بر آمد بیا	در خطبہ بر خواند خیر الام	نفرمود کاین خطبہ چون اہم	بود پیش او در بے محرم
ز روزیکہ کرد آسان زمین	چنینست پیوستہ باشد چنین	پرستندگان خداوند را	کہ آئندہ دانند روز حسرت را
نشاید کہ بے حرمتی نکنند	و احرام او رخنہ پیدا کنند	نیز زودین خانه خون بخشن	بسر پنجہ با ہم در آویندن
و بالست گز شاخ را بشکنند	نکالست گرسنہ را بکشند	و گرایزوم داو اذن قتال	نفرمود بر دیگر انشس حلال
ایمان زن من کی نفس بود و	حالم نفرو جب نہ بخش	و گرا چنانست باشد مدام	رو نیست تو من بیت طرام
یکے از خزاعہ کیے را بکشت	ز کین پردری بے محابا بکشت	پیغمبر فرو خواند این خطبہ را	و باید از خیرہ کش خونہا
مرا در کچک دیت کرد خاص	بہ فرقہ داد اختیار قصاص	نفاذ حد ہر شدہ کہ هست	برایای ہم تہمت کہتہ است
	اگر حکم خوست یا خونہا	را ہا کرد بر راس او ہر دو	

مجلی از بیان واقعات ہنگام قیام و ربیت الحرام

چو احمد یکہ زد بار گاہ	زمانے بر آسود از برج راہ	بہشتید ہر فتنہ پرورہ را	چو ناکردہ پنداشت ہر کردہ را
وے کرد خون گردہ ہر	کہ بودند بسیار شوریدہ ہر	ز زین شش تن یا زدہ تن ہر	ہرہا بخون رختن حکم کرد
برستند از او گیر فتن	بگنن نہی ہفت مرد و فتن	و عیالند و وحشی و عکرمہ	بن سود و کعبہ صفوان ہمہ
گزیدند اسلام گشتند پاک	مکروند خود را بہر شتی لماک	راہ گشت ہند و گر قرنا	بایزد برستی ز بیت رفت
جز اینان کہ فتنہ زان و بختند	تنے را کہ دیدند خون رختند	بہ زوی بریدند دست زنے	کہ ترسد ز پا داش ہر نہر نے
یکے غم بیت تقدس نمود	کہ عہد از بے این ظفر بستہ بود	چو ہر روز شد از حد فرسہ از	بر آن شد کہ بگذار تا ناخانا ز
پیغمبر چو ہشتید نیو و راہ	کہ سرنہ ہمین جا بہ نواہ گاہ	ستہ بارش تقسیم بر سپید مرد	ہمان گفت حرفی از ان کہ نکرد

۱۰ ہند زو جا کو ہشتیان ۱۰

۱۱ ہند زو جا کو ہشتیان ۱۱

بهای بیت خاک مراد و بر است حرام آواز حکم است همان پیچیده و دایم مرفعال بفرمود کاینها نباشد طلال

فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید و غیره را بخرب و بن در عزمی غیر

چو اسلام را سرگردون بسید بسیار کب و ز خالده شتافت بزد و سدا بست فارس دم پیر سید محمد چو باز آمده بفرمود عزمی بجائی خود است زنه دید و ولیده موثره فام شتابنده شد سوی خیر البشر چو عزم جری شد بجائیل بگفتا که این خانه را بر کفم که از هر کاین تنبازی کند فرو گفتش انگاه دیدی که چون چو سدا از گلدردل بسید بگفتا که خواهم شکستن منشا ازان پس بیایم کینه خواه ز سر تا پیا تا ترا شید	بها شیر صبح سعادت نمید که ساز و کلیسای عزمی خرا که ویرانات افکند در عدم که باری چه دیدی در آن تنگه تو هرگز نه بر کنی میان شتافت تن او بر سینه دل در خام رسانید از کشتن او خبر که بتخانه از پا در آرد چو سیل بحکم پیر صنم بشکنم بدین شیوه گردن فزازی کند بسر پیچ کردش سرنگون پرستار تنه از دور دید بر آنم که ویران کنم سونات زنه دید و زخم و گش سیاه رخ از غم بناخن خورشید	پیر سید سید بن ابی سید فردید ره عزم و عاص شجاع چو خالده بخت شد آنجا که هست بگفتن در آن که ای نیک پ دگر بار خالده پیچید و راه بزد و تیغ بزدان و کوش و غیر بفرمود عزمی همین بوبان پیر سید سادون که کارت کبیت بگفتا نیایی بر انکار دست چو شنید از عزم و ایزد پست هان کین سخن مرد آگاه گفت پیر سید کای گز زبان کیستی بگفتا تو دانی و ایمان او برهنه تنه سخت بیتار ز مویه گیری دست بر سینه زن	به تخریب بتخانه بارگاشت که ویران کند سونات طالع صنم خانه بر کنش است شکست ندیدیم بجز آن صنم هیچ شسته بگفتش در می کرد و نیکو نگاه فرستاد او را قفسه بزرگیم نگرد و پرتیده اندر حجاز کدامی دور اند زن تو بصیت هانا که برنگ خواهی شست بر آورد دست صنم شکست میغ کافرا شکست با شد گفت چنان گرم کین از بچه چستی پرستیدن دست یان او پراکنده موی سیاه کار بفریاد از سختی بت شکن
---	---	--	---

سواد بضم سین فله و در آخر عین جمله نام بیت قوم نوح ۱۲ منتخب

سواد نخل بنون و خار عمر نام جائے ۱۲

سواد مثل بضم هم فتح عین میورد شدت لام اولی نام موضع بین الحزمین ۱۲

علم کرد تیغ دبدبی بخت	پرستشگران را و تا کرد پشت	چو بر کشتن سگ و دست یافت	عنان جانب مصطفی باز آنت
و آنمه قتال خالد بن ولید رضی الله عنه			
چو این داور یا سرخام یافت	دگر یا خالد فرمان نشانت	به پناه و سید جوان دلیر	بر ز پیکر روان شو شیر
بر آن سر که اسلام شایع کند	جدیدیه باند ز تابع کند	چو شد سدی آن خیل گوشتش	ز ره زندگان را با سلام خرم
بگفتند یک یک صابی شیم	هانا که از کیش آبی شدیم	نگفتند گزین نهادیم ما	باقبال اسلام شادیم ما
چو خالد ز بی گفاری آنت	خم و بیج در کار و کرداریا	بسختی قتا به نذران کار کرد	گرو سه فرو کشت امر کرد
یکه از بدیهه شتابند گشت	با غم خبر دوا از سر گذشت	پیمیز کاش در اندوه شد	پیر گنار خون انبوه شد
ز کرد و خالد بر زده گشت	سر سینه در دل فسوده گشت	علی را فرستاد و مالی سپرد	که پویش کنان سگ آن ز قهر برد
چو جز سز شد هر یک از ترنها	دور نه اتی گشت از کینه ما	گر چه بهر جا پلوی کنان	کشادند در کار خالد زبان
بجل کرد پیغمبر مصطفی	که احکم شد فیما مضی	بیا ای مالک می که چون قتا	ز مشرق سگ مغرب ای شتاب
	سلام غریزی ببر تانمی	که گوید جواب پیغمبر بن لبی	
آغاز غزوه حنین			
سخن سخن گزین رحمت یارو	چنین خارده بند سخن یارو	که چون مصطفی بر کمر چنین	نهادند سرگیان بر زمین
گرد و بارگروه از عرب تاختند	اگر پیش کنان آشتی ساختند	بجکت فرو بست بر بست	کشادند پیش و دست
تقیف هوا زن و فقه بهم	ز شور نه نهادند رحم ستم	سران سری از سر خود سری	فشر زدند در سگاشگری
از آن جاوه فرسخت کشیدند	از گردن کشی در پی کشیدند	مدا را نمودند با هم و گر	ز شوریده مغزی کشیدند سر
<p>۱- یوم فتح ختانی و الامین و سکون مبین نام کوهی مقام احرام حاجیان ۱۲ منتخب</p> <p>۲- ۵۲ بنابر فتح جیم و کسر زال هجری ۱۲</p> <p>۳- تقیف بر وزن شریف و هوا زن بر وزن معاون هر دو نام قبیلہ ۱۲</p>			

شکستند بر خود پس از خنود	پیدا دند بس کاه کنه بباد	چو بودند زور آوران شود	زوانگر بسرایه سیم و زر
بگفتند کاه حکم نبرد	دوم تیغ بر یکمان تیز کرد	نداشتند آن قوم آیین جنگ	ازین پامی ایشان در آمد جنگ
بدانند گر آید به پیکار ما	که در دواوری چیست نجات	اگر یک نفس هم نبردی کنیم	بدیند که یک یک چه مردی کنیم
ازان پس بنگامه ساختند	دیدند پیش برون تا خفتند	بگفتند با خود و گفتش دیم	چه سود است کاهنگ از بشنویم
گروه به زشودیدگان جوار	بدان خیل سرتانگستند یار	گرفتند با خود زیر قمریش	دو آب به مال کاه چال خوش
ز مجموع شان گویجائی شمار	ز کلات آلاک بشمر چهار	شنا بنده با کوه و کان زنا	بنا دند دل بر لاهی چنان
دو تن را با فسر فروختند	بسر کردی نافه ساختند	هوازن بفران ملک دان	تقیقت تبه با کانه دوان
یکه زبان میان بود چالاکان	درید جهان دیده پیر کهن	سر آورد و عمر و شصت سال	فروانده به دیده اندر گال
سخن از کجائی با کله چیت	بفرزند وزن نقش از جای پست	نه بخید مالک سخنها می مرد	ز آگنده گوشی خیالی نکرد
و گر بانک ز جهان آزما	بحیث از تبه کاری سست	بگفت ای ازین چه تیر است	بفرود یک من بد شست این
خرابی کند مالک ناتمام	نباید نهادند برین راه گام	نباید بر آن فرقه ز نار دست	بغارت همه ستاعی که هست
سبایا کند کوه و کان و زبان	گر نیز وز نه گامه دشمنان	در و نه با پندش در آمد زجا	پراگند گیهان شد ره گاه
بشورید مالک سوای خام	ز خامی بر آورد تیغ از نیام	سر یفانه بر سینه خود نهاد	سفیهانه داد و سفاقت بلد
بگفتا گرازای من سر کشید	ازین دواوری پامی در کشید	همین تیغ را میکنم میکش	هلاک از تبه ای کفر خویش ما
برون آید از فلک پست من	بباشد جزای او درشت من	هوازن شدند از کلاش	بگفتند نادان و بزا ست این
مبادا نشا بد بخوریز خویش	بلامی و گر گوه آرد پیش	درید سیه شده کور و پیر	نیخو بسرداری دار دیگر
بیا که ان را می یزدند	روانه همه بر پله او شدند	بفرزند وزن ره نو آندند	بجکم اجل در نبرد آمدند
رسیدند به یا بنجاک چنین	خریدند در هر مغاک چنین	نشستند اندر کین گاه با	ببستند از هر طرف راه با
بران دل که گر شکری در	بچون ریز و نوبت برابر رسد	ز هر چار سو تیر باران کنند	گرایندگی به چو باران کنند

فرستادن مالک و جواسیس را

چو احمد برآمد بخون گزین	دینا به اندر هم آویختن	فرستاد مالک تنی چند را	بجاسوسی خیل تنگامه را
رسیدند و دیدند هر سو کجند	نهیبی گروه نه مروان تند	گروهی که خشی چو ایشان ندید	برین هیبت آشوب کیشان ندید
چو برق از سپیدی لباس هم	چو ابراز سیاهی به اس هم	بزیرو دران کره های وزگ	بصحرای تنگ آمد ریا تنگ
برفتند ترسان و گفتند باز	که بیرون کن از سر ترکتنا	ازین عزم برگرد تیزی کن	از شوریدگی خاک بیری کن
مباد از بون بینی نجام پیش	نشینی بر رویه چون تفرش	نسخه مالک بنیران هوش	نیاد و گفتار نشانرا بگوشت
فرستاد حالی گروهی دیگر	که آرند از فرم کعب خبر	شتابنده رفتند و باز آمدند	هراسنده و لاه ساز آمدند
هجان تنیک که آن قدر	زهی که هرگز نمون نشاند	ولی مالک از ساد ه لوی که داشت	همان فتنه پیشین بر دل نگاشت

وقوع محاربه ناگاه با لشکر حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم

طراز جنین پیر فرخ نژاد	که پیغمبر مصطفی با مداد	در آرد و در دوبر ز حنین	پیر شیدا ز گرد و خالفتین
توانا سپاهی ز گردان کشید	علمها بگردون گردان کشید	چو پیش آمد آن وادی پی پیج	بچا لشگری ره بنروند پیج
در آمدوران بگذرهای تنگ	ز سختی کشی پای حوران لبنگ	نشست تا همه بگرد و بند	دران جاده با فراخی شوند
پراگندگی در روش راه یافت	براه و گریه همتن شتافت	همه فرقه فرقه جماعت پیش	جدا گانه منفذ گرفتند پیش
برون تا خند از کین نشان	گرفتند ناگه به پشت کمان	ز هر گوشه بریلان ریختند	بیکبارگی فتنه انگیختند
ز کینانی علم سوفا روست	به تیر افگنی برکشادند دست	ز باران خاله کی فرقه را	یکایک مرکز جنبید پا
همانا که بودند از اقتراح	روان گشته با خیال و سلاح	چو هنگامه کافران گشت نیز	ندیدند جان بر و جز در گریز
بر نیال شان کافران قشیر	رمی یک یک گشت و شش ز حیش	تنی چند از تازه اسلامیان	پیشان گرفتند از بیم جان
چو انبوهی از لشکر کینه ور	گرفتند ره بر پی یکدیگر	در دین صحابه نیاورد تاب	قتادند به خویش در فطرات
نهادند رو و دیرین و دیار	برون برو جنبش ز دلهما قوار	هنر هر بر آید پیش ز پس	نگردید پیرسان کن حال کن
بجز چند تن کس نیش و پله	خبر نه که لشکر کجا رفت که	علی بود و عباس پوران او	یلان همتن کشتن جنگجو
دو گردان بیغیه سفیان نام	جگر بند حارث بر روی تمام	عقیل و اسامه و شمشیر زن	هان ابن مسعود و ابن ابی تن
ابوبکر و ابن عباس و عمر	همین را ز داران خیل بشر	هم اندی و گز اهل بیت کرام	نکردند جنبش چو که در مقام
بد مسازی مصطفی گرم خور	چپه اسامه و ندیا پیش رو	چپه سیرکی بخله زیر دوران	هان تیرنگ دل از رخان
کمر بسته عباس ز یک طرف	رکات پیش گرفته کف	ز دیگر طرف حارث حق گزار	زده دست اندر رکاب یار
و گر گویند آمد زیندان سپت	که شیدا حارث زانشت	نفس و نفس حمله کردی بغیرم	که بر کافران گرم را ندیرم
همی که خود را بر ایشان زند	پیشید نه در میان افگند	همان هر دو تن باز میباشند	نگاه از تنگ و تاز میباشند
نه عباس داشت دست از رکاب	نه حارث عثمان او کار و تاس	همی گشت من بیند و اورم	دروغی نباشد که پیغمبرم
جگر گویند مملک بود و مام	ز اصل همان شعیب بوده ام	کجا یمن کجا زندگان خدا	کجا هستم ای حوران و آقا

پیر پیروز داور که سعاد است	که او راستی باشد و رافضی	ایا تا مران خدا در مصل	هر داور ی پامیر و مصل
همید اودل تا فرام شوند	فرمندی داور می شاست	بدینگونه میگفت اصحاب	همینچنان فصل و هر باب
ولی از هجوم نهیب حدو	بگردند چون ریشه محکم شوند	دلایل نهی فزونی استند	بروانگی پامیر و استند
تنه چند از کافران قریش	نمیداشت کس گشای بانگ او	گر زبان همه از بطریع خبر	نگردند بر پشت پستی نظر
بگفتند که صاحب محمد تمام	زبان در نهادند ازین پیش	کسانیکه از بود اسلام نشان	بگشتند با کافران هم زبان
سخن بلند کلمه چه کلمه بون	چو مروان ندرند پای قیام	چنان می گردند که بیم جنگ	نیارند تا سیف زیاد رنگ
هانا محمد ز میدان گرفت	که میگردد ام و در هم فسون	بنارید سفیان بنیل امید	بصفوان فروگفت کاینک نید
نشد خرم از هر زه گفتا و او	نه تنها بانو یاران گرفت	چو صفوان از او شتی دیده بود	بزنهار خرسند گردیده بود
	بر آورد بانگ با کاراد	بگفتش که اسلحه خلد کار	و بان ترا بش کند کرد کار
	اگر پرورد از قریشم کس	بیا بر پرورد از هواز خشی	

گرم شدن هنگام کارزار

چو شکر پاشید از هر کنار	در آمد پرانگندگی با بکار	پیر پیروز و عجب اسرا	که بانگه زن فتنه ناسرا
بگوخیل انصاریا حرب	بر آورد با صاحب ضوان ندا	زین داشت عباس با نگی بلند	بهر جانب از او ونگست
بنرموده احمد آواز داد	در مشور پاكش خبر باز داد	صحابه از هر گوشه پو یاشند	به لبیک لبیک گویا شدند
چو ز نور کار و عجب سوب را	و دیدند بیاب هنگامه جو	اگر مر که سست در زیر بود	زرقا را نشان ندیده ویر بود
پیاده شد و گام بر زبراه	شتابان بسوی سالت پناه	اگر نباری خودندید اصلاح	برانگند بر کنده از بر سلاح
کما بین صد کس فرا هم شدند	په افشوده چون رخ محکم شدند	همه بر سر شتر کان تا خفتند	لوا ای تجلید بر افراختند
روان زیر من زره تیغها	نهنگان بدیای خن آشتا	سنانها فرو سفته بسیار تن	شده آسمان چنبر کارتن
هنر از با شوب در ساخته	کشاکش جنگگاه پر خسته	تنگن سیدان برن بر خسته	سزلزل بشو قطاری سخت

منشها در اندیشه بجایبری جوانان که از تیغ دم می زدند ز بازوی جنگلک آن روزها زمین در قشای از رنگ نازها بجیج پریدن امان جبهه ننگ تباهی ز هر گوشه پیداشده قیامت پیاپی آن داروگر نایان شد از دیده ها حولی یک تیغ تیز از نیامش برین فرو آمد از لعل تیز رو بین اخشش سوی گردنکشان نه خود برگزینان خن پاره ها بفرمود خوردند انیک شکست نیز زد که این فرقه مستی کنند بسو گند آگاه کرد از شکست خدایت با موزش نعام کرد	روشها با ندازه خونخوری بلغزیدگی قدم می زدند ز فریاد انجیدگان شورها فلک همچو گنبد پراوارها به تلو اسله زمیناکی درنگ خرابی بران مرز شیداشده سلامت در اندیشه تیغ دتر فراموش کردند مردان یله یک سیل خوش بخوش از درون زمین گفت کامی بخت میدار بفرمود شایسته بخریشان رسانید عباس یامر تنه پیر در دو کار محمد که هست براسلامیان حیره دستی کنند نکسته که از فتح طرف نیست دعا می که بر موسی الهام کرد پس بر میت در میت از خدا	سگانش بغرم سپهر انگشتی قشاری بهر سینه کرده جا زهرای گردان جگر با تباب بلائی در گونه هر سو محیط ببگ آده پانگین لان روان گشته هر سوز غوغاها ز هر جابنه بانگ زخوش اگر خدای دران مرز بود پیمیشل زد که انیک تور ز خاک خن پاره برگرفت هم آورد راوی که از پشت بر چو افکند یک تن نماید از شرار بر آورد دست عا کای خدا هم آمد ز دانی منی طراز فرو آمد آینه راز دار رسانیدش ز جور و غوغایان رسانید گشت دیگر بجای	گریش بیک شنه از جانگس ولیری بر کنه نشسته پای درون باز تشویشها خون ناز مکب همه در بلا تابست یلان مانده بر جان چون کالان اجل ایدان سر زمین سلیمان در آورده مغرولیان بخوش هاتاد آشوب در لرزه بود بگری داد که سرش در در گونه هنگام برگرفت طلب اخش تا فکند چنچین که چشم و دهاش نشد پرخار همان عده خود و بیای که اول دعا فرو خواند باز بگفت ای پسندیده کردگار نگداشت از زنبی چنان
--	--	--	--

روایات دیگر سنگریزه ها و نزول فرشتگان و فتح اسلامیان

چنین گفت جابر که چون ^{مطهر} بیگند شتی خن پاره ها صدای بهیبت برانگختند مگر شتی از آسمان ریختند

شاهت از نه خرابه روستا ۱۲ باره ۹ سوره انفال کعب دوم و نایبیت از ریش و کوش الدار می ترجمه در باجمعه

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که در روز قیامت هر کس که در این کتاب بخواند...

بوازین که بودند اندر شبر و	ز پوران شان آوردند و	که چون مصلحت آن شد نه افکند	سز نزل بسنگینی ما فکند
بجنبید از جای خود پای ما	میفشرد و کس پای رجا ما	بنید و کس یک تن از ایشان	که چیزی بچشمش نیفتاد زن
باز عید بر خود درو نهایی ما	ببخشید از هر دل خو نهایی ما	چنان شد پراز سگین با گشت	که آهمن بجنبید بالای طشت
بریدیم چیزی چو بر و سیاه	که افتاد در مادران رزمگاه	نظر تا بجای که میکرد گشت	پراز ناله های سیه بود و شست
اگر بنگ و مخفی در آن نشت بود	سواری بچشمان ما می نمود	بچشم آمدند آسمان گرو	گر و به بر که هوا پر شکوه
گر و به بر اسپان ابلق سوار	بخون رختن شلوار از هر کنار	لباس همه از سفیدی چون نور	نظر از حجابی شان در در
بیان دو بازوی شان شعله	ریشانی که ترسان کند مژدا	سخن جسته کاندان اوری	باسلامیان کرد حق یادری
فرستاد خیلی زگر و بیان	بخور نیز آن فرقه از آسمان	شماری که آورد صاحب نظر	به پنج هست آفات شان خبر
چو آن غیبیان در بر و آمدند	بکار فکشی پایم و آمدند	درو نهایی مردان در آید بخور	کشادند و قوی میروی و شور
کشیدند ز شمشیر ما از نیام	پدا و دود او و لیری تمام	یکایک آن سرکشان بختند	چو آنهم که از آسمان بختند
بیک حمله کشند و خستند	باشو گبه در شکستند	نور زید یک تن بمیدان قیام	سر آمد یکدم خیالات خام
بزا که در نزد آمد شکست	زگر اهی خوش گشت شکست	سر خود گرفتند خرد و کلان	نیا ورده تا به بنو دیلان
وزان کس از جنگایت خستند	باسلامیان آشتی ساختند	همی گفت هر یک چه آمد بشو	کجا بیند آن فزونی حلی پوش
سواران ابلق سمنان	سبکخیز از راس و چپ بجنبند	زمان اندران اوی جان	نشند کشته کس جز بخور نیز نشان

واقعۀ اسلام شیبین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ

چنین آمد از شیبین که کرم طیش	برون آمدم با گروه فریش	بفرم پیبر روان تیر تیز	سر اسیمه چاکبک کرم خیز
بران دل که کین بر کوشم	ز خون پدر کینه در کشم	چنان بودم غم که گر خود جهان	دارا کنندش کنه همچنان
ندمم بر فطایش که تنی زخم	کنم حمله و سپه در نی زخم	سبک بنزدم خامکار از کام	که سازم بیک دست کار تمام
یکایک میان من و مصلحت	خوشند و شد آتشی شعله ز	چنان تافت از کشتی برزم	که پنداشتم کرم دغا کس تر م

له جمعی بضم جیم و فتح نیم و بعد هاء حاطه نام قبیلہ اراج

پیرمیرا خواند نزدیک تر ز ابلیس کافر چنانچه شدیم ایمن از فتنه اهرمن پس از کشتی بیجا بشدم پدا در گرم زنده بودی پدر بر فتم بیدار فرخنده فال صفیر نهانم که ناگفته بود بجنگتم که آمرزش من بخواد درون کس که گزاش کند	بر فتم بفرمان خیر البشر گناهن بخشش نگاهش برده پسندیده تر شد من نزد من پس پیش و کینه آراشدم ز تیغم سلامت نمی برد که تا دیده روشن کنم ارجال همه یک بیک آشکار نمود بفرمود کور بخش ای آله یقینش با یان ستایش کند	یک دست بر سینه من زد هانا درون پاک شست بفرمود با من خونریز کن همی فتم و خون همی ریختم چو آن جمع گشتند رشت از تن بفرمود کای شایه خواست پشیمانی خوردم از گمراهی ز نظر خسته کن یکدم ای رانده زبان گرفتار در زرد رنگ	که یارب بگمدا رشت از من بستم که بداراش چیست برد تیغ کافر کشتی تیز کن طسم تحیر برانگیختم پیرمیرا تدبیر نگاه خویش بسی بهت را بچه حق خواست شهادت فرو خواندم از آگاهی ز گردن شیبیه و حال او بنزدیکان نباشد و رنگ
--	--	--	--

واقعه شترگان و گرنجگان

درین جنگ اسلامیان چاکر گرو به باسلام مائل شدند فتاو جمعی در آشوب سخت نهادند شتی با و طاس رو	بفرودس علی سیدند پس با مرزش جرم سائل شدند سوی بطن خنجر کشیدند خست به تشویش مال خود انداده چو	وزان فرقه کشیدم همتا دین گرو به گرفتند راه گریز برفتند اسلامیان برافز قشون بپا کت گرفتند جا فراهم شدند اندران همچو دژ	با آتش کشیدند رخت محن سه فرقه شدند اندران رستخیز دلیرانه گشتند در رهگذر بالک بن عوف هنگامه آشوب
--	---	---	--

واقعه قتاده رضی الله عنه

درین داور مصطفی حکم داد قتاده فرو کشت یک زهر سلاح و سلب برو به دروغ بر مصطفی سند بخشیم که م	روا کرد فرمان بر آئین داد بقتاده خنجر بست دگر که هر که آورد کافری زیر تیغ قتاده شد و گفت آن مردم
--	---

بشد لایه گر کاهی سول حقا	به پیوین تا زروش سما	بخشد چو خوشنود گردایش	بن داگذارد با سایش
ابو بکر گفت این نباشد و	که احمد دهرست بخش ترا	چو شیرین شیرین پروردگار	در آرد بسرخه گرمی بکار
نیز زو که با یوس بگذارش	ترا بخشد و خسته دل دارش	پیغمبر فرمود کوراست گفت	برو بازده آنچه بردیش مفت
	فتاده همه برگزنت از جوان	خرید از بهای زره بوستان	

واقعه زن کافه

چو خالد در آمد بجای لشکری	زنی را بکشت اندر آن دوی	پیغمبر بالین آن زن رسید	هجوم کسان از چپ پاسبان دید
بفرمود کاین چیست گفتند	که خون بخشش خالد تیغ زن	فرستاد مردی به شریع مرد	که دیگر نشاید چنین کار کرد
	ازین پس کن طفل فرود زن	برین هر شمشیر مرغان زن	

فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو عامر رضی الله عنه را با و طاس

چو جمعی با و طاس بگریختند	پس سیم و ز خاک ه بختند	پیغمبر ابو عامر پاک را	فرستاد تا گرد و آشوب را
جلوریز او کرد اندی دگر	ز اعیان اصحاب و شن گهر	ششیرا بدوی اشعری	نشان رخ او بهم گوهری
چو رفتند یاران در آن شهر	بیا فرختند آتش جنگ کین	در یکسان آن خان بخت	درین دوری جسم خاکی بهشت
ز ریش و خون و تیغ بکشت	و گشت و رختان بداد بکشت	همه شسته گشتند در دوری	دیدند از بخت خود یادوری
ابو عامر پاک هم خسته گشت	یکه تیر تیرش ز او گشت	ابو سی اشعری حمله کرد	بهر دنگی خون خصمش بخورد
از آن پس ز جوشن آرد تیر	تا شاد و خوش بکلم خمیر	و دم نزع کردش امیر نبرد	خدایش بتا یکدیر کرد
و گرفت چون یکا شش تا میر	که از من سان سوی اسلام	و عای با فرزش من بجواه	که بخشد دعایش من هولم پناه
چو برگشت ابو موسی اشعری	بپیر و زمندی از آن دوی	بمشکوف و خواند پیغمبرش	نشند وید از بوریا بسترش
اثر کرده اندیشش بوریا	ز به بی نیازی بدین کبریا	سلامش و گفت آن آرزو	و عای فرود خست از بهراو
طلب کرد آب و وضو تازه کرد	نمازی آیین اندازه کرد	بر آورد دست و بیاض نعل	نمودارش از خضوع عمل

گفت ای سزاوار ابر کرمیا	پیامبر ز ابو عامر خسته را	نخلش کن از برترین مسم	نفسی بده یارب که رحمت
چون تیار او دید ز انداز شیر	فرو گفت ابو موسی از بهر خوشتر	و گریه دست از پیش فرات	بهرش عاگفت و خورند خست
گفت ای زهر گفتمی ماورا	پیامبر عبد الله بن قیس را	در آرا که رمای همین مهرور	بجاس که گرامش روز در
	همانا ابو موسی این نام داشت	که دانا بشرح و عا پرگاشت	

حکم فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله در باغینت

غینت چنان اندرین جنگ	کران عرصه داوری تنگ بود	اواقی بر سیم سره چارالت	جدا گانه ز آینه شکر و خلعت
شمار غنم زاید اهل هزار	ز سنجیده راوی اند شمار	حساب بل بست چارالت	که بشمر دوانا بحکم و قوت
بزان در عدد از شمر دوزخ	ز هر گونه کالا افزون دوزخ	ز کاجال زشت و متاع و فساد	ز هر جنس هر چیز با صد تراش
جز این چیز بازرگان شش هزار	که آیند و پیش خیر بکار	نیفتا دور دست سلامین	به قتال این مغنی پیش از آن
بفرمودند که یکجا برند	همه در جوارنه گرد آورند	بدان یک یک انجا نگاه	حراست نمایند شام و نگاه
تصرف بخیری نیاز پیش	که بخشنده آید بهنگام خوشتر	باز بخت مروی فساد می	که هرگز نذر دزد چیری از آن
بود هر کس راستی با خدا	بترسد ز آشوب روز جزا	ازین شیوه باشد بفرنگ	نور و باین در خیم زور
عقیل از قضا سوزنی برده بود	چو نشنید بروی بنگند زود	و گردا و فرمان که موافقتان	نیازند هم سبیری با زنان
چو باری ز خون بی ناز می	از آن پس نبرد یک شانند	نگیرند آستنی در کنار	ولی چون هند وقت میعاد

واقعہ زنی که خواہر آنحضرت بود در فصاحت و فصاحت

زنی بود اندر سیایا اسیر	یک سخت گفتش در آن در گیر	بگفتا منم خواہر مصطفی	زہمشیر کی یافتہ نوشہا
ببر و دیار آن برآمدش	نشان جست از چون پیش آید	زن از آنچه دانست و آید	پیر و گراہی بر آن گفتہ داد

۱۰۰۰۰ جمع اوقیہ اول نفع اول دوم بضم اول چیل دریم موجب حدیث ۱۲ منتخب

۱۰۰۰۰ جبرائیل کہ سہم و عین مکتوبہ و راہ مکتوبہ و دون بعد الف نام جائے ۱۲ مدارج -

بگستره فرینش و گدشت	سحر و بگون گردان فرشت	روان کرواشکے خسار نش	بیاد افش نامبر دار خویش
ز حال طبع خیر بار ز جشت	ز خوش نشان خلیش از جشت	بلکه تا که گشتند خور و اجل	نور دیده شد نامهای عمل
بنرمودگر خرابی اینجا پاپ	که هر گونه قطعیت آید بجای	و گرنه بیگانه خود باز رود	که بخششم تو نعمت تو بنم
بهین غمست تا باز گردو بجای	پذیرفت پیغمبر پاک را	کنیزی خنجریدر سفته کثر	بس که سپندان پراز تو شتر
عطای بخیشان از نیر داد	ز هر آنچه بایست هر چند داد	باسلام و ایمان از گشت	بخیر سندی و عمری باز گشت

واقعہ تخریب تخانہ ذی الکفین و ختم غزوہ جنین

چو پرداخت آتش جنگ جنین	فرستاد یعنی سوزی الکفین	طفیل اندران اوری شلبر	بدان تنگد و شد پے وار دیگر
خود شجاعت و در آ	بگفتش که زانجا سوطا کف آے	آسی دران خانہ از خشت بود	بشد و کواش کجی نمود
طلب کرد از قوم خود یاد و	حتیّا خندش بیار گیری	بازداشت آن در بیت رست	مرادی که میخواست کدیت
بطائف در آمد پس از روز چار	بلشکر پیوست در کارزار	بیاد و رو آکات پیروز دژ	که از و اوری شب کند و دژ
بیایا ای ملک یک جان منی	سرور دل ناتوان منی	بر دست و طایب نهان از کشان	بجستد کیوسی سلام رسان

در این وقت و در این مقام

آغاز غزوہ طائف

چنین گفت انا که چون فرا	گر نیند گشتند از بیم جان	بطائف دژی بود پس استوار	گرفتند کی که آنجا قرار
بالک بن عون در ساختند	و گریه از هنگامه پراختند	همان سرخسست کند و ریان	بنرمود جسم نام دارد حجاز
وزان پیش که جنگ بر خفتند	از گردن کشی آبرورختند	دران دژ که شد خانه عقیقت	بهم کرده بودند کیسالتوت
بستند در باز هر چار سو	نشستند در دژ همه جنگجو	پیامبر بفتح دژ آورد راے	که بخشند نرائی بهر کینه راے
بیاراست لشکر جنگ آوری	هر ول بخالد سپرد از سری	هنر ابر من سوزگر دقوی	دوان بر پی او چاک بوی
برانایه قراب که براند	ستیمند و آهوش در نماند	بجائے گذر کرد و در رگداز	یکه کوشای آتش در نظر
بنرمود تا سوختندش بزور و	که ایوان مالک بن عوف بود	رخا مشر بکینند چون خنجر	بیک لحظه کردند ویران تمام
	نشان میداد و ای لایزال	که باشند شمشیر تان هم در و	

نزول اردوی معلی در حوالی طائف

چو اردوی محمد طایف رسید ز بس دستگاہی آن شتند بفرمود پیغمبر ره نورد فزونند بالای آن تیغ کوه درین غزوه بودند این خروتن باز آن فرقه پراختند مراعات پیوند خویشی بکن چهل روز یا بجهده یا بازوه فلاخن که آورده بودند طفل جگر از میطاعتی خون شده زمین را ز جنبش قمری تانند پریشامی نفس دو تاع زیبایاری زخمها هریدن نهان بود در غایب گریه بود ز بس گشت صحرا پر از بانگها طافی بهر جانب از مرقعه یکی از بلا خوردن آمد تیغ صدیل سندان کجا نشدگی ز نشویش گردان لشکر شکن	روادی گیر و حصار آرمید تنی چند را زده نگذاشتند که لشکر از آن مرز حال کرد پای زینت ام شکسته کوه جلو ریز پیغمبر تیغ زن ز رو نخل برخی بزرگداشتند خیالی ز پاکیزه کیشی بکن دلان داوری بر و جنت سپر ز هر سو در آورده شانه را بیل تب تاب دارد از افزون شد فلک لایق روش مداری نماند درون تابانی دمسد جاگزاد شده پاره پاره چو شکسته ز سر پیچیده شاطران زیر یزد پریشان هی جستن نغمه ها هزاره بر سمت از تقعه یکی از وشت بگردید نگ گذر کرده از حیرت نیلوفری تنی ماند در گور رستم کفن	هوا زن کشادند تیر کمان گر و سپه نخستند از زخم تیز بجای که اندوخت و محرابگاه دو خمیه چو عینین یا فرقدین وزان پس بفرمود فرمانبردار بر آورد و فریاد هر خیره سر بفرمود و بند بگذاشتند بر و انگلی جنگها ساختند نخستین فلاخن در اسلامیت بلای زهر گشته زنجیر نظر باز از شوب در خیرگی چنانچہ بگرگوشه از تیر با کین بازی گز زانان بچنگ بشورش لب خم انجیدگان ز آسیمی حال مردم تباہ یکه خاست از جای بگریخت از کاشن بنهای و ان لال نگ و تاز مردان اثر بر اثر و در دام کیس و خواب و ترش	باندازه های بردن از کمان ز تروستی منزع زخم برید بر آن پشت خوش نبرد با گاه ز دندانان مرزبان زمین که چست بستند چون چاکران کون شیده بهر خدا دگر بحکم مسلم دست برداشتم ز هر گونه نیرنگها ساختند از نیاست گز با جوی نشان تفصای بهر یک در آوینند سینل شب و ز از تیرگی بخون خفته مردم چو خیمه ها نشانیده در ثروت دریاننگ بکاش سر تیر و دگ نشان ز چالش بخوشیده هر سو گیه یکی بخود افتاد و از آن شکست ز غم کلبه های گردان خلل ز زانو اما کوه ز سر و زبر بخون خوردنی یا نیت پرورش
--	--	--	---

چنان گرم شد سخت نهنگان بسیار شکستند از زخم تیز	که سوز دبه تخریر هر خامه از سوز تیزی ناله زخم ریز	صحابه که با جنگ میروند گرد چنان سنگ و دیان سخت	دو افزون ده سوی میروند یکایک با تش کشیدند سخت
---	--	---	--

تفصیل واقعات بعضی از اسلامیان

دو عبد الله از خیل مان پاک ابو محسن از چو شیدر مناک یک زخم در چشم میان سپید پیش در آمد ببالین او اگر باز گویی دعای کنم	شدند اندرین روز بازی پاک ولی شیدر برد جان از پاک که چشمش در نور درخوردید لبش گوهر نشان سپید زهر شفا التجائی کنم وگر چشم او در زمان عمر	یکی پور صدیق و دیگر جوان در ایام صدیق آن زخم سخت دلش خسته از سختی در خوشتر بگفتا همین چشم خواهی دگر پسندید و بگریزد چشم هشت بیرمک بیکار شد از نظر	زبان امیه بگیتی نشان کشاد و بجله برین بر دست پرست اندیش حدقه چشم لشر که چشمی بیند پسندید و تر معا چشم بے نور از کشت
--	---	--	---

منادی برای گنجین آنحضرت صلی الله علیه و سلم

یک روز فرمود خیر الویس ز حلقه گویان کم از سبب دل بدون آمد رسول جهان ز پیغمبر آن فرقه را خواستند	منادی برای گنجین آنحضرت دویدند بیرون نفس در نفس که آزادگان خدا گفتند بفرزانی پوزش راستند بجای خدا کرد هر آنچه خواست	که هر بنده که زنده آید بزیور ابی که فزان خیل نامی ترست پس از روز گاری که اهل حصار پیشینشید نشان باز پس درینجا که اجای چون چرت	باز آوگی دست یا بدو چشم بشهرت نه هر یک گرامی ترست گزیدند اسلام پر خط را که نبود بر آزاد فرمان کس
--	---	---	---

تخریب تجانه و سرگوشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با علی رضی الله عنه

طرازند کانه ربهان روزها پرستشگشت کیشان غلام	برآمد فرمان بری مرتضی مطمان نقیض هوا زن نام	طلوئی بر آورد و گرد حجاز علی حمله های هنر برانه کرد	صنم خانه بود از ویر یاز چو مردان بوشید ویرانه کرد
--	--	--	--

بهرگوشه چندان خرابی نمود	که هر کافری تنگنا بی نمود	چو برگشت آمد به نیل مراد	نگاه پیغمبر بر دوش نهاد
برآورد تکبیر و خلوت گزید	سخنهای پوشیده گفت و شنید	چو دیگر بسرگوشی او گذشت	بهر سو در احباب گوشت
بگفتند یاران هم در نفیست	به پور عم خود بے را گفت	پیغمبر چو واگوید با گوش کرد	تنبیه شان چاره هوش کرد
بگفتانه حسن از گفتار چنان	که این دید و گفت از زبان	علی ولی را ز دار نیستی	همین بخت سجده هر دلی

مراجعت فرمودن حضرت علی علیه السلام اطراف

پیغمبر چو سختی در آن کار دید	ز آنرا هر مرد را زار دید	ز تشویش اصحاب نشه کرد	ز مهری که بودش کم پیشه کرد
روان کرد فرمان مردم نواز	کزین داوری گاه کرد نیاز	هند پاره لشکر از چهند	بمگردم به پیروز و زباید
صحابه گران داشتند ایشان	که بے فتح تر حال شد اقبال	بفرمود باری که این رسا	یکوشید محکم فشارید پا
بر روی چنان هم نبردی کنید	که پیروز حاصل بر دی کنید	و گر روز چون باد آفتاب	فروشتان ز چهره مشکاف
یکوشش در آستین غم خیل	بجوشت از چار سو محو سیل	بدادند یک یک به پروانگی	بسیه داد مردی و دخترانگی
کفن پاره کردند خاک آن	بسر و قناد چاشنکران	ز هر سو نهنگامه پروا خفتند	ز هر جانبه میکه تا خفتند
به رحله دست پاکی زدند	به چاره سر بجا زدند	بسخنی تراشید هر کینه سنگ	شکست استخوان و طبعی سنگ
نکرد از دست و بازو کمی	نیفتاد در کار و ذریه کمی	تپیدند در خون ستیزندگان	شکستند با گرم خیزندگان
ز بسیاری حمله های ستیز	بدانها شد از زخمها زیر و زیر	بسیه ریختند از تنگ تار و خنجر	ولیکن بجای نبردند پا
پیغمبر فرمود فردا بگاه	برایم کمبازین کوچگاه	شنیدند فرمان و خرم شدند	پذیرنده حکم محکم شدند
تبسم کنان شد پیغمبر که باز	همان بود انجام این ترکناز	بگفتند که تیرهای نقیص	فرو سو ختم آه زخم الجفیف
دعای بد از بهر ایشان بکن	یکه طیره بر زشت کیشان بکن	بر آوردستی رسول خدا	که امی داد این فقره راه نما
	اگر امی باسلام نزد مبیار	پذیره بکن ای خداوندگار	

روایاتی از حضرت صلی الله علیه و سلم

<h2 style="text-align: center;">روای می آنحضرت صلی الله علیه و سلم</h2>			
پیغمبر آن ترک نماز شدید بصدیق فرمود این خواب را	یک جام پر شیر در خواب خیاش تاویل بود آشنا بگفتابی راست گفتی همه	خردی و آن آید از پیش بگفتا که سال بهر دورت در سفته من سفتی همه	فرد نخت پیاده از پاک خواب بطافت ترا حکم سیر نیست
<h2 style="text-align: center;">مشورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم</h2>			
یکی رو در بانفل و دیگری اگر دست یابی بگیري همه	سخن سخ شد احمد شمی و گرنه نیازند جز دمه	بگفت و کاین قدر چون و باید ندارند وستی باز آن کس	رحلت سیرانج در میخزند که دشواری آزند در کار کس
<h2 style="text-align: center;">رحلت فرمون آنرو می معنی از طاعت</h2>			
عمر چون ز صدیق کبر شنید بگفتا بر انگیزم انیک ندا گرایش نمودند اریان باد بگفتند و او اگر گیتی کیست سر زنده خوشتر بر فرا زانی که هر یک در آمد براه	که امسال نصرت نیاید پدید که حکم جیل است از مصطفی روان شد ز خمیرم بودی سپاه خدای بخزان خداوند سرفکنده خود بیاری تو و گرد او فرمان سالت پناه شاکوی پروردگار خودیم	بر مصطفی رفت پسید را ز بفرمود فاروق از حکم او چو شد دست غم نبی دور خدائی که پیمان در دست کرد شکسته فرستاد احزاب را بگفتند گردندگانیم ما نیایش کن او بجا خودیم	پیغمبر همان گفته را گفت باز منادی بر بگفت هر جا دم کو چ فرمود اصحاب را خلئی که هر انچه منجوست کرد بهرواز درون همه تاب را بچه نوردند گانیم ما
<h2 style="text-align: center;">نزل فرمون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حجرانه و عظیم نیست</h2>			
چو احمد از آن مرز لشکر براند نور دید راه و نیزه با نگاه	خیالش بریز طافت نماند یکه را بیا سوز از گرد راه	بسوی حجرانه فرمود و میل دو دست دشمن از گرم برید	بران جاود چالشگری کرد بسیگانه خوشنخشی بداد

درونها بسرمایه خرسند کرد بدانها که ایمان شان تازه بود بهر بخشی از گفته هوشمند سرن عرب جگر را فرد فرد زب بسیار کشید تا اندک گراینده گشتند سولش همه دو دکان یک رنگیش تا خفتند	سراسیمگانرا فرجهست کرد نوازش کنان کرد بسیار بود چهارا شتر که چهل گوسپند با تیار هر گونه خوشنود کرد ربود از مدارا دل هر یک دویدند بخود بوش همه زدلداشش شتی ساختند کس را که ایمان بود پوست	بپاشید بر فرقه های قریش بفرمود تا که روزی از کتاب صد لبت بزرگ و خوش سوار ز هر خیل هر فرقه هر مرد را نه مومن بماند و نه کافر گشت همه بند و زندان حسان شدند کس را که اسلام بپره بود توانا تری کرد کاش دست	ز دسیم دهر گونه کاجال شش شمار کسان و شمار دواب بخشید هشت افتر از نون ستایند که خوش کرد عطا نشانند آستین خج و از انچه دست سرنگند و چون پاکوسان شدند نوازش ره نیکبختی نمود
---	---	--	--

واقعات بهر من شدن بعضی از ارباب قریش

ساده و خفیه
بفرمود تا که روزی از کتاب
صد لبت بزرگ و خوش سوار

یکی روز سفیان بر مصطفی شکر خنده کرد و خیر لوری بفرمود تا جستی آر و بلال و اگر خواست از لای بخش سپر کوئی تو در جنگ آشتی صد شتر به پور خزام از گرم	زیم سره دید انبارها و اگر بار گفتش که امی مصطفی کشاید به تمیل دست نوال همان بهر بخشید بار دیگر که در زمان پاس داشتی بخشید و آتش نگر دید کم	بگفتا که امروز باین جمال فصیح ازین با بمن نیز بخش چهل و نوبه او با صد شتر بگفتا که ای مادرم خاک تو باز و که هستی نگو کار تر چو دانست کش بر نیامد اراد	توانگر ترین تریشی ببال که یا بجز خود تو من نیز بخش دل و ز جوش فرج کرد پر روان پدر صید قرآک تو بیاری گری از همه یار تر و صد شتر به پور خزام از گرم
---	---	--	--

واقعه عطیه به صفوان

یکی روز صفوان بخیر لوری بسر سید خوش دل است این همه گرفت آنچه بخشید را ای ندید	بدانان کوئی گذشت از نصفا بگفتا بے گفت اوم همه گرفت آنچه بخشید را ای ندید	شکاده دید بر گوسپند بگفتا به بودی چندین حساب اجابت کنان من پاکش گزید	عجب مانع چشمی برو میفکند نیار و کسی بهر عیال تبار
---	--	--	--

واقعۀ عطیہ بہ بعضی از اہل جوار

تنبہ چند بودند اہل جوار ور آمد برنج از پی صد شتر پیہر بفرمود کای انجمن پرین ادوی گفت خیر لوی	بختیہ شان انتران زقطار زانوہ بندی لشکر پر زبانش برید از طعن کزین بشیر برد موسی جفا	عینہ واقع دوقن او صد درین بارہ بنجید ایات چند ابو بکر دادش گراشتران خداوند کیتاش حمت کناد	بعباس مرد اخلاص کم در عدد بشورید آوازہ در فکند کہ خرم شد از سر در سردار کہ جز صبر چیزی نیاورد یاد
---	---	--	--

واقعہ گفتار انصار رضی اللہ عنہم

چو دیدند انصار پاک آن نوا نہ رنجی ز خونریز برداشته بگفتند با ما ندار دوسری چکد از مفاصیل با خون تن پیہر کہ گفتارشان گوش کرد بفرمود تا در نیاید کسے اگر این بنجہا ہر ہست سران و بزرگان با چنین نباشد ز فوخیہ چندان شکفت نثارا بفرما ببری یا فتم ندیدم گرفتار بیچارگی کیہ رہ چو مردان فتنہ شد چو گردید محروم سے لای من	بدان فرقہ ہای خصوصیت نہ رسم وفاداریان داشتہ کہ بے بہرہ باشند چو یادگیری ہملہ زنیاست برین ہنوز بپوششگر ہا فرستاد مرد جز این فرقہ نیا نیاید کسے بگوئی کایان کجا خاست بگفتند ہرگز بکیم یقین اگر راہ کوتاہ بینی گرفت ز ہرگونہ زشتی بری یافتم ز کمر ایستہ اندر آوارگی بسنجید آواز و انجا خرم شد دردن ہر از رزہ شد جان	ہی از دارا درو نہانتان ہماوند شتی سخن در میان بنجشیدان او مارا گذشت ہماں شتیہا ست در جان درون اندیک کیہ بخاک چو رخ آورد گفت ای گرامی گرد بگفتند حاشا و کلا کہ ما دگر گفت برائی این جہنما پیہر زبان سخن برکشاد بتشریف بیان برآراستہ ہما کہ تان ابدست است نبودید با ہم دگر کینہ سخ کسے را سر گرم غمی نہاند	بہ پیکار جو شندہ غرہانتان باندو ہندی گرایشلتان ز بیگانگی آشکارا گذشت ز جنگ آشکارا ست پناہا برون اندیکانگاز پیش شنیدم چنیہا و گشتم ستوہ چنین گفتہ باشیم ای مطہ چنان لری او نیاید ز ما بفرمود کای خیل فرج نہاد کہ نیکو ترست از ہمہ خواستہ عطائی کز آلا گرامی ترست صدست سال از خصوصیت بہم در میان فتنہ جوی نہاند
--	--	--	---

پیدا شد آشتی از جنگ	دگر پای کس در نیامد جنگ	چنین مهر و زری کجا بود	گر نعمت یزد پاک سه
به نیروی یاری دلاور شدید	بسر مایه داری تو اگر شدید	سپهران و سیم و زر و رختها	پدید آمد از ایشان نجات با
ز مال غنیمت بهر زوری	بروند گشتید از زوری	یکایک کلاه لای داور شد	چند گاه بهر نعمتی بر شمر د
چو از هر سخن کان گو فرشانند	سر افکنند هر مرد و خاموشانند	بفرمود باری جوامعده هید	یکی در میان سنگ آبی نهید
چرا هر بر لب زدید از جوا	اگر بیک چیز می که باشد صوا	بگفتند کای سر و جهان نواز	فرستاده داور بے نیاز
فدای تو ای حاجی لامکان	ز آبی ما جمله تا با مکان	چگونه اند جواب تو ما	گرامی شدیم از خطا تو ما
سپاس آفریننده پاک را	تا پیش خداوند لولاک را	ترا مستی هست بزبان ما	برون از سپاس فرادان ما
بگفتا شامی توانید گفت	سند و گنبد آشکارا نهفت	اگر بیک تو آدمی سوسه ما	بسر پیچ دست دوازده ما
گواه تو بر راستی کس نبود	ز هم گوهران فتنه رومی نمود	ز آمدن کادر و رساخته	که بودی تو در مانده طاعتی
نمیداشت پروا تو از چکر	نیاز تو از ما بهیز و دوس	نیک و کس با تو یاری گری	به کار کردیم مایا وری
برون اند هر کس خوششان	زینگاه خویش پریشان ترا	چو گشتی پر گنده از جای خوشتر	بداویم جای پادای خوشتر
چو در پیش بودی ز سر به ما	چو اندر می خدمت آمد ز ما	تو ز سر نه بودی ز آه نمان	بکردیم ایمان از دشمنان
چو فرمود از حکم آیین داد	سخن با چو مردان خاکی نهاد	بگفتند انصار کای مصطفی	تو ای خواجه ما و مانده ما
وجود تو ما را مباحی نمود	گدائی چه از پادشاهای نمود	ز تو و دوستی گرامی شدیم	پيام آور از تو نامی شدیم
ازین بندگی خواجگی شایم	سر از پا چو هست باز ختم	چه بودیم ما چون با هم تپیم	ز دست از ما سستار سپید
ترا گنجه بود چون ما	نی بود کس ز رزمند ما	نمیداشتی گر تو با ما سری	چه بودی ز ما فرق تا دیگر
بجان خرمیم از کرمها تو	پرستشگر انیم در پاه تو	تو با ما بان هر چه خواستی خوشتر	گدائی بهل پادشاهان خوشتر
بخوشنودی داور خود خوشیم	مبادا که از حکم او سر شیم	نداریم ما بر زخارف نظر	کمر بستگانیم شام و سحر
که باشیم پشت که حرفه ز نیم	چند زهر که بر خونیستون شیم	بکن آنچه خواهی که فرمان بریم	بپایین برستی ترا چا کریم
چو مانشی تو یا ما هر گز نیست	جمال تو آسایش جان ما	بزرگان و پسران ز انصار ما	چنین بگفتند گشتند خاک
بسوی مرغ پاک نگرستند	ز جوش زبون سخت بگریستند	بوسیدن دست زانوی او	شکستند از نخودی آرزو

سرفرازی جاودان یافتند	ازان بوسه زری بجان یا	بیمیر و گر بارگوسه نشانند	بنرمی و پوزش گری حریفان
بفرمود کاین فرقه با از جنگ	درونها زانده گریزنگ	زیبای تنگنای تیش	بے خسته بودند و تلخ عیش
نه اسلام ایشان هنوز استوار	نه پیونشان از وفا پادار	جگرها ز آزار ما خون شده	خیالات هر یک گریه خون شده
بین بدل دلداری خواهم	بیاداشن لمانیا راسم	بیتبار خسته بستم کم	بسرایه بخشی شدم چاره گر
بود تا بایان گرایش کنند	بهرودار از افرایش کنند	پرسیند کز اعتماد و جیل	نکردم به بخشیدنش هیچ میل
نور چشمش گریه درویش است	بهر خرو و روانگی گیش است	صاحب و فانیه الیت	دزد بیشتر هیچ درویش نیست
عیدینه اقبح هر یک ز جود	صلوات بر ما هم که تالیف بود	هانا که داشتش اختصاص	پیشواص کی روی و هم از خاص
گروهی که مردم مراعات نشان	رضایت یم در ایشان نشان	چون رفتند برویشان بهر بند	سوی خانه ما اشترو گو سپند
شما با خدا و رسول خدا	خرامید مردم سو خانه ما	عجب گریاشید مردم بدین	بداد که دنیا نماند بدین
ازان باز گردیدین با گشت	بے بهرک هر کرا با گشت	بهم بر میایید غلجک کان	اگر دادم آن لمانیا یگان
گزارش تالیف نشان خواهم	شمارا به پیوند جان خواهم	گر آید مردم سوی وادیم	گر آید هر یک به آبادیم
گذرگاه من جاودا گشت	نشیب فرازم فضا گشت	هله بره اند و شما آستر	ز هر فرقه نزدیک من خاصتر
هم آورد روی حکم نشان	که چون عیدینه گریه و گشت	بدینگونه دل او گفت از کرم	زیم باشما در شما بگذرم
وزان پس کاین کان هر گشت	نویزی ز آلاسی گیتی بداد	بفرمود بحرن خوش گشت	ز هر کشور خوشتر گشت
جهان آفرین با و شاه جهان	بمن بسته پیمان ز پیروان	بر آنم که تان او ختم نهاد	بلک شما ساوم آن ملک خاص
نویسم خطی تا پس از من تمام	برو من با شنید یک یک تمام	چو گفت این سخن هر گریه کرد	درون همه خون شد از داغ و درد
بگفتند ما را بر اینها چه کار	در نیست آه از چنان در کار	مبادا که ردیت بنیم ما	بر دزد سپاهی نشینیم ما
چو روی تو از دیده گرد و دانه	بگریزی میخ و مشاع جهان	بفرمود ز جهان دی چاره نیست	مقام تکلم درین باره نیست
چون از جهان خست خواهم کشید	بسا دوزخ بانه که آید پدید	دران داور پیا شکلیا بشوید	نشانید که شوریده آسا بشوید

۱۰ عیدین و عید میلاد و عیدان و عید و محل را از ۱۲ منتخب

۱۱ کرش شکسته ستور و زندان خرد و عیال مردم ۱۲ منتخب

خدا ترس باشید و پرهیزگار در آن روز میعاد من کوثر است	نگر و دیدیش خدا ترس بر آن چشمه نوش خواهم شست	چو آئید روز دیگر سوی من پراز کوزه با چون فلک نجوم	نباشید شرمند در روی من ز هر جانے کرده پاکان حجوم
بحکم درازی و پناوری نواز شکر بهای ختم الرسل	چو عجم و صنعان بجان داری بخرخت از غم و دونهای کل	شنیدند انصار و انش پیر نگر و دند پر وای مال و قناع	سپاس خدا گفت بر نواز پیر نهادند سر و رکلاه مطلع
	خور دند از دست گیتی نوبیا	نشدند بر جای پای نکیب	

آمدن اهل طائف با سلام و درخواست غنیمت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و یافتن آن سلام آوردن مالک بن عوف و فتح طائف

چو آنکه پناهی مالی که بود بفرمانبری دل خدا ساخته	بفرستادند دست از نوالی که بود بیامین پرستی سرفراخته	رسیدند انبم و اندر زمان نهادند سر و رخاک راه	زخیل هوا زن گران کمان گزیدند دین سالت پناه
ز بهر گلی باز پس ماندگان غریبه حلیمه به پیوند ما	خبر باز دادند پوزش کنان ز پیوند او افدر مصطفی	در آن خیمه اندان فرخند کام بگفتند کای سید سر بلند	نکو بهر یو و بر قان بنام شدیم از دواهی بسال و دهمند
تب تاب با بر تو مستور نیست همه مال کاچال با بازده	اگر یک نوازش کنی دوست سیا یا را کن ز که تا میوه	بیرین خیمه گان از کرم رحمت درین فقره خبر حال است	خدا بر تو منت نهند منتی ز هر گونه ناز تو برداشته
در آغوش پرورده بشیک ترا بفرمود من خود نظر داشتم	هواداری کرده یک یک تما بچه چشمم در رگدزدان شتم	در ایام خردی نگه داشته همی بستم از کار ساز خیال	ز هر گونه ناز تو برداشته کباری نیامید فرخنده فال
ز پوزش سخن در میان آید سرشته اکنون ندارم بخت	بساطی زده اگو یک گسترید ز دستم بر دهن فتن کاری کرد	چو کردید و در چاره جوی رنگ یدادم بجنگ آفرین انچه بود	مجال سگالنده گردید رنگ درین بی نوالی چه باید نمود

۱۲ سلمان بعضی شهرست برین و بفتح و تشدید میم شهرست در شام ۱۲

۱۳ صنعا با الف در آخر قصیده است درین هر سه از منتخب ۱۳

۱۴ بر قان بعضی با و سکون اما مدارج ۱۴

براه اند با من گروه چنان	کمی بنگرید انجمن همگان	اسیران دهر گونمالی که هست	محالست ایندرون که آید بخت
ازین هر دو یک کنید اختیار	که آرم یک پامردی بکار	مهر آنچه باشد دل دیز تر	کشای لب که خیالی دگر
پسندیده تر ز خون سستی	بهر گونه جان سخن سستی	اگر مال خواهد خواهم بشناس	دگر نه بسیار با هم بجان
بگفتند کای لوی کا چال مال	چه خواهد بکار آمدن خیال	گزییم تا کام فرزند زن	نگردیم زان جزیرا حق زن
بفرمودن باز داد تمام	نصیب نبی ما شوم از التیام	جز این هر چه دستی ندارم بران	برای شما خواهم از دگران
چو گردیم فارغ ز پیشین کار	فروایتی از سر و روز ساز	مهر سوی یاران جان آورید	که از هر خود بهر با بگذرید
گذاردید پودان با بازمان	بخشید از آشتی همگان	هوازن بران حکم کرد کار	بایای پیچید کرد کار
پیچید در اصحاب بر پا خاست	بفرمود پای خداوند راست	از ان پس با سلامیان کرد کار	که ای پاک نیان پاکیزه خوا
هوازن شما را برادر شدند	پشتشگر حکم داد شدند	گراینده نزدیک من آمدند	ز فرزند وزن در سخن آمدند
قرار دادر بر آن آفتاد	که خواهم بسیار با شما باز داد	ز تان هر که خوشنود باشد بران	گذارد نصیبی از باس دین
کس را که این کار ناپسند	نخواهم پسندیدش در کار	برورش نمخواهم از بیکس	دهم از خستیدنی با پس
بهر آنچه بخشید من داورم	بخشتم با دانش آن لاجرم	صاحب بگفتند کای مصطفی	ز آن تو باشد همه آنی ما
همه بی صلحه باز پسندیم	بقوان پاک تو سر می نیم	پذیرفته تو پذیرای است	ز خوشنودیت خرمی ما
گفتا امید انهم از هم جدا	پذیرفته و ناپزیده را	شما خود را امید دین ز بشر	فرستید پیشم و کیلان خوشتر
چونیم بر آن شیوه را برگزید	سخن گوید هر گوی دید	بگفتند ما بندگان تویم	بمنت سر فکندگان تویم
همه باز دادیم از خور می	ز مردم نیاید بجز مردمی	ز انصار و از با جران هر بود	همین یک سخن اند و پوشش نمود
سه تن از پذیرش با ساختند	بقوان پذیرای پیرو افتند	بگفتند نبود بر این میل ما	چو اکس نمخواهد از خیل ما
یکه اقرع از سر و داند نیم	هنوزش نبود اندر نه سلیم	دو مرتب عیدینه به خیمه همین	رکس قراره برای همین
سوم تن که عباس مرقس بود	چو آن هر دو تن جلیه سازی بود	پیشش بگفتند قومش همه	که گفتا را نیست جز و دم
مثال پیروزان نیست است	ز آنچه هست از رسول خدا	بگفتند صفا گفت خیر از تو می	که باز دید آن کشتن باشد صفا
بخشتم بهر آنچه پیشش بعیر	اگر دست بردار و از یک سیر	ز اول انیمت که بخشید خدا	کنم بدل عهد خود آرم بجا

دوران پس که خورشید شد بهر یک	نماند از کس مصطفی را شک	سبایا بخشید آن فرقه را	بسی جامه باد و تشریف با
نواز شگری کرد و کاشان	نمود آنچه یاد سنرا و ارشاد	پرسید مالک بن عوف را	کامیرون پس از داری کجا
بگفتی کاند و شطراف است	ز قریب پیغمبری خافت است	بفرمود که سویم آید بهر	برافروزد از نور اسلام هر
با و باز چشم همه مال و	عیال و مواشی و کاجال	صدانتر بیفزایم از زعفران	بدلاری دارش دست شیر
چو مالک مثال نمی بینید	ز سر پای کرد و بوشید دید	بنجاک جگرانه بخود شافت	در آمد بدین و همه خیر یافت
بسجید بیات نقش و نقش	گرمی نشگشت نیکو شست	بهیمه گردن فرازی نواخت	همی پوزن بدستور ساخت
رئیس و گر خدایا هم نمود	که هر یک شان تازه سلام	شد و که شوی با و تقی	کشید اینجا لشکری بر تقی
بسی جنگهای دلیرانه کرد	که آخر بجان آمدند از نیرو	گر اندید سوی محمد شدند	گزمینده دین احمد شدند

عالم فرودن حضرت صلی الله علیه و سلم غمناک در مکه معظمه عمره بجا آوردن

و نهفت درون پیرینه منوره و احما الله شرفاً و عظیماً

چو آغاز و انجام شد ساخته	همه کارها گشت پیر و اختره	بخشید احمد غنا کم هم	شمارگان اسلام قائم هم
بر آن شد که بند و از آن خرد	کن طایفه پاک اسیر بخت	ببست از جزانه احرام را	بجشن درون دیدارام را
شبها شب و آمد بدین اسلام	پیر داشت از عمره آن مقام	با صحابه که در فجر و عشا	بخشید آگاهای عام را
بجز خاصگان کس ندانست از	روا در زمان رفت گردید از	علی داد و در مکه عتاب را	در خنده مهر جانا تاب را
ابو موسی و هم معاف و جیل	هو و او را بود نشاند رعل	آبوز گاری گرامی شده	اجرای احکام نامی شده
بروم ز فرمان خیر الانام	بیا موختندی شرائع مدام	بهین نهدی بود عتاب در	که سیله بنیای فانی نه کرد
همین فاضله طره نیکو نهاد	قریشی نسب سرور دین داد	ز خرمن بر در ذریک در می	بفرمان احمد گرفتاری
چرخ اندی فرو خطبه گاه گاه	بیندختی سوی مردم نگاه	بگفتی جگر تشنه بادا کس	کنوا ادا زین بشیر جان کس
بدین مایه خورشید مام مصطفی	نیازی کین نیست هرگز مرا	چون شد عمر او بیست و پنج سال	شد سوی میفرمود هید مال

بروزی که صدیق نیت ازجا
هزار و سوی رم شکوهان

نزول اردوی والا در مدینه منوره پیروزی قعالی

چو برگشت احمد ز دار السلام وزان پس بجزو سه ختلی بران	بنظران در آه شبان تمام نگاه و ریسوی مدینه جهان	فرمانده نه به بخش کرد پس از شا زده و شیرین و آ	ربود از مدار اول فردا بطابه در آمد چون نرنگاه
بیای ملک جان و دبستان بهین آرزوی درون گن	سلام عفری جگر تفت را	بهر سوی احمد دار الهدی	

باب ششم

تمهید باب ششم در وقایع سیاه تا وفات خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم

جهان پست نیز گشت فرا چنانچه مردم چه خیل پری	دل هر کس نبی درو مبتلا نیارند ازین شنبه جانبری	سیاه پیدایش بچندین نوبت طلسم چنان دیدنی است بر	شب روز از دل را بیکسب که تا بینیش پیش مانده پس
بیک چشم زان نظر میرود سواری نه نبی درین شاه راه	نظر خود بجا دگر میرود که گرد پیاده اگر هست شاه	قراری درین سخن گاه نیست چنانکه رسد و عده جان پری	وز و جزو سویی نیتی راه نیست شود و خسته تخت فرماندهی
اجل چون زنده بر میرود پری بیکد از ابدانایه ناز	ستر اجلان کند پایمال فرستد بطوبه سوز و ساز	یلا از ابلان باز و دوزور از حرکت دران محبتی تناس	نماید بر سر بچه خاک گور رباید بچندین کشاکش حواس
تو که میتوانی کشاد اجل کسانیکه داود نشان را کلید	طلسم جهان و طلسم اجل نگرندش از زان داری پد	اگر کشند از دانی که بست همان که رفتند و رفتند باز	اگر نه جزا و کس اند شکست همان داشتند از سر حکم راز
ازین پس سخن مختصر کن عزیز مکن هر زگی چون نداری تیر	طلسمی جهان بر ملا سلام بر پسر سلجق نیست	چو پیداشدی ستر نهان چنان بیای از نشسته که غری گذشت	همی خور و بزم زمین و زمان و لم از غم و درد و بیاب گشت

تنبیه

نوشتم درین باب ساله حال	که بسیار کم بود حال در حال	با نذا از فصلی دیوانی نبود	بجز یک و از کتابی نبود
	ندیدم صواب آن خرد پروری	بدانایه تنگی سخن گسری	

سر عینیه رضی الله عنه

طراز ندکا محمد علیه الصلوٰۃ	چو هر سوادان کرد حکم زکوة	فرستاده شد بشهر کعبیان	که بستاند از آنچه یا بد نشان
چو بشمار از بدین منزل شتافت	لب چاه آن فرقه را جمع یافت	فرایم هاجا دو آب همه	ها نا ساکون و شتاب همه
شمر دان همه که گیر در کوة	بحکم محمد علیه الصلوٰۃ	تغیر از سقا هست بنی کعب	نمودند بیاک راه و جفا
بگفتند اینک باها مسا	چو امیکند از دیدن مالها	چنین مالها از قطار روز	چرا داده آید با حمله همه
هنوز اندران سرکشان بگویند	نبودند محکم پیوند وین	بنی کعب گفتند برنا فیسیر	که با بندگانیم و فرمان پذیر
نخواهیم گردن کشید از زکوة	ز فرمان احمد علیه الصلوٰۃ	با خرد ویدند هنگامه خیز	به تیر و کمان و بشت پیر
سلاح از سر جبل برداشتند	بجنگ بنی کعب نگذاشتند	گوارانیا مدز آشوبها	که بیرون برد بشهریکه راه
گریزنده شد بشهر زن داوکی	از آن محصه کرد خود را بری	هر سان به پیش پیوستید	خبر داد از ما جرسته که وید
بیمبر چو شنید فرمود کیست	که دشوار سازد بر آن فرقه	عینیه که بست کاکس منم	بداور که خود را بر ایشان نیم
نگردم از آن داوریگاه باز	کنم بر سر سرکشان ترک از	بیارم به پیش توان فرقه را	بسوزم بر اندامها خرقه را
وزان پس که فرمان ماورد یافت	ولاور به پنجاه را کشتافت	همه خانه با دید ویرانه ها	وز ایشان نشانی نه در خانه ها
ز خیل زنان پانزده برداشت	ایک نه بیست و یک نکرده یافت	ز مردان بجز یازده تن وید	بروانگی بر سرشان رسید
بدان برده بار او خود برگرفت	ره بارگاه بیمبر گرفت	رسیدند خیلی پس از روز چند	بهرای قریع اندوهمند
خطیب خبر ووشاعر خود به ساز	گرفتند با خود که سازند ناز	رسول دو عالم تقبلوله بود	مقصود نه عا نشه می غنود
ندانسته شان بر در حجره ها	بفریاد بودند کای مصطله	چرا برده کردی زن مرد را	چه دیدی که گفتی بناورد را

همی داد دل هر کی چون لاله	که نشی منال شود میر جال	بر آید پیسیر پیشین ناز	کنند از کرم چاره سوزنا
سراجام چو شمع بسیار شد	په پیروز ز فیا و بیدار شد	بر آمد و مقصوره چون آفتاب	سروست بر دیده ملان خواجه
بفرمود تا چیست این فرقه را	که کردند بیدار هم آشوب را	چو بگذارد از با کبازی ناز	روان شد کج در از و نیاز
سر ره گرفتند و حرفی نگفت	جوابی بگو تا نه ظنی نگفت	اوا کرد و سنت بمقصوره در	بر آمد و فرخنده خالی دگر
بتهذیب و حسن مناجات	بشانی که شایان پیوست	سخن را اندر قریح ز دستور یی	که حرفی بر اند به منظور یی
چو دستوریش داد گفتا که ما	ندانیم ز بسیار بخود جز ثنا	نکویش همه خوار یی بود	همین شیوه ما بود تا بود
بفرمود و الحمد که گفتی دروغ	بیان تو هرگز ندارد فرغ	خداوند را ز سید این بتری	جز او کس نمیزودین آوری
وز آن پس بفرمود تا چه صحبت	ازین گفت که کلام تو چیست	بگفتا که انشاع خوشش را	بیاورده ایم از سر عتلا
خطیب خود آورده ایم از تراش	بدان تا بنا زیم و سازیم فاش	بفرمود پروردگار تحسید	مرا از پی شاعری نافرید
بفرمود تا ناز بر خو و کنم	تسک برین شیوه بکنم	ولی گرفتار ابدان بدست	بیاورید پیش اینجا بدست
بفرمود آنگاه بشان کریم	که خیز و عطار و خطیب تیم	عطار و بایان بپای فاش	فرخواستند خطیب بدلتسلان گفت
پاس و تنگ گفت و بینان کرد	بفرمودیم آبر و ساز کرد	چو پرداخت فرمود شیر	که ثابت حلقه بر آورد سر
یکی خطبه بر خواند و نگو	جهان آفرین اثنا با درو	درودی فرستاد بر مصطفی	ستایشگری کرد اصحاب را
سخن را اندازد باکی باجران	برضا گرفت آفرین همچنان	از بان آوری کرد از آبرو	ز قراب حمد ز پیر و زانو
بتانید اسلام شد به نماز	ز پاکیزه گیمای حسین خدا	بسے زهن گشت چون پاک	بفرمود بهر هیاتی خیر البشیر
وز آن پس بفرمود تا رفا	قصیده فرخواند از خیل شما	بناز اندر آمد ز هر آنچه خواست	همانست کاین سرگی کی رستا
وزین سو بگویم رسول خدا	بجنبید چنان بت نهجای	چو قصیده گفت بخواند	کوان بهترک جا گفتن نهاد
پس قرع فرخواند بایات خید	بسی کرد گردن بد عوی بلند	و گوار حسان بکام شیر	قصیده فرخواند مثل و میر
چو این داد و بیا بیا نرسید	درو نهایی آن فرقه زنی گزید	زبان تازه کرد قرع از آشتی	که پیش تو ما راست نداشتی
ترا نصرت از عالم دیگر است	جهان داد و پاک یار گیر است	بود بهترک پیش از رای ما	خطیب تو از خطیب آرای ما

گمان سنگ بیزان ما پسیدم فرمان گرامی شدند بیایای فرشته نشاندند و شو	زبان آور تا ز زبانان ما همه بینه نیکنای شدند سوی طایفه چون بر تان بنده	همه چیزهای تو خوشتر است ریاکر و احمق اسیران شان سلام غریبی بر تار علی کعبه شد سخن بیه در و ش فصول	سر همی با تو شکست عطا یا بنفرو دوازده شان کعبه شد سخن بیه در و ش فصول
--	--	---	---

سریه رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

بین گرفتار آسمان بلند به تنبیه خشم بفرمود و کرد بر آند ز هر جانبی های سو	که دارد سرگردان در کنند روان شد باندازه دستبرد عیان شد پریشانی از روی رود	رسول خدا اطلبه احکم کرد رسیدند و با هم در آویختند دل هر دو فرقه پر آشوب شد	فرستاد با شست و خبرد حرفی که ز دوزخ انداختند جرات هر یک پایان شد
چو بازی ر بودند مردان کار بر اند یک یک بدار السلام نماند در سهم هر خیمت	پراکنده گشتند هر سو شرار گرفتند بر حکم مغنم تمام بعیری مقابل بزه گو سپند	همه اشتر و گوسفندان همه برون کرده شد خشم بیه قصه بیایای فرشته بکن مردی	که بودند نشان در قطار چهار اشتر آمد بهر حصه که در انجمن دیده انجی
سلامی گرامی چون در نگاه	بر از غریبی بدان باگاه		

سریه ضحاک رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

طراز و خنجر که خیر البشر شمر و دگر و آدم داری زمین و نوشت با سلام خوا	از آن پس بر انجخت بشی در که تنهاست چون صد اگری خنهها بگری سوزی براند	بضحا که مود حکم شتاب بدست اندیش تیغ بران بدم پذیرا نکردند و ستوداد	فرستاد سوی گرو و کلاب در آتش پشت پیتر مقام کشیدند گردن ز منثوراد
بر آورد و شمشیر و خنجر بخت نیار در راوی که چون حکمت	در یکبار او سبشی گریخت پنهان شده یا پنهان تانت	نگون ساز کرد و غنیت گرفت بیایای ملک من ترا خاک راه	سر مرکز خود به صحرای گرفت بکن مردی بچو در نگاه
	سلام بر از غریبی و گبو	که این از معانیست از سواد	

۱۰ خشم بجای جویشین بجای که عین ممانه فتنه نام قبله ۱۲ مولی عید ملی مرحوم

سرپیچ علی رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

چنین آمد از رویان کیم بسی صد نبوده قوی پشت در اطراف جده رسیده همه نخستین فرستاد جاسوس را همه سرکشان گرفتند که با از آنها که بودند نشان بزرگ باین خدا که عبد الله پیشوست با فرقه حاجان دانش بود و خوگویی و مزاج چو دریافت آمدگی منع کرد بفرمود طاعت و دست برد که چون فتنه خاک آمد سلیم ولا در تحویل شد زده نورد چو پیله بشورش دویده همه نشان جبهت طای نوس را گرفتند را در غدا شوب را تو چند رفتند راه شتاب طراز و طراز زنده آگوش ولی یافت شوریده ذالوان طیبه که دور افکند از اصلاح که بود از سر طیب گفتار مرد نشان چنین طلعت بیکسر بود تا جوابی دهد از کرم	حبیب خدا و رسول همه گروه زبون از جیش بچو خرابی کنان اندان از دایم پس آگاه بر فرقه نشو و نما سبکیز باز آمد از ترک تاز نهادند چون پای بالا برده بفرمود بختید مت سروری از تکلیف سرا جگر سوخته بگفتا که خود را بر آتش نهید چو مردان دین در زشتی بیای ملک پهلوانی پیر خطابش غنیم کند لاجرم	بفرمود سر کرده ره علقمه بر آورده بودند بیک دست قرار همه در خزیره چو یوم ز شجون او هر یک زهره بافت بسو مدینه یل سر سراز بر آن شد کزان غم دارد گاه که باری از تحویل باز آوری پای اصطلاح آتش فروخته درین آتش شعله خیز افکند بگفتند پیش رسالت پناه سلامی چو بوی گل از من بر
---	--	---

سرپیچ حضرت علی رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

سخن منج گوید که چون علقمه به پنجاه رفت و بعد بیک پرستند گانش کمر بر کمر حتم را شکست و حتم غایب عدلی بن حاتم که سر کرده بود بفرخندگی در مدینه رسید	سبک فتنه باز آمد از مظلوم ولی سرکشان کرد آشوب با چو آروغی نداشت شام ز قراب هر زبونی گرفت ز پیش و شام سر کرده و همانا ملکین در مکیه رسید	علی ولی شد و کوفه فلسطی دران سرزمین بود و بخانه چو سر کرده راه و در آجا رسید قطار شتر گله دگر سپند دگر آل حاتم که آمد اسیر دران بندیان خست حاتم بند	به پنجاه و صد مرد و فرزند پله تو شمع و مهر منع چو پروانه تبان و معانند از خانه دید به خیمه شد چون نهانش بکند پس از خمس فرمود قسمت امیر ولی داشت بخت و دین و دین
--	--	--	--

فلسطی بن حاتم نام بود از سرزمین نهم نام تیره از بنی ۱۲ مدارج و در منتخب کبر فاف ۱۱ بعین جمله منقح حاتم بنی لام

زنبه چومر و دکلانش صبح پدر مرده و دافتم و دست بپر سید احمر که و افد کرام جز این اتفاقی به جانش نبرد	جانش ملیح و بیانش فصیح که مکن برین بی نوائی کشت بگفتا عدی گرد نامی بنام غنی از جوابش نبرد	باب بنی در نوانخانه بود بنه منقی برین مبتلا بفرخوان از نوکی ملول دوم روز هم نعره دم چنان	بنالید روزی که ای صبح جو هندای نبی بر تو مشت خدا گر یزنده از خدا و رسول سوالش همان به خواش همان
سوم روز اسپه و نری یاد چو گفتار احمد ز خواهر شنید بیای فرشته که مستی کنم	رہ ساخت از بند خورشید بجویش درون سکه پایید بعشق نبی ترکیه ستی کنم	بسی عدی نوت در ملک شام بجویش حلقه در گوش کرد سلامی فرستم که دل خون کند	که شد عاقبت لطف و ادغام و گیتی بهش فرا مش کرد چو خون گرد و از سینه بران کند

غزوه تبوک که در سال نهم واقع شده

طراز و خلگویی فرخ نثار اگر چه نبود و آنچه باید ز رخت چوس تفتت صحرا جز تیز فرمانده و کار خور و هر کس	که پاینده رحمت آن گمار که اصحاب بگریختند ز رخت تربا همه ناسیده هنوز صحابه کم خیل دشمن بسی	که بر عزم انداز ملک ملوک هوا گرم و ز او که و خشک سال ند آبی که آب ترکند ز خشک بسیاری لشکر کافران	رسول خدا شد بسوی تبوک روی دور نه تو خفته قن جمال نخالی که پهلوانند از رقب و راندن شیشه از بازی آسمان
بجان آمده تشنه و گرسنه ز برگ و خندان خور و دندان پرواز تشنگی آمدندی بجان از آن تشنگی سخت مرکب که بود	برون ز تشنه آسیر از مومنه دولت و دم تا دو کج و جان بکشتندی از خودی ارشاد پیاده شدن سهل تر نمید	همه خور و تشنه که مغمور و طرب قتانی ناز و مرکب گام زن فکینه فشر وندی از مضطرب گرد و تو اگر از اسلامیان	جو مور خورده بجای غیب بجز افتتری خسته و هر جبهه قن که نختی به پنهان شود به آب بحکم طبیعت تامل کنان
هنگام فرود آمد و نیت چو نوش به نیش در آمیخت		چو دخی از خداوند پاک آمده	پنهان شان تاز یانه زده

۱۵ دافه بر اسب نجیب سوار شوند ۱۷

۱۶ تبوک فتح فغانی و موصوفه مفهوم و کات عربی نام موصوفه منتخب ۱۲

۱۷ سوره توبه پاره دوم رکوع ۴ یا ایها الذین آمنوا صالواکم اذا قیل لکم انفرجوا الی سبیل الله انما قلنا

پیمبر که از علم فرتاب داشت	دلی فارغ از غم و سبابت	نفرمود بر سبب نوازی نظر	که قانون او زد و نوازی در
دشمن بجه گردید زان کشتی	نشانید که خاکی نشود آتشی	خداوند او کرد یارگیری	فرو خورد ز دوستی هری
چنین گفت و ای منو مقام	که در پیش کاروانی ز شام	بگفتند هر قل طرفدار دوم	که ز یگین داران مرد و دوم
ز هر صحرای فرود آمده است	ز هر کوه سیل عرق رانده است	ز هر فرقه جمیع هم ساخت	بصدست تنی ستم آخت
گرد با کرده از شراب و عیب	هوخواه خاک در پیش درویش	پس چای پوسی مهیا شده	ز پیش بساوس ترمانده
بشز ویر گفتند حرفی غلات	که آن مدعی سالت بلات	سر سپید اندرین خشکسال	بر اصحابش ز تنگی آمد زوال
با سانش بیوان زیر کرد	نشانید بشکر کشی دیر کرد	که دست هر قل جنگ آوری	فرو خواند گردان پیر داری
ز مردان کار از اجل هزار	صف آرای جنگا که کارزار	سپه طیبه نام ز کرده است	خباوری ز میدان برآورده
شکر جوئے گرامی نژاد	ز گردان نامی و نامش قباد	ز سرکردگی مادرش اندکلاه	بفرمان او هر یل از سپاه
شاید می آید از ملک و دم	بچندین سپاه و چندین عجم	ضمیمه پیوسته آئینه بود	که عکسی هر صورتی مینمود
چو آهنگ بیدار و قیل شنید	خیال غریبست در وصف مید	بر آن شد که از انچه دارد گمان	بر او افکند پشت سخت کمان
نماید که زور آور از داوریم	بصد ناتوانی توانا تریم	هر اسی ندایم از دشمنی	بیک جمع کافیت از ماتنی
کجا ترسد از خیل و باه شیر	ز بر پیش و نا نیاید بزریر	طلب کرد و صاحب گشت جمیع	چهره و انگان گردان و شمع
فرستاد هر یک خیل خودش	که آماده ساز و بیل خودش	ز اتفاق ال و ز نیا جان	بیشاق مینو کند شادمان
بکافرتی رهنمایی کنند	بدین پروری جانفرانی کنند	گر ایندگان را براه آورد	شاید در بارگاه آورد
صحابه نهاد بر خاک سر	و دیدند بر حکم خیر البشر	نکردند در چاره ساز بی	نهادند دل بر سر کین و جنگ
ز مال و ز جانی که میداشتند	بامکان خود هیچ نگذاشتند	باندازه همت خود تمام	کشیدند پیش نبی الانام
	بجای عرق خون دل ریختند	هر سو سپاه بر میگفتند	

الحاصل رضى تصدق الحیوة الدنيا فامتناع الحیوة الدنيا فی الاخرة الا قلیل ای مسلمانان چیست
 شما را که چون بشناخته شود بر آن آمدید در راه خدا اگر آن شده میل میکنید سوزن آیا رضامند شدید بفرزگانی دنیا عوض
 آخرت پس نیست متلع زندگانی دنیا در برابر آخرت گر آنکه ۱۲ مولی ولی الله ح

ایثار فضیل و صل صدیق اکبر رضی الله عنهما

عمر چون برانگونه فرمان شنید بود تا از دگویی نیکی برم پیر سید احمد که سیه یار من چو گردید خورم دل و تان و ر چو پیغمبر پاک کردش سوال سحر هر دو فرمود آنکه خطاب چو فاروق آن تفرقه گوش کرد و گرگونه گویند و انمود	به بنگاه خود بی تامل و دین و به تخم خلاص باری برم چنان خوشی به فرزند دین ایوگر نشد با شنه کوب او که دیگر چه ماندی بر آخیال خطابه که باشد بر این جواب ضمیر دل خود فراموش کرد که در بر دل هر دو هم فرق بود	بجو گفت که نزد زلمه در دست تجلیل یک نیمه ز نال برد بگفتا که یک نیمه داشتیم ز دایم و دایم تا پیشین داشت بگفتا خدا و رسول خدا را که فرقیست اندر میان شما بصدیق گفتا که ای پسر مثال عمر آنچه برداشت کارا سمر و	که باجم گمر را بوی بگردست بحالی که میداشت و حال بر ز یک نیمه یک نام نگذاشتم همیشه شیکش که چیزی که داشت که سر مایه کردم همین هر دو را بدان مایه کا مدر بیان شما بود بر تو پیشی گرفتن محال ابو بکر گویند بر او بیکم برد
--	---	--	--

ایثار حضرت فاطمه زهرا و بنی هاشم رضی الله عنهما

چو حکم پیر به عثمان رسید باز او گوی از سرش در گشت او قی ز سیم عیاری گوشت هم آمد که هفتاد و پویا سمنند و دو رنگ از صحابه که اندر شمار پیغمبر رحمت بر آورد دست حساب قیامت ز عثمان گیر و گرگونه آورد و نهاده هنر است و هم ده هزار و	ز پائین پستی فرمان وید اگر فتنه میل نچه در سر گشت که کمتر از آن در روایات نیست هنر از شتر تیز بالا بلند نیاورد کس کمتر از سی هزار که ای آنکه از دست هر نچه هست میرا نچه آید از و ناگزیر ز هر گرد و اسن فشاننده فزونتر ازین نیست نزدیکی	بر آن بود تا کاروانی بشام دو صد و شتر با همه خواسته همانکه منتقال زنده بکنار بیر و گفت ای شفیع الام ز انبار او اندران ترکتا ز ز عثمان ز رپاش خرسند باش نویدین بستان و دوس او که آوردینا ز زنده بکنار همی با فتنه منتقلب مصطفی	فرستد بگر می و اهتمام بپالان و پوشش بر کار است همه شتران سید صد اندر شمار بگیر و بخش و پاش از گرم حرفیانه رفتند با کام و ناز که خوشنودی من از گوشت فاش دری از کار است بپوشش و نبی را فرورخت اندر کتاف همی گفت او را دعا و ثنا
--	--	---	---

که چیزی بثمان ندارد و زیاده	و گر هر چه خواهد کند عبادان که محفوظند از تو آمرزگار	بصد آفرین منزلت سائر بود هر چه پوشیده و آشکار	خطاب از گرم کرد بنو افش
ایشان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه			
بن عوف از آنچه سرمایه داشت پیمبر دوست عا بر فرشت	بیاورد نیمی و نیمی گذشت بهر آنچه داد و هر آنچه داشت	در دم بر درم کیست چل هزار که بخشند از اونی این و ترا	بخشش درون کرد و بخود تار و هر پیشتر داد و اندر جزا
ایشان ابو عقیل انصاری رضی الله عنه			
ز انصار منصف بود و تمیل کشیدم ز صبح از پی فرم کب	گر نمایم نام او بود عقیل دو ساله ز دوست او مینا	بر مصطفی بود خسته تشیر نهادم یک از برای خیال	که از دست فرعون اینک گیر بصاع دیگر در دست امتثال
پیشتر پذیرفت نذر فنا کشاد و یک یک از همزبان	نهادش بی لای سیم و طلا گشتاخ روی گرفته ز زبان	شدند از سفاهت پر گندم فرستاد و در سبک آیه	دور گمان ناپاکان با نرغسته و عیدش بر او بسته پیرایه
ایشان علی بن زید رضی الله عنه			
یک از صحابه که صاعی داشت چو از خشتین شاعی نهشت	پادام و فایز وری صید بود	موقوف بعلیه بن زید بود	موقوف بعلیه بن زید بود
<p>بار دوم سوره توبه رکوع دوم الذین یطرون المسکین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدوا الاجساد فیسخر من منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیمه - آنانکه عیب میکنند در راه خدا صدقه دهندگان را از مسلمانان در صدقات عیب میکنند آنان را که نمی یابند مگر شفت خود را پس تسخر میکند بایشان تسخر کرد خدا با آن تسخر کنندگان و ایشان را راست عذاب در دهمند ۱۲ مولوی ولی الله شرح</p>			

دوان نیت پیش نبی سچاں	که من نایموس کردم حلال	منم اندرین آه تنهاری	بجز آبرو ندارم چو س
چو عهد محبت بجان بسته ام	بخندنگریه میان بسته ام	کنم خدمت هر که خواند مرا	بسر می دوم گرد و اند مرا
زیبایی چاره انگیزم	براه خدا آبرور بختم	چو آن برنی آید از دست من	کنم پنچین خدمت مردوزن
	پذیرفت پیغمبر پاکذات	یرحمت نوازنده کائنات	

ایشان صحابه کرام بهموم

مرازند تا هر کس موشان	رسانید سرایه پنهان	صحابه با ندازه دستگاه	همگردند کوتاهی از زاد راه
گردیده نکو کار از مونات	نمودند مردی به خیم خات	صحنه که در گردن گوشه و	فرستاد هر یک بفرمان جود
دل هر زن و مرد آید جوثر	که میگفت اخلاص با جوثر	پیغمبر جاساب بالسته دید	کمر بسته اصحاب شایسته دید
بخشید مایه بے مالکان	بپاشید گنجینه را لکان	بفرمود تا موزة بے شمار	همتا کنند از بے کارزار
	همانا که نعلین در پاسبان	چو مرکب بود زیران در نیر	

سواری طلبیدن بعضی از صحابه رسول الله صلی علیه و سلم

گردیده زبانی کاستند	مطایر ختم الرسل خواندند	بفرمود پیغمبر با نوال	نمیایم اکنون چه مرکب مال
برفتند گریان ز جوش برین	بنین گفت با کعبه ایمن فزون	چو عباس عثمان و ابن عمر	بدانگونه دیدند شان مویه گر
هر یک بدادند جازه	مدارای شان بست شیراز	و گردونه تارنج دانه فری	نوشت ابو موسی اشعری
که چون فقه اولین نیت شیر	رسانید پیغام بالان خویر	قسم خود سلطان عرش آستان	که هرگز بخشم سواری ایشان

پاره دوم سوره توبه رکوع ۱۱ و لا علی الذین اذا ما لک لتعلم قل لا اجد ما احکم علیہ
 تولوا عینهم تفیض من الله مع حزبان لا یجدوا ما ینفقون و نه بکنه چون بیایند
 پیش تو تا سوارے بے ایشان را گوئی نمی یابم آنچه سوار کنم شما را بران باز گردند چشم ایشان روان باشد
 باشک بجهت انده که نمی یابند آنچه خرج کنند ۱۲ مولوی ولی الله محدث مراد آنکه برین کسان تکلیف نیست ۱۲

چو برشت از خشمش اندیشه چو شد و برگشت کایشین خجل شد ابو موسی از کار خیرش بگفت ای گشتی ز من رازجو	بیاران خبر داد آسیم سر پرخیل یاران خود باز گیر ز تشویش خود گفتار خویش خدا داد مرکب بیاران تو	بلاش منادی زد و باز خوا هانا از سعد آن فیلان خرم پرسید از عتاب و کرم مرگفت از حسن خودش	بفرمان پایش بصدقه خوان زمانی که گردید مرد سعید که باری چرا بر شکستی قسم وگر بشکنم چون نکوداش
گرایم بکفار و پر داختن آرامستن ۱۲	برای دل از غصه و دختن خللی کردن ۱۲		

نهفت فرمون بنان حیله جوئی منافقان از تهرای سلیس و جان

و باد سخی بے صرئه ایشان

۱۱۰۰ هجری قمری ۱۲۰۳ قمری ۱۲۰۳ قمری ۱۲۰۳ قمری

چو شد شکر احمد ارسته بترتیب ایات آور و رای دوائی گرامی تراز هر لوا پے هر گرد چه نشانے خدا	ز آلاست پیکار و از خواسته دو تنگ انداز طیبه باد پاک دل دشمن از تهنیش بیدار بشانی که گوئی بنام خدا	بفرمان بی تنوع مطاع بو کبر صدیق سخیل شد به کشور کشائی بیست اندر عملدار اصحاب می همه	فراهم شدند و مقام دراج روان خیل جو شده چون خیل همین نیازی سایه بر سرش بتقدیم فرقان گرامی همه
چو پر سی ز گردان لشکر مار هر اول ز خال شده کوه قار سمندان چاک عیان هزار بچندین بنه مرکب تیز راند	نیار و کس کمتر از می هزار یلان کشتن از مرکز خود چکار سبک بوی و در حوضه کارزار چنان که زمین جز غباری	نه از حد تراست فرمون نشان ز طلحه قوی میمنه کیسه شمار همه شتران رکاب گردی دور مکان گرفته زند	ز گفتار سجده راویان بن عوف بر بازو میسر دو بالای ده درالوف از خا بغدر نکوسید پیش آمدند
بچپ فتنه هر تیر ختی که بود دژم طالعی گفت کای مصطفی	ز هر گونه تکلیف سختی کی بود دل بر زبان لعل ست از تقاضا	بهر یک نمودند راه خلافت چونیم دران جا پیری پیکر	نه خیز و زور سیر و مصان ز نان بینی صفرا ز هر کران

۱۲۰۳ قمری

۱۱۰۰ هجری قمری ۱۲۰۳ قمری ۱۲۰۳ قمری ۱۲۰۳ قمری

شکسته نیاید ز تاز و جیب گر چه برفتند به معذرت بحکم طبع گام فرساشدند زوی آغند و جلد از آلهی چه آسان گرفتست بیکارشان حریفان و ارایشان شده بدین هرزه سخی و گردنکشی خبر میدهند از ماجرا	دهر برت رشک لبست نکردند از نشسته معصیت اگر گیرند ترساشدند بیر پیغاره میگفت از گوی سرخو کنند در سر کارشان در کثافت گیتی پریشان شده که گویی بخاک کنی آتشی ز انجام هر یک بر در خراب	مبادا که در فتنه او قسم گر چه بعید شد ازین سول نکردند در لقتن و آمدن که اتحاد بغیر من نمی صفت همی بینش خسته باز آمده بدست یونان اسیر آمده جد از گروه رسالت آب تامل تفسیر کلمات کن	علم تازه هر دم هر کس کو قسم برون آمدند از بدین سول بجز آنچه میخواست کونین ندانند که زوی چه در آست پراگنده از ترک ساز آمده گر زنده از وار و گیاره فرد آمده در مقام ذباب چو در یافتی مختصر سخن
--	---	--	---

استخفاف آنحضرت اصحاب در دیده

نکارنده گوید که خیر البشر بنام مکتوم را کرد امام ز یونان بگستاخی منجلی و گرنه به بنگاه نگذاشتی شتابان بار و روی الارید که در کوکان میگذاری مرا تو از من چه با یون سستی	چو بر بست بر غم میجا کر که آمدت محرابگاهش قیام کشادند با هم زبان برلی بر سرم کهن با خود نداشتی بگفت نچاز با و بجان بدست نمان میساری مرا چرا چون ملازول غل کاستی علی ولی شادمان باز رفتی	علی دلی را به شکو گماشت بخشید در طلب از سروری که باری از و بر دل آمدت چو واگویند شان علی گوشت در گفت کایا چه دیدی من پیش بر نمود کاین فقر است نه خرمم بد که باشی چو من ازان جان نوازی سلفان	همه چاره سازی بدست گذشت بنام شکوه احراست گری ادای مگر ناگوار آمدت سبک خیز گردید و صحرانورد مگر اجزای شنیدی من عجایست که زوای خاک خا بود حکم عالم توانشی چو من
--	--	--	---

بقیه نوت صفحه ۳۰۷ و آن جهت طبع بالکافریه و ایشان کسی است که میگردد ستوری ده مراد و رفته میندازد
آگاه شود و رفته افتاده اند و هر آینه و دفع در گیرنده است کافران را ۱۲ مولای ولی الله رحمه الله تعالی
له ذاب بغم ذال معجزه و دو موجد تام که است نزد یک مدینه ۱۲ منتخب الله آیت بالا گذشت ۱۲

بارگشتن مناجاتان راه و فرمان حضرت سالت پناه

چو احمد بیرون آمد از خانه	بفرتاب پیروزی و صبح	دورنگان هم از منزل الیز	عنان بر تن چمن بزمین
پیر که دانا می سرار بود	از آن تلخ حرفی خبردار بود	ز گفتار عبید الله و کین او	خبر شت از سستی دین او
با صاحب فرمود در باب او	انشاء از دو او و اصحاب او	که می بود چیزی اگر در دست	نمیرفت ز نگویند یاد گلش
ببینگاه رویی نپرداختی	سپهر ز مدارا نینداختی	هانا که داد از دست نهاد	که از دست و غلصتی شد

رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در توبک و آنچه متعلق است بدان

خبر گرم شد از قدش دم	تزلزل بر آمد از آن مزدوم	که چون نیمه در مصطفی در توبک	سخن میزد از دانه لوبک
ز اندیشه خون شعله در میان	پرسند بر کینه او میان	چو هر قل شنید از چنان هشام	زمانه بر سودا ز پنج راه
نیامد از غم و اندوه بود	که از بیم یاری زدنش بود	شی کرد و پهلوی خنک آوری	خیالی نیامد از داری
نه کردن کشید تبار و کشاد	بنرمی گره از دایره کشاد	فرستاد مردی دلیر و زکی	بر و چست پیرایه زیرکی
که آرد به فرزانی آگهی	ز مکتوبش از جمله نمانگهی	نشان جوید از صوت و شیر	ز گرمی و سردی بهر حلیش
کند فکر سنجیده در کار او	از رفتار و گفتار و کردار او	به بنید که آیات پیشین کتب	چهار اندر دست از عین لیب
بجانش بخوبی نمودار گشت	کما نش نشانند بر سر گشت	چو مرد آمد و دید زنت گفت	پرسید و بخوبی گشت گفت
بحکم انجمن ساخت احیان هم	سخن باند در باب از علوم	شنایش با تار پانیده کرد	بدین مبینش گر انیده کرد
کشیدند سر از ملازمی او	تخالف نمودند از آ او	نکردند پیشش درنگ اندک	برون رفت از انجمن هر یک
چو پیر برد هر قل بر کنگر شاد	بس او س گردید بهر گشاد	زیمی که بر گلش آید زوال	مثالی نبی را نکرد و امثال
رسول خدا روزگاری دواز	په چنان کین بود گردن فرار	چو هر قل نیامد به پیکار او	فلک سست کرد و در کار او
	با صاحب فرمود و تار چه حیات	کنون اندر او کین چه حیات	

گر گفت گای جان ناخالق بکن هر چو خواهی که با چاکرم بفرمود گرام بود سمر با گفتا اگر حکم داد نیست نهان نیست از حال ناخچه دل از جاع شد قهر روم به نصرت سکو طایه آوری خزاین هر چه رست تو بنید درین روز بازی که کرد و نوب کز بدید خبریه و دنامی گره	سرمه صید ترک تو بر آنچه حکمت فرمان یریم نمیو پر داسه سودی مرا بتجیل نفس سزوانست عیان پیشین تو بالا پست چو شب صبح شام هم شوم بفرخندگی زنت نیابری ردا نیم چون سایه با آفتاب بسی کار سازی که در پره پو چو او بر فرو و نذ خور افکوه بگفتا روانای ابرو پست	اگر این غریت بحکم خدا چو نقش قدم در کای تو نیم بیاوردی حکم داد و جاک بیا رام و چندی را کن شب هم از هیبت لشکر کبریا همان یک ترک خصوصت کنی در سال کنی با سال شان چو فاروق اعظم خیرین راه پذیرفت زو باه تابه خراج بفرمود تا کاتب حق نوشت هنوز آن کتاب آن جمع	در آن ای اذن حکمت جدا نشان سکون شایع نیم نمی جستی از شمایج و اسه که دارد ملک لشکر بی حساب همه شد زهره اشقیبا تسک خرم حکومت کنی بیکدم کنی قطع آمال شان چو پیوسته طایفه و نهاد که دیدش بزرگی ده تخت تاج پس هر یک صلح نامه نوشت
--	---	---	---

معجزه کشمیر طعام

سخن روز تا پنج پیغمبری بگفت ای سول خدا حکم ده دعا کن بر او که فروز کند بفرمود و طعی بنید افتند گرمی تر از حمله آن مرد بود دعا کرد احمد با فروزش ز اعجاز او با چنان از دعا	خبر میداد کاندین داری که گرد آورد ز او که تا میهم بود تا گرم طعن بیچون کند فراهم در دوشه با ساختند که از مهر پیا نه برده بود بفرمود و او را بجه خوش هر روز پر شد بشکر تمام	چو آینه شند مردم ز جوع بر هر که باقی بود قوشه پیغمبر پذیرفت ایام او یکه بے نواب روان باره بر آن نطق از پرده هر یک بفرمود که سرور سر فرانه همه سیر خود و ندیش خورده اند	مگر کرد سوی پیغمبر رجوع به پیش تو آرد ز سر گوشه پسندیده را دل بر او یکه مشت از تو پیوسته راه نشد جمع چیزی بچاند که برنده نظر خود افکند باز که خود مصطفی آستین پوشاند
---	--	--	--

راہو ہی لشکر بے شمار بفرمود تا شاہد این کلام یعنی تشہد	کہ نقش گزارند تا صدم ہزار چرا بدینو یکبارہ او مقام مرتب نسا ز جزائی این	تشہد فرود خواند بر مہجر بفرمان حرمت کند محترم بجز آنکہ بخشید بہشت برین	فروغی در گردید در مہجر فرستد بفرودس پاک ان گرم
--	---	--	---

بعث فرمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خالد را

بجانب اکید و سیر اور دشمن را

چنین آمد از کتبہ سنج عید سواران موکب او چو سہد اکید رہبان پور عید ملک تھے چند ہمراہ من میکنے اسیرش کن زندہ پیشہ یار چو خالد سپہ پیور او دراز ہمی خوردی باز بن خود کام بہ از حوری شد زن عشوہ خوا بدیوار میزد و نگاہ را در و دیو گشت با شوی گشت تو کے دادی از دست کامی جز بر آمد بہشت سمنہ چو باد تنے چند از سفتہ گوشان او	کہ چون احمد اندیکو آمد غان بر غنائت چاہد شب و روز در کشی منہک قبا بر تن با کفن میکنے کش گر کند آشتی اختیار با وای اورفت گردن فراز گے محساتی گہ مست جام چو باشد بکام دل کا مجوی مشیت درین پرہ و اہرا کہ صید است پای لوار مفت بگفتہ ای بت باز من بچستی غنائش سوی کا خواو روان در رکاب از پی جستجو	شما بندہ شد خالد جنگ جو ز نصرانیان بود فرماندہی سخن با خالد کہ جان پرور بفرمود تا زد و باشد کہ او و گر نہ بشمشیر خوش بریز در نشان شبہ بود و خوش ماہتا می اندر سر و شاہاندر برش تضارایکے گاؤ کو ہے رسید بر آمدن ز بہرین او بام شکاری چنین بہتانی چنان پس از میل پہنک با صید دست را کہ حسانش آمد لقب بودہ چون از انہو دم گرم گرفت	سوی دد متہ الجبل از حکام بکین پروری رخ بر تلخی بلک سگان سپہرستی مرا بدن بال صید شود صید تو ستیزندہ شو چو کما بدستیز اکید رہبان از شلاب لعل و نقل جان پرورش بسو حصار اکید روید تا شما کمان از سرور جام بود تاورد از گردش آسمان می دجام نہ شاہم ما خا گذشت بد و ہمنان گشتانہ طلب اکید ر عنان فرس گسخت
--	---	---	---

همه شاهی کرد خال ز دور بر آورد حسان بشمشیر بد و گفت خال که ترسان ببین شرط دادم امان ترا نخستین در حسن ادا نکرد خیال مدار دلش کرد درشت اکیدر با میدان بز خوشتر بخال دروان گشت سگور فرستاد خال ز لایان خوشتر ز بار یکی وزی آن قبا چو خال پیش پیر رسید ز اسلام او هم نشان داده اند	حلقان او در کینش زد پیش کشند شیران مست چو ز نهار خورای بود برم همچنینست بر مصطفی سر انجام شد آتش گرم مرد هزار شتر و شصت صد تیر خوا همه پنجه فرمود آورد پیش که بود سگ خاک کوی اسول یکه را پیش میفرز پیش عجب عجب آید جواب را به پیر وزی با اکید رسید نشانش خطایان داده اند ببر از غری دران بارگاه	سما از کجگاه در تاختند و گریه زان گریزان شدند در حسن کشتاد کردن بنه اکیدر پذیرفت پوشان چو از آرد غم خال در بود کلید در دزدی کجی که داشت خوش با همان پاسبان پذیرا کند هر چه فرمان دهد قبای ز زلفش در اسیر انگی گفت و پاک سعد تمام انگی از سر خون او در گشت بیای ای پیر بالنت ز نور پا سلامی که در پیش گریه نشانه	اسیرش بیک چشم زد خند بد بر چو خاک میران شدند کلیدش بیار و بار بازده مخافه به در منبر چون نخی تامل بجار اکید نمود بر او آئین پابین گذاشت که بود از روان پدر یادگار اگر جان ستاند و گریه جان که از خون حسان نشان برد ازین خوشتر آمد مدار اسلام بجز لیان داد و در گشت بیای جالت چو خور تاناک
--	---	---	--

قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دیده منوره و استقبال صحابه

چو از آمد از رحمت کردگار بهر نرسد و او درین پناه چو آمد نزدیک اسلام پیش از وی نشانند که آمد بمنزل مهر چارده بفرمود چون بکوه طایفه رسید	زمانی که خرم شود و درنگار بنا کرد و محراب گاه به راه دویدند مردم بخیر تمام چو فرمود ز خورشید تابان سر راستانده گان خاک را که هستند آنجا کرده سجده	روان شد پیش از هر نزدیک خبر یافت از مسجد پر خدای زن مرد یک یک برانند گهی به و گهی از خوشتر چنان تافت از کوه چگاه چو ناگه راهی زیمودانند	سوی طایفه کرد شکر سلوک بفرمود تا سا خفتندش خراب بخون گریه اندرون آمدند سر زنده هر سو چو نیک از تران که خواننده میخواست گاه و بگاه و گاه از محبت پادشاه اند
---	--	--	---

چنان حضرت بزرگوارت تا نشان پادشاه ایام و علم رسید چنانکه تا مقدر در مقابل سجده و در پیش پای تو در صورت تو بر سر زمین نیامد و در صورت تو بر سر زمین نیامد و در صورت تو بر سر زمین نیامد

دگر فتره با ما و از اجدا	که باشد بنیت صواب خطا	دزان پس چون بخت بگوش گفت	بجوش درون نهره طاقت
چو کوه احد آمدش و نظر	ز سر سبزی فرد برگ و گر	بر آورد خوش مغزی از پوش	که دود ستم هست من دوستش
چو آمد مشکوی شکین خوشتر	بفرتاب هر گونا پیشین	شنا گفت عباس نیکو شست	قصیده به بیت هایلون نوشت

ختم غزوه و رد کجای جماعتی از اصحاب که تخلف از زمیند و شرف نابت سیدند

درین غزوه که از آیات بین	نشانیست از فتح آیات بین	باخبار دانی مشکین	برفتند با صطفی خج کس
و کس گام رخ از دل پوشید	پس از هفتش با کجا پوشیدند	یکه بود و از آنان هر و یار	بعیش فرو ماند و در بگزار
پیامده روان گشت اورا گشت	گرفته بدوش آنچه از بار گشت	چو دیدندش از رویا لال پاک	و دیدند سویی نبی در و ناک
که اینک بود بر پیاده رسید	شکبیا نگر دید و تنها و دید	پیغمبر ز دیدار یار عزیز	مقام چرا گفت و بخت نیز
بفرمود رحمت زین روان پاک	بجان امی در بهان جان پاک	که تنها رود تار و در برین	چنین میرو و باز نیز چنین
بپر سپید بخت ره گشت کرد	دعا از پیکر او بصد خوش کرد	که این ز سپادش هر گام تو	گناهی نبخشید با کرام تو
تویی از گرامی ترین اهل من	بجان من مشک و سهل من	و گریه و بو خشمه کرد و فنا	قرارش نیاید بدار المدی
و درین دشت و هر یک عشق و جو	آرام در کازه تازه رو	زمین فتنه و آب صافی زده	ز بس کوزه ها کانه ها میکند
چو از خورد گرم و چو از آب سرد	میتا همه بچشمه شاید بود	ابو خشمه از در خانه دید	در آرایش خوبی بر فرید
بدل گفت چو زندگانی کنم	بسیه حیف که گرامی کنم	رسول خدا در بیابان تباه	من سوده و فارغ و کانی
نشد در عشقی سوگند فرو	بیوای سر غم پایوس کرد	ز نانش شیرینی گفت گو	بسیه فتنه کرد و در کار او
نکرد اتفاقا که گفتارشان	نگر دید یار نبی یا نشان	بهم کرد زادی و فخر بست	بر انداخته و دل نین بست
بپایوس محمد سرافراز گشت	دعا گفت سر مایه ناک گشت	دزان سبک گردان و ناک	بکعبه الهی مرا نشان
نبود انیکه هر آنچه شاید نبود	چه نزل چه مکه که باید نبود	دسته زهره با کجا و در کرات	مشیت نیاید و دیکه غم
ختم بخت و باد چون شعله گرم	زمین فتنه و دل در بنگارم	بپوشید نام و زود و از گشت	پیغمبر مشک و سر گذشت

چو از دست روزگار می‌گذرد	نیا داند از آن هر سه کاری که بود	چو باز آید از دواوری مصطفی	فضای زمین تنگست هر سه را
پیغمبر بآیه ششم و ناز	شکر خنده کرد و پرسید راز	سخن باند یا کعب کاخ چرخ را	نراندی با کعب کاخ رنغا
گر زاد و داشته میان بود	چه بودت که هرگز سیر نبود	ز سخت زرم و ز گرم و سرد	نشانی بجکت نمودار کرد
بترسید بر خود لمز زد	که البیس نور و لمز انفت	سر انجام گفتش در خانه رو	ز ما و از صاحب بیگانه شو
همه بر خدا کاسه یک گذاشت	ز حق در گذشتن گوارا داشت	بیاران بفرمودن از مقام	کنند از راز اسلام و کلام
نیا مختندی صحابه پیشان	همیدادی از کم رنگ نشان	به حی اضاقت اینک بین	ز تفسیر آن حال یکایت بین
چو بر جان آن سهرنگی گذشت	خیالات مردم گر گشته	ز نصرانیان خمری خامکار	میتابند و میرشد نخچه وار
بر آن شد که از ره بر کعب	فر خواند و نبوشت کاینجایا	توشاییه این جفا نیستی	سزاوار این ابتلا نیستی
بیا تا گرمی شو پایت	چو من باشد از هر حسایات	چو بر خواند نامه بر آتش نهاد	بر اندان و درم را که آورداد
بگفتش فرستنده بازگویی	که هست از در احمد هم آبروی	غلط بر غلط آنچه پنداشتی	خدا می عتابش نه را آشتی
پدنگونه گذشت بچاه روز	که یکدم نبودند فایز سوز	بکشمش نکردند خلعت بزن	نداند آرام هرگز به تن
نخفتند از گریه نفس	نخفتند جز آه حرفی بکس	نه بر آخور و نه آهنگش تر	دل و دیده هر سه با هم بچرخ
نه در دل بخورد چیزی گر	نه خبر برگ هرگز هو آسیر	هلال و مراه بجای نداشت	ز رفتن سیر و نرنگه خوشتر
ولی کعب نشیند بچاه نگاه	شکسته آن خسته جان و تباه	دو دیده پشت قدم خفته	سر باز نای رون سوخته
تفاضل کنان هر یک نگاه	همیکرد و ز دیده سوتیشگاه	در آن بخودی کعب علی تقام	شبه بود افتاده باللی بام
یکی از سر کوبه آواز داد	که ای کعب لیزش پذیر افتاد	و دیده دیران ز هر جانیه	نگوشت انجام هر تاجیه
نهاد از سر بخودی بچاک	و شد مصطفی دروناک	بگفتش عیبه تنهیت هر کس	رسول خدا تازه روشد بکس

۵۱ باره ۱۱ - سوره توبه کنع ۱۳ - و علی لشکة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت

وضاقت علیهم الفسهم وظنوا ان لا لیجأ من الله الا الله ثم تاب علیهم لیتولوا الله هو
 القواب الرحیم و بر آن سه کس که موقوف داشته شدند تا آنکه تنگ شد برایشان زمین با وجود فراخی آن تنگ شد برایشان
 جان ایشان را دانستند که ناپای نیست از خدا مگر حیو بود خدا رحمت متعبد برایشان تا ایشان چرخ کنند هر گاه خدا تو به پذیرند که هر آن
 قدر نوی دل انداخت

بفرمود کامروز گمازاده چنانی که از مادرش آوده زین گنبد یافت هر یک بخت در ایوان والا پیغمبری	وگره دیارش نگه بخت چو هر یک بیای بی خاک شد دردی که از هر گلشن صبا	تو گوی از آتش کردند حساب از خطایاک شد دردی که کمال از دانا
تنبیه		
درین سال بخت پرست گره بی سبب از هر طرف ز هر سو بیاویس و آیدند	گره بد سلام و کیستند نشانده از چار سو آمدند	بپیوسته پاک بگردشند
سال دهم		
سر خال رضی الله عنه که سال هم واقع شد		
ز آغاز سال دهم گشت گره به ز صواب هم از او پذیرد بجان گریز کند ز گنج الهی نصیبی دهد	سخن بکم پیش چمن به هر دو در هر کرم مساز او کنشستی چون مدارا کنند نشانده گمراست همد	کسی بی حاشا در درو که خوانده اسلام شام از او نماید هر آغاز و انجام را کشد تیغ خونریز از نیم
جوان توانا چو پیچ راه بیا مروت احکام می بین بخشد ز هر بندش آزادی گروه با پایا و لاسه او	رسانید حکم رسالت پناه که ایست تکیه اربابین بزرگی نماید در افتادگی بخالد رسیدند بیای او	ندیدند در کشتی بزمی سعادتی چو یاری کند مرا فرستاد نامه ختم الرسل زبانها تسلیم کردند نیز
سر افکنده هر یک می شدند	مقرر شدادت بگری شد	که بی شهنش نیز بستم گواه

یکی قمین نام اندران فرمود وزان پس بفرمود تا سرفراز وزان روز چهارم ششش غنود	و جیبی که کافین هر قدر بود سوی مرز مانوس کشند باز بهان حق پرستانان فرمود سلامی که دل میفرستد بجان	امیر از سر منزلت شش بیک چند عمر و فرومیده را بیای فرشته که چشم هست بسلطان کون مکان ارسان	بدین پایگاه سر برافراختش نسق بند نشان کرد با عتلا بود اوم ایان روز نخست
غزو و مهابله که در سال هم واقع شد			
چنین شش بند و گرامی بیر کس که نصاری دلان مرز بود گروهی از ایشان بکینه گئی تن شصت فارس پراہ آمدند سمن از هر جیره تر در گروه ابوالمحارث از آسانی کتب گرامی بفرتاب در خمران انخی داشت نام او گرز بود کفایت پیغمبر پاک کرد بگفت آنچه میگوئی و از کجا هانت که روزگاری دماز بگفتا که من از خلایک گروه	از سجده راویان خبیر دلیری بگردنشی منمود بریدند ره با هم آهنگی شنا بنده در بارگاه آمدند بدیانی او چاکلی سر کرده همین دانش آموز را بایست همه حکیم و نصاری روان روان بر پی او دران خرد بود شد و سر پاسبانی خاک کرد بخود بسته نقل و از رون چرا کشیدیم از و انتظار دواز نه بنیم بیکد ره خود را شکوه	که سال هم سیدش جان فرخواستند را بیا کز پیش دل و دست نشان است با یکدیگر از ان کلبان بیت کس از جفا هم آهنگ ایتم به عبدالمسیح از آیات احمد خبر یافت کشاند سحر پناه اند فرست بگفتش که باری و آید بسر بگفتا که نی بل توفقی بسر بگفتا بد و کج او بر تر است بگفتا پس این کشتی از چو پند اگرانی فرا دید سبک سنگیم	فرستاد نامه بخوانیان از آتش هانده آئین خویش به پیر بدن کار خیر البشر به خمر نام او دران جهان فرمودند هر یک بهوش میج علامه پوشیده در قبا در آمد بسزا کما استرس همان کس که از باو دو و تر محمد که افتد بدان مایه فر اکنون شایسم که پیغمبر است در وقت چراغانی از مهر او فرانخی نژاد ز دل تنگیم

۱۴ بخوان بفتح ذوق و سکون جمیع شهرت درین ۱۲ - از منتخب

۱۵ بهم بفتح هجره و سکون تخانی داس - هوز مفتوح ۱۲ مدارج

۱۶ کز بضم کان عربی و راهله کنه ۱۲ - حوز بضم زمین بیکاه ۱۲

چو اشک انتم از چشمم فتنه خور	چو خوی ریزم از روی خود	نیاید زیاران گرانماگی	ز نصرانیان پاس همیاسیگی
شما بند بر باد کرده اند	ستاند گرایه داده اند	بیک جونه بچند و گچ مرا	ز یک ذره دانند کمتر مرا
هانا که گیتی برین داشتش	بدین مگر گشت نکلند	بساکس دانسته گمراه شد	بساکس نادیده آگاه شد
نستغیر تر که ز میتا پاند	شک دروش از پیچید خاند	رسیدانده و سر پایش نهاد	بهش ز بان شهادت کشاد
چو آن خیل خوش چاه پاسبان	همه با سری بر ز سودا رسید	بیرون کرده پیرایه بازار	قناد از سر کشی در فتن
سر پای نه خود را بر آستانند	نیفزد و جایی که میخواهند	بست انداز گشتن سهای اند	لباس بر شیم با نام بر
بروی زمین دست کشان	بمیل هوا طوفانش نشان	بجرا بگاه پیوسته شدند	تحیت کنان پیش او شدند
پیر بر تلخی جوانی نداد	خبر از خطا و صوابی نداد	از ان هزاره گویند گردانند	پسندش نیامد و صوغ و چو
چو آمد زمان نب ز همه	فزون شد بلاد و دنیا ز همه	ستادند و پیش نامی راز	همه پشت بر قبله اندر نماز
صحابی پی منع برخاستند	وزان کجروی راسی خوانند	بفرمود پیر میر حق پرست	که از کارشان باز دارند
مرا حرم کردند زان با چرا	که این بے رنجی مرغ با چرا	ز کردار هر یک بر اوست کنند	بهر گونه خواهند طاعت کنند
چو فاسخ زد او بر پستی شدند	و گرفتند پروا وستی شدند	گشتند نماز با و سخی زبان	نفرمود با سخی رسول جهان
بنا کام چو بای خندان شدند	بسوی این عوشت پویان شدند	بدان هر دور از نهان دانند	شناسایی در میان دانند
نهاده طبع سخن در میان	که آید از طلب گنگان	کنون چمن پیش پیغمبر دیدیم	ز بی رنگش هر یک تر ندیم
نمیگویند از راز حرفی با	مگر ره نماید شکر فیه با	هانا که نزد شما لای چست	ز بر گشتن بملک ایامی چست
شنیدند آن هر دو یار نبی	شد نماز و فاجاره جواز	علی دلی شیر مست خدا	باین شایسته شد رهنا
که بیرون کنند این قبا با بر	ز انگشت انگشت سهای زر	چو از سینه دانه اندر دست	دل پاک پیغمبر آید بدست
پوشید به بنایان لباس	بو و تا پذیرا کند التماس	چو کردند و فتنه پراستی	سخن گفت پیغمبر نیک خو
فر گفت اول جواب سلام	و گریه داد و بیداد همکلام	بفرمود با عمل گوشت نشان	نخستین هرن بود هم نشان
وزان پس همی را با سلام خواند	سخن از سر نهائی بر اند	ز رفتن گامی بجز کمر وی	عناد کن یافت از سر نوی
رساند جای کلام از عتوا	که از این مریم هر گز نبوی	بفرمود و رفتی از ملک او رید	رام سکونت بچنگ او رید

نیگویم روز و گویشتاب سرازم و ادا بر تافتند روان بر پیکر مصطفی قاضی شمار قفای من این کنید نکردند در پیشدستی شتاب نمادند حکم از پیکر اقبال نکردند هرگز گریه پیشین محمد پیغمبری راست بفرز انگی صبح با و کنید نظر میکنم چند وجه اگر میکنید آنچه آهنگ است پس از نداشتن موزی هر چه نداریم با تو سر اقبال بگفتند کاین خود نیاید بگفتند عود را جانی نیست رسانیم سالار بی رنگ و اگر گوی آورده از فلان	بمانید تا باز گویم جواب بجز در دشت شک تفتند علی ولی در پس هر چه بر این مرسوم نصرت کنید نزی که از او را یک عذاب بترسید هر چه و سر اقبال ولی با و تا دستان پرین خدا این بین پورا است بگردید و هنگامه کیس کنید دخستند از نور لاریت خدا و نیا و حای جنگ است برفتند شش پیکر همه بهیم بگلی نیست از جمال سوالی چنین می نشاید که مار بجز آشتی رای نیست و دانفت از کوه رخ رنگ که پیلان بدین بستان	پس در فرود آید اقبال نبی لوری گشت پیکار جو بگفتند که چون من عاکی کفر خدا دشمنان را بگشتن شدند از نشانی خود چاره جو بگفتند که خیل پیشینان به نیروی پیغمبر روزگار اگر نیست خرسندی از دین ابو الحارث از دشت و برین که گشتند پیش خدا نیا بدکار از دیر می فنی بگفتند از آشتی به چو بفرمود که غم را بگشت بفرمود پس بچو روان کار همان بیکه با تو مارا کنیم اگر نماند بهی با از بهی که هر سال سی تا چنگه گره	با گاه پی را اصل شد سوال خشین و حسن انداز خوش ز را ز درون ابتدای کفر بدل سببیت نیروشی فروت که گشتند ایمان چاره جو که بودند زور آور و بر توان بر آورد گردون یک کین دار ندارید بیکه باین او سخن رخ شد کای گردون بچینا نماز جای خود کوه را نماند خیل نصاری تنه که ما ای پادشاه نیک خو توسل اسلام دشواریست که بسته باشید بر کارزار خریج تو بر خود گویا کنیم که پای نگه لغز و از الهی بسی سپیدی شتر و سی زره
--	--	--	---

پاره سوم سوره آل عمران رکوع ۶ من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا
 ولینکم و بینکم و انفسنا و انفسکم ثم نبطل فبعلل لعلنا الله علی الکاذبین پس هر که را
 کند باقی باب بی بعد از آنجه آید باز هاشم پس گویا بیدار تا بخوانیم فرزندان خود و فرزندان شما و فرزندان خدا و زنان شما و فرزندان
 خود را و فرزندان شما پس هر چه از این دعا کنیم پس لعنت خدا بر کیم بر صوفی گویند ۱۴ مولوی و ملا محمد عیسی -

بیایم پیش تو از سر گزه بیا رید هر سی عدو مستعار گیرید از یکدگر سود مال نوشته نامه بعد درست چو شد ختم نامه سپردنشان که همراه ما سازم روی طلاع	که بخشد مگر زندگانی مزه برید از بر ما پس از وقت کار که باشد بال هر در آل بگو هر گرفتند الفاظ چست بستیم با خویش بر نشان پس دفع پر خاشاقت نزع چو رفتندشان بود باز آمدند	پذیرفت فرمود کافور چون متا زید مرکب بی پیکار سخن چون هر سو بیا این سپید گواش گردنی اصحاب پاک زمانی که از طایفه بستند یار بشد بوعبیده بفرمان او باسلام کردن فراز آمدند	اگر دنا بد با احتیاج مخواید پوشیده آزار ما زبانها بچرخ دهن آرمید خلانی نماند ریش از خاک بگفتند با سرور نامدار بفرمود کوهست اینی نکو
---	---	---	--

پیشین گوئی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چو محمل بستند خیر انیان دگر باره از خواب برخاسته زانیکه را کب بنزل رسید همان واژگونی بجا جل رسید	نبی گفت با مردی از کاروان همان واژگونی بجا جل رسید همان واژگونی بجا جل رسید	که می بنیت خفته در شاه راه برافکنده پالان بر و زنده گوا چو فرمان پیگیر آمد بیا و	به پیش کجاده درین کوچگاه ز شیرینی خویش سزگون ز بار ترا با قرار او برگشاد
---	---	--	--

ختم غزوه و خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از انجرام

این واقعه

چو این وزیادی بیان بید شدی بر نشان خیل خیر انیان پراش همیگشت این باده درین تابش ست فروخته	پیر فرمود و یک یک شنید نمیانند یک تن نظر انیان همیخفت چون آتش باده در و هر چه بودی شدی شتو سلام غزوی زینج غمزل	که گردن بتها آردی نمید او امان قهر حق یک تن نمی بود اندر بیان نشان پیاپی ملک چو گل آرد بکن عرصه در بارگاه رسول	ز گردن گردان بال آردی شد مدی همه خوک یا بوزینه ببالای نخلی ز مرغی نشان بکش غازه جبار من از رنگ بو
--	--	--	--

سریحه حایه تبوالی جانب من که سال دهم واقع شد

چرا از آن طرف دارم کشتن	یدار الجمان شد ز دارم	رسول خدا ملک است تمام	بفرمود قسمت بچندین سهام
از آنجمله برخی بفرمان داد	به فرزند بلند را و با داد	بفرمود خشتید یک ناحیه	که فکرش بفرستد ناحیه
سوادی معاذ جبل را سپرد	که رفت و آن زمین یافت	بیک جانب بفرستد پردی	فرستاد ابو موسی اشعری
بفرمود اندک نخلت لخت	که نزعی نمایند در کار خشت	اگر مشکله باشند آسان کنند	بشارت رساند و احسان کنند
بآمین شد احتیاط تمام	زبایند بهرم دل و خاطر عالم	بابین چهل خاص کرد خطاب	که تو میروی سوی اهل کتاب
بخوان سوی سلام نمایند	کلاه سعادت بسر بزمینند	شناسند کاین و یک بیست	بهمی بجز راستی کیش نیست
پذیرند کار با بشار مال	خبر ده ز خوشنودی و الجلال	بگیر از تو نگر بدر و شش ده	بگیر آنچه باشند هر جنس به
تبرس از خدا چون ساعت	بفرمان داد و اطاعت	حذر کن ز فریاد و پندار خواه	که نبود ازین تیر تا دوک پناه
رسد بانگ آتش حجاب	بدرگاه و دور بازگشتاب	چو هر یک شان کپا در دهان	بخاند ز حکم خدا حکم داد
کشد سوی بخار نیان گاه	سبک اندر کپسکوین	در آمد با سلام هر کس بود	نیامد کج از راستان در وجود
از آن پس علی نیز نشوید	که با سیصد است کشت	درست هایلون خود بر سرش	فروست و سار پر گهرش
طراز و خنجر که شمشیر داشت	دو تکه هم از هر جانب گشت	بفرستی ز پیش پستی ز پس	که فرقیست در هر لوی گشت
بفرمود تا میفرستم ترا	در یغ آید علم از دانت با	بروز از سر حرم و بیجا کن	نخست از خود آهنگ بیجا کن
بگو تا توحید گردن نهند	یا خلاص برین گواهی دهند	بیا موز اجابت کن از انماز	که برخاک آیند سر از نیاز
بن حکم تا از برای نجات	بپاشند بر تنگستان ز کوازه	درشتی کن چون کنند این کار	تقریر لعلی کن سهار
علی گفت کای کتاب بلند	زمین زانند برین کند	طریقه فرستی با اهل کتاب	تجیران بر زده تا آفتاب
نمیدانم از شرع دانستی	توانا نمیدانم در توانستی		

یعنی با سه مورد در اول مقام را که بیخه مقدار است یعنی با انداز یک دست در مقام دوم اعلی است که یکسوتن یعنی

بانت است موافق روایت ۱۲

گر از رای سیری جو ارم نه بود برداشتن عمارت بهر مشکلاش بفرمود از نقش کای علی چو شد شیر مردان بفرمان بخصیص بهدانیان کیره بنی الموری سر سجده نهاد علی فروز گاری در آن نهاد گفت ای علی چیست این کار ولی در دشت اندکینی از تو بگفتاگر دشمنش آشتی و گردستی دوستی پیش کن و اگر گونه دانای روشن بهر بگفتا مشو با علی فتنه جو قرون شد و لا از منی چنین بیای ای ملک خدا تو ام	در از علم گوی ندانم نه بود همکار را بر لبه بان و لشکر اگر از تو مروی شود و متدی همو یا بر افاق شدشان او نهادند گردن چو مسکین بره خداوند را از هر بکردیاد ز هر گونه دانش لای فشانند گفت و دست و نفس آن بخالد گفت آنچه بود از علو بریدی از ورشته آشتی سرسخ اری غم پیش کن چنین میداد از بریزه خبر که او خود من هست و نه باز بکار آمده تا توان بینیش بسودا خاک پا تو ام	شنید نزد دست پر سینه اثر سجانی ساندن عای نجاب پا ز آنچه خور بر سرش یافت گروه با کرده اندران چارسو فرستاد نامه بسوی سول چو فارغ شد از سجده متعلق کنیزی ز شالائی خود گرفت بود از علی هر چه هست از منی چو پیش می رسید باز گفت بگفتا بلی گفت هرگز ندار نصیب علی پیش بود از کینه که چون آگهی او ما را جوا ز من گشت مولا که گوهر نشانند بهم بار بودند یاران او در روی که غم از درون بود	ز هر انشی ساخت گنجینه اثر که گردش با قضا کم آخر خطاب زوری که از سینه ات یافت مسلمان شدند از تو لای او که کردند دین تو میکسر قبول بگفتا سلامی بهدانیان میرنده فرماند از در شکست بها تا نبود این کنیز از جنبی ز هم بستری قصه را از گفت ازین پس کن دشمنی نه تهار بخس و نصابت کردی تیز بر او رفت ننگ رخ مصطفی پس از سر او خیالی نماند مکن نسبت شان بخود و جود بر سو احمد که جان پرورد
---	---	---	---

سالنامه

آخر سال از معارک خیر البرایا یعنی سرایه سلمه بنی زید که در سال یازدهم واقع شد

طرازنده نامه آگهی طراز و زتابیخ شاهنشاهی که چون برده افزودی دیگر ملک بست ناگه خیالی دیگر

پنجبر که سلطان آفاق بود	فرز نذر شمع نه طاق بود	فرستاد اسامه بن زید را	با آبی به تاخت آشوبی
چوبست و شمشیر و خنجر و نو	دوشنبه دروشتانی گشتو	بفرمود تا آورد در و بره	شتاب بدان سرزمین کینه خوا
رسد بر سر فرقه خیره سر	عنان کن تعجیل پیش از خبر	مختصم فی استبد جاسیس را	که فرصت نیابد تلبیس را
بر و راه دانا ن پله رمی	رود میخوشیران پر دم دری	به گوشه هنگامه افکند	به خانه آتشی در زنده
کشد انتقامی ز خون پدر	کنز عم هر کش از سر بدر	که در مویه گر خون او بختند	په موت خود فتنه انجختند
برین غم بودند یاران پاک	که ناگاه گیتی شد آشوبناک	چو از چار شعله سپیدی دید	شد از بوی ششم سیاهی بدید
رسول خدا گشت صاحب از تر	از تکلیف بخوری جان فز	تا و که در غیبتش بود درد	ز جوش تب در دست گشت
بروز در آسمان بلند	چو از خم بر آورد نیلی بر بند	بدانای ختی که جان کاسته	لوا می بدست خود آراسته
بفرمود کای گرد کردن فز	غرا کن نیم خداوند راز	کبش سر کشن ناهرا سنج ما	امان باز ده حق شمانده
اسامه لوا از پییر گرفت	یدست خود از دست او برگز	بریده حکم اسامه دوید	علما گشت و علم بر کشید
بجوت آمد و گرد آمد سپاه	ز اصحاب انصار و کینه خواه	چو شخین دیگاه امثال نشان	بجای پییر ز بر نشان
گروهی یعنی گران داشتند	ز بونی درین حکم میشدند	شد چون طبعان بدل عالمگیر	که باشد اسامه بر نشان امیر
پییر شیند و بی ششم راند	خجونه اندر ز گون فرشانند	عصا بر سرست آمد برین	شایان تیگلیت خوش و
سر نیز از پای خود بفرافت	فر خواند اصحاب گاه گاه	بفرمود کاین جوت یکا ریت	هانا که انجام سرار حیت
بجوت که کردم اشارت بنید	نمیخت هر یکا مارت بنید	کنون در اسامه سخن میرود	حکایت بلرغین میرود
لبوا و کیم هم زیندنیاست بود	سرا و این کار با سیه بود	هم از اسامه سر کردگی	نیاید ازین مرده مددی
هم از نزد من بود محبوب تر	همین بود و قش او خوب تر	پذیرا کنی ازین صیت زن	میوشید و جامت زن
اسامه کی از خیار نیاست	قیاسی چنین در حق او خطا	چو پاخت از منبر آمد فرود	فرود می شکوی مشکین فرود
نمودی نکند و غمتین هیچ	شد چنین صحتا نش رفیع	هنا فرود کردن منقطع	طریقین تسلیم شد هر قطع
چو بنهاد او را بعت شکوه	دویدند مردم گروها گروه	روا روزان سوی او افتند	باشگاهش سیر انداختند

آسمانه بروزه دگر باز رفت	بیشتر رسول سرفراز رفت	بهر دم دل از محبت نشناخت	چو آمد ببالین بسی خسته یافت
سر دست بوسید مانند مهند	ندیدش مجال سخن از گزند	ولی در همان بخودی همچنان	بر آورد دستی سوی آسمان
پس آرد و بر پشت در پیش فرو	و عاگرد و جوش لب و فرود	بنا کام در لشکر خویش رفت	پژانده با سینه زینت رفت
چو شب رفت و صبح روشنید	ز بتیانی دل بسویش دوید	بیمیر که خرنیک بختی نداشت	چو درخت تنه شمع نداشت
سخن گفت و فرمود غصه که غیر	چو در آن بین خدا کن شغیر	آسمانه بچش آید و حکم داد	که لشکر از آن خاک جگر ببرد
چو خود خواست به خانه رفتن	رون سوی انبی با دشمن	همان مادرش هم این بنام	فرستاد مردی نادان پیام
که آید بجان نوبت مصطفی	اگر آمدن تبتانی بیا	آسمانه چو حالی چنین گوشت	ز خود رفت و رفتن را مژگون
سر بر سینه سوی بر سینه دوید	چو هوش پرانده آنجا رسید	کجا بر صحنه خود از غم هنوز	بهنگاه بودند با ساز و سوز
	بریده لوار بر در پاک بود	از کجای از جیغ شدات برد	

وفات اجداد است علی علیه السلام و محاکم

بهشتین با هم خواسته	ز روز ازل بود آراسته	هر چه ز دیوار تا در همه	زمین شک و کافور و عنبر
یکه خسته سیم و یکه شنگ	ز هر آنچه گویی در خشنده	و کلاه به مشک مند و رحمت	بآینش زعفران بخت
ز کاخ زمره ایوان در	همه خانه از تابش نور پر	بساطش است بر تافته	تو گویی ز تار نظر بافته
ز شایستی هر چه گویی در	ز نادیده چیزی که بوی در	غلط بلکه از آنچه دانی فرید	که شنید گویی و چشمی ندید
بدین مایه خوبی گیتی نداشت	طبیعی بهشت فنی نداشت	اگر انایه دوستی نبود	که از تاب او آبروی نبرد
همچو هست که ز نور ذات الجلال	جانش به روح یا بد کمال	ز هر غم و غشی کشاده می راه	ز هر طرفه کردی به سوزگاه
چشمی که ز نور ذاتی رسد	بناگاه ز رخسار جمالی رسد	نداشته که بر فراید شرف	تجلی کند از کد این طرف
چو جوش دلش موج زان سبیل	روانش از کوکب و سبیل	چو شعله به آتش با زار زو	بجو شید کافور و نسیم ازو
ز هر گوشه پیش طاق و صبح	نشان داده از اشتیاق و صبح	بس خوش کرده از بهوری	که که در کتا را بدین لبری
هم کرده با این بر تان و	که مردی اگر نام نشان بر مرد	فریبده حوران نایده شوی	که سازند بخود ملک از بوی

ز هر شاخ طوبی بصدک ساز	همیگرد دست و پا فراز	چو رفت دهم دهم که بود از سر	مرد و لش بر نیامد زگر
بصد آرزو بیشتر کرد میل	که سالار چون دستان پیش گیر	جمال خلیش گلستان نکرد	ز اندوه خود شکوهان نکرد
زیوسف نشد گرم بازار او	شکیش نیامد ویدار او	ز جاو سیلانی و انگشتری	بنفش نگینش نشد مشتری
ز ایوب بی صبری آغاز کرد	در قنبر بر می خود باز کرد	بزم بار داد و دهانی نکرد	در آن دیوانی خیالی نکرد
بر وی حکیم آن تجلی نیافت	دروش نور تسلی نتافت	غزیرا نچه گفتی خورشیدان	بماند بجا و پرنیان همه
بهشت برین گر چه جاکموت	نه خرم بود بی تاشادوت	پیمیر که بود از کرم آست	نمیدشتی رحمتش غایتی
چو پروا داشت از کار اخاکان	بیفکند سایه بر فلک ان	اگر چون خودش دهانی خطا	خدا زنده بود حال خداست
لقاب بجا که بر رو خود بسته بود	بر فکند هست آنکه پیوسته بود	همانا ز صلیب یعنی شرافت	که در هر دو عالم خیر خود نیافت
دی که جهان است در او نخل	منوکان شمشیر غن اندر چرخ	چراغی که کونین زور و شو	چه غم از چرخش کبی نیست
رسانید هر آنچه شاید با	کتابی به مشکلی رنما	چو آراشیدانت غایتی کرد	بشد سوی فردوس و دنیا
ارم صاحب خورشید مهوریا	دل و دیده اینکیا نوریا	لیکنی چنان در مکاشه چنین	ناید بجا هم جهان آفرین
غریز انگویم که از ما برید	شد سوی ما خاکساران برید	بجان کرد و دلاری خورشیدان	پتن غفلت در صدام و نشیان
انگویم که از ما بیا سود و رفت	پنی است که از ما سود و رفت	هنوزش به پیوند کار است	ز ما بر دل از کز نشان است
منه بود و جهان به سطح خاک	تن او میداند و جهان پاک	در و دی که جان تن آید و	بر آن خاک پاکیزه و مشکبو
نماند بدان خاک عرش حلیم	نباشد جز این سلک مستقیم	صحابه که بودند شیدای او	چو دیدند خالی از دجا و
پس و ای خاک می بختند	باند و خوننا می بختند	جای که ز و دیده روشن شود	چو بینی گزانش چشم بود
همان ما جوارفت بر جان خا	که در پرده شد و در میان	و آمد بر آنگندگی در حواس	جدا گاناه هر حسی کن تیار
بیک فرقه را می خفتش نماند	سخن و علی را از آن جمله خواند	زبان گردی فرو بسته شد	چو ختمان که از بخودی خسته شد
یکه زمره گشتند و شوخه سر	زادراک مثل غم بر خبر	بسی از تبه تاب شفق حال	گر دیدند آوارگی چون بلال
بسی زار و کامی که توان	گذشتند بر بخور ازین گمان	بویید چون نده و در گور شد	دعا کرد تا چشم او گور شد
شده چهره عاشقانه بی چراغ	دلش کرد روشن و دل خا	دل غافل از تبه بدرد	چه فریاد که از محبت نکرد

چو دیدی سوی هر ده نور نظر فغانی برآمد از انصاف پاک بدره نایب اندوه با هوشت بر انگشتی نفس ناله نشسته یک یک بر در سایه ز هر گوشه شور اصحابم نشانی نه در سینه از سکون برگ از زو مند جانها متن سیاهی ز غم پدید آمده چه باشد ازین ماجرا حجب ز سبط اقصی استر شمعان نبرد عزیز آه از آن خطرات عظیم ستونی چو درویشان که کرد	شده ای ز سر هر تیاب تر که گشت آسمان برین درناک بدانگونه نگار خاموش تر برون دایه از سینه بکاله همان زرم عشرت شد آشوبگاه چو فریاد لبیک اندر حرم نه در دین نور جز شکستن بفرسودگیار و انما متن تجاهی ز هر سو پدید آمده که شد سو فرودس خیر کوشش که خود را بجای هی و افکنده که گشت گردانایه و یتیم چه پرسی ز یتیمانی بل درد	همانکه برت از غم جاگذا نبود از ابو محمد انا نری ولی و هم از کاوشش دل هم غافل از خود و فانی زو مدینه شب گشت تاریکتر همه کوچه ها گشته ماتمک نه آسایشی در تنوای تنه گرده پری در هوا نوحه گر انوشه بختی شد از انجمن شد از بار غم ناقه و تمام احمد بی سرو پا فرود انداز محمد ز دنیا برفت آه دردی را با غنچین تنه	ستمدیده و در بلا مبتلا بخیل صحابه توانا نری نیاسوی از گدایه متصل سر سیم علی و پراگنده هو قیامت ز نزدیک نزدیکتر ز آسگی خانه ها غمکده نه جز آه حرف و گریه ملک بر فلک مویه گریه نخل تازه گلچین در بود از چین که آب علف کرد بر خود حرام کمی ساختن ای و سرفراز تو هم نعره بردار و اتحاد بر آن بر اصحاب و بر منش
--	---	---	--

خلیفه شدن حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و رفتن اسامه به اُسَی

چو اتفاق آرایش از گشت به جیشی سگمه همان حکم داد بنگاه خلی ز اعرابیان مبادا که کین پروران بختند بفرموده هرگز ندر مر و ولی از اسامه بالاح سقا	خلافت بصدیق نور گرفت بفرموده پاک کردن نهاد نهادند گزینشی در میان ولا در تباراج طایه شوعد خلا فی بفرموده مصطفی که احوال فارق الخاست	ز کار پیغمبر پیر و ختمید لوا بر دصاحب و ابر و شرف گر دوی زیاران ندریدند ابو بکر عظم گوارا بخرد اگر خور و خوش بیا بایم بجلم اسامه عمر با زماند	بسوز درون همگان ساختند همان جرن شدن ل شکر که گرد چنین جیش نصرت کرد بر خالفت مدارا نکرد از آن بکه راه مخالف دیم چو آن ماه بگذشت لشکر براند
--	---	--	--

رسید گروهی از ایشان بخت بیه خانه و گشت بجان خست بسیاری رخت نم که یافت	چو گردان بگری پریشان بسی پشت سینه به پیکان بچل روزی مدینه خست بگو کاین فرستاده ناکست	چو تیری که تازد بسوی رسته ز قاتل کشیده تنهای که بود بیای فرشته هزاران فرست که از استان تو ادنی که است	قصاص بدید گرفت از همه بلا رخت در هر مقامی بود ببر تا پیمبر بدار افسوس
خاتمه کتاب مستطاب			
بحمد الله این نامه بجام یافت بحمد الله این گلشن آرزو بحمد الله این تازه نقش میع بحمد الله این لب و فرنگها بحمد الله این عین نور نظر بحمد الله این نکته آنگون بما این آرایش این کتاب سرس پر شور و شوق چاک چاک چنان یک کاین نسخه دارم بخت نشان شاه شاه خام صفتی دو ابری او قبله جان من چو بشنید فرمود سلطان راه کنون هر گز ایمان ندارم خراب چو شد نسبت من به بی روی	سخن باد و بخت و طامش شگفت ز بهاران بگشود بکسی شست از بیان رفیع طلسم نظر شد چو از تنگس به دیده بخشید نوری و گر بد لاشه از گوشه حرف خست خبر یافت بیدار مغزی بخواب مخاطب عین اندر شخ چاک به ترنگه مرشد حق پرست برانش بهر مظهری خست طواف در پایش یان من که شتابش خوش گفته راه که روش گزین سید المسلمین ولایت علی بود نام نخست	بحمد الله این در برآمده شد بحمد الله این نامه مضوی بحمد الله این نوظاهر کمال بحمد الله این نسخه معرفت بحمد الله این کارگاه سخن بحمد الله این تازه فکر حدیث تخلیل حمد پارا فانی بهین صوفیه عالمی نیک گرفت بر مرقه خویش جا دو چشم من آینه روی او پس شاده از سمت پان بدین هر سه لفظ آفرینم نمود غریز انتم کترین ناکس سخن نیک الله خواند از آشتی	دل و دیده و دستم آموخته شد باز آشتی یافت از سر نوب فرمود آمد حسن و جمال مکتب شده نوشدارو شست چنانچم بعد از گشت سخن بسیارده گشت و بجا رسید گرم گشته از مهر بر حال من همین حق پرستی که هستی و سه خدا عارفانهای ولم دایا سر خوش از روی او فر خوانده اسم باره روی او همان نظم کردم که فرموده بود نقاده بجا کشش چون خست ازین پس چه باکم ناوشتی

گرین کرده است نزد من دو سال از دشورت خاتم سپید کا خود چند روز پیام گوارا نکردم که بخش دهم کنون هر چه دارم در گنج من ز شکر به تعلیم او محترمت مباد که بیدار گشتی کنم هر کس که با حسن این کار کرد ندانی گزانشناسی مرا ز خواش ننگ رده مرغ چو رونق خان که بونش نیک ز ملاوه بودند آبا ی من ز اولاد و مجاد شمع حسنت گوهرین مرز بهستم مقیم دستانی همچو من از کجا همه حسد و ست هر چه هست نوشتم دیوان که بر تاپا بیز این نیز دارم کلام که پسندیدگی بخشیدن گفته سخن را جز آواز فرجامست بیای فرشته سلام خیرت	خلیفه شست نامم حسین ملاح او بهیت خواستم فرستاد مش باره از کلام گر انباری کوه بخش دهم نباشد بجز حاصل فکر من اگر چه نباشد خیر یک الهت چو ابرو ز روی کفتم بجای منی انکار کرد شناسا کنم تاشناسی مرا زدش دوتا کرده از بخت نه پندتی دیگران را فهمیم هان سرزمین بود آدین چو منی که مرآت سرخست که دارم در او که بهر باطیم چنین گنجان سخن از کجا و گرد چو امین بجز خاکست نشاطی و بهر و پیش را مفید غریبان صاحب نهر در آبرو بهر و رسفته را بجز نام حاصل زانوست کلام آخرت پیام آخرت	مختارین و سخن دارم ز دیدار او ماندن و قبل چو فرزند پوزش زشت کردم از ان روز خود ز کج ولی آن عطایم فراموش خدایم نگه او از خوی زشت روا دارم این جور جان کنند اسپاسی خدا نشناخت چو دوم که در تربت آسوده سعاد علی خان که نواب بود نیای منست این گامی نیر چو محبوب الم گواهی کرد نشتنگه من صنی پورست خداوند خود را ستایش کردم چون در همین خواب از کجا سر و دم ازین پیش نرفتی نگاریده ام چار زیارت خداوند کاری که از جنتش بیشتر نیانی کند ما هم از ان مشت از زهر آلود هر او ان در و در ان سلام باز عزمی بجز ان نام	بزرگ غلبه ستاده ام بماندم ز دست تنی با بگل که از سیری آمد ببالین سرم فنا ساسی کالای نیک بدم ز باغ ز اقرار خاموشیست که کردم بنار استی بدشت که معدوم گردانم احسان که باشد ز ایمان جدا آسپا و بیز ان شاه او دیده اند بقرب مهر جهان تاب بود قیاس شلی زین اسم گیر بجکم نسب دارم را پدر دلم نور و تارکش دوزخست سجودی بدرگاه ادمی برم ز بانی چو فواره از کجا که شست گوی اگر نشنوی بشری جدا گانه با آب تاب بمن و سراپه حکمتش نگهدار و از هر در انجا هم فزون بود کاین نه و مستند باز عزمی بجز ان نام
---	--	--	---

سوره الفاتحه

بسم الله الرحمن الرحیم

مناجات

خدا یا کریم کن که هسته کریم چو از مشت خاک فریدی مرا بامید لطف آمدم غدر خواه چون بنده فخر سار تو ام تو دانی که در سینه دارم غمی که نازنده مانم با غم تو کنون بگویم ز سر مشدگی ز دم سوت در دامن مصطفی جمال محمد چشم سیم سست محمد باینده رحمت است ز هندوستان زو بکلیک سلامم کسک سلامم کوژد سلامم علی آله دایما سلامم علی اهل بیت النبی	من از نفس سرکش بچکان اهدم شرستی از رحمت بدیتی که هست پراکنده دارم چو خاکم هوا مکن مبتلای بلامیم چنین شخت از تو خواهم رطبه ترا بشدی نه سال بی اشتباه ندامم بخیر آه راهی عزیز محمد سپار شکرت بالیس است محمد زل تا ابد یار راست بیای فرشته سلامم عزیز سلامم علی شید العالمین سلامم کرم ابراهیم و ایشام سلامم علی کل صحابه سلامم علی ائمه المصطفی	تمم روز و شب بلز فزیم باقادگی برگزیدی مرا ز قهر تو در هر دو گیتی پناه ز روز زل اغدار تو ام چنان کن که غافل نیاشم چو در آیدم جان فشانم تو بشر مندی میکنم زندگ ازین پس من هر چه خواهم خدا محمد سرای بچکان تن است محمد ز سر تابا رحمت است چو آن بستم بکلام او بر آن جان تقدی که از ندم نه چند آنکه گنج بار من سما ز هر مشرقی و ز هر مغربی
--	--	---

بصفت کتم تسبیح مبین
عزیز اسلامم علی المرسلین



خاتمه الطبع

فیتر خادم محمد بن محمد بن علی بن شعیب محیی علی خان علیه الرحمة والفرحان متعظمی پور نظامین
کتاب از ماه ذیقعد تا پنج بست و نهم روز کیسبه سال بکیر آورد و صد و نود و یک آغاز کرده بود و در ماه رمضان شریف تاریخ
دوازدهم روز شنبه سال بکیر آورد و صد و نود و هشت با تمام رسانید و درین مدت که هجک هفت سال و نه ماه و
چند روز میشود علی الاطلاق به تصنیف متنبک نماز بلکه ماه و بازاوی و کیسوی می گذرانید و یک بیت موزون بنویسید
تا آنکه تمام رسید و از ناداشتن نتوانست که به مطبع فرستد و مطبوع گردانید و همین عرض سه رساله نوربان را و انجان
و شکیل شاه جهان به نام نواب سرو قارا لام و نواب محبوب علی خان و نواب شایعان بیک بابای بعضی از جمله
اجاب و آخره در پاریس خالص به منافع دیگر بزرگداشت بذر بیعی نام فرستاد الا از این کتاب که در خانه نشینی ره
بجای نبرد و نامه اعمال بهرزه و دروغ سیاه کرد و خود را در دایره و اشعار متعظمی الفا و ون چون مرکز مرکز
کرد اکنون با نابت باز در حلقه اتا بس من الذنب لمن لا ذنب له و در آمد و بوعده علم الا الذین استودعوا الصالحات
امید آمیزش دارد و از کوشش شایسته است که توفیق عمل به صلاح عطا فرماید. مثنوی -

اے کریمے رحیمے سردی	در گذار از بزرگالان این بری	و دعا از تو اجابت همسم ز تو
ایمنی از تو خوافت همسم ز تو	با جرم خود را خوشیستم	درین دعا را هم ز تو آخوشیستم
لے رسیده دست تو در بگرد بر	آخوش سلامت ما به حاصل باز بر	

و بعد از پاسگزاری است برادر عزیز محمد صنی آید الله بطلان الجلی و الخفی می کنم که پس
از سی و چهار سال از تصنیف این مثنوی به طبع رسید و با نام عزیز صوف برادر مشت
و نام برادر قدرم شیخ فضل علی صوفی که از اولاد گرامی حضرت عبدالصمد عرف محمد و م
شاه صنی صنی پور سیت و در سال به شمال به شمال و کائنات الله قدر برامقد و ما

این سعادت در سر نوشت او نوشته بود اکنون نظم غزوات از فقیر است و اشاعت
از دست اللهم اغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين وارحم الراحمين اللهم اني
استأثرك العفو والعافية في الدين والدنيا والاخرة بحق سيدنا وشفيعنا
ونبينا ومولانا محمد رسول الله واله واهله وصحبه واصحابه واولياءه اجمعين

قطعه تاریخ طبع فتح حسین از مصنف

چون محمد صفی ابن حسام بپنجوی گلدسته ورق تابه ورق یا نتم مصرع تاریخ عزیمت	این کتاب همه صدق و همه حق طبع گردید به روشنی عیب پوشی بکین از لطف قلم طبع شد فتح حسین بار و نون ۱۳۲۷ هـ	یاد گاری از غزوات است کرد هست به نظام و به نسق من و در ابر عسا یا دکن

صحنائے کتاب فتح مبین

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۱	۲	دُرے	۲۶	۹	پایگان	پایگان	۲۲	۱۱	بغیر ذیلے
۳	۲	قصی	۱۲	۱۲	عنہ	عنہم	۳۴	۵	بہا صریح آخر
۸	۱	پے قرار	۲۹	۱۲	جزاسید	خراسید	۲۹	۱۳	چو صریح آخر
۴	۴	مصرع	۱۲	۱۲	بایکان	بایکا	۵۰	۱۲	دوگر
۴	۶	نیاید	۳۰	۳۰	رشتاشی	رشتاشی	۵۱	۱۱	سر سبزی
۱۰	۱۰	سدر	۳۱	۶	ازچہ	ازچہ	۴	۱۲	بدان
۱۲	۱۳	تیر	۱۳	۲	دور	۴	۵۲	۴	گریزی
۱۶		بہ ختم سطر پنجم	۴	۴	و	۲	۵۶	۲	ہمیشہ
		سخن پرورائے کہ عیسیٰ دم اند	۳۲	۱	پینامبر	پینامبر	۴	۱۱	گریزد
		دراقصائی گیتی ہمیشہ کم اند	۳۳	۲	از	ار	۴	۱۳	بتاریکی
		مراوم زوزدان نہید این گروہ	۴	۴	آخرا	حای	۵۸	۱۲	ماجزا
		میر این گمان ہر گز ای حق تیرہ	۳۵	۱۳	ندارد	ندارد	۵۹	۵	فوزند
۱۶	۷	لفز	۲۶	۱۲	نے	بے	۴	۱۵	گریزان
۲۲	۱۲	نبی الری	۳۸	۹	سجادے	سجادے	۴	۱۶	پاس
۲۳	۲	ہما	۳۹	۳	زانش	زانش	۶۱	۱۵	ہما
۲۶	۱۱	یہ	۴۰	۴	فمن می	فمن تبغی	۶۶	۴	بود عامرم

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
۱۲	۱۰۸	۵	۱۰۸	کیش الکتیب	کیش الکتیب	۱۲	۱۰۸
۱۶	۱۰۸	۱۵	۱۰۸	کشته	کشته	۱۶	۱۰۸
۱۸	۱۰۸	۱۸	۱۰۸	همیت	همیت	۱۸	۱۰۸
۶	۱۰۸	۱۸	۱۰۸	خشک ششی	خشک ششی	۶	۱۰۸
۸	۱۱۰	۵	۱۱۰	ضلیل	ضلیل	۸	۱۱۰
۱	۱۱۱	۱۰	۱۱۱	غم	غم	۱	۱۱۱
۱۱	۱۱۲	۶	۱۱۲	خفت	خفت	۱۱	۱۱۲
۲	۱۱۳	۶	۱۱۳	قتاده	قتاده	۲	۱۱۳
۳۰	۱۱۴	۱۱	۱۱۴	برآورد	برآورد	۳۰	۱۱۴
۸۱	۱۱۸	۱۱	۱۱۸	مفتوحه	مفتوحه	۸۱	۱۱۸
	۱۲۰	۶	۱۲۰	مشت	مشت		۱۲۰
۲	۱۲۳	۱۱	۱۲۳	آتش چو	آتش چو	۲	۱۲۳
۱۲	۱۲۴	۱۲	۱۲۴	بجای	بجای	۱۲	۱۲۴
۱۴	۱۲۵	۱۴	۱۲۵	حاشیه	حاشیه	۱۴	۱۲۵
۶	۱۲۶	۲	۱۲۶	جر	جر	۶	۱۲۶
۹۸	۱۲۹	۱۶	۱۲۹	می غلطید	می غلطید	۹۸	۱۲۹
۱۰۰	۱۳۱	۱۴	۱۳۱	طای بلی	طای بلی	۱۰۰	۱۳۱
۱۳	۱۳۲	۵	۱۳۲	سرگز	سرگز	۱۳	۱۳۲
	۱۵	۱۵	۱۵	جزیه	جزیه		۱۵

نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح
۱۵	+	+	۱۳	۱۹۰	توانا	توانان	۹	+	۹	تأغاز	در آغاز
۱۶	۶	سختی	۱۹۱	۶	کام ناکام	کام و ناکام	۱۰	+	۱۰	القیاد	القیاد
۱۷	۲	باز	+	+	آشپز	آشپز	+	+	+	باخلاص	باخلاص
۱۸	۵	کران	۱۹۲	۱	ایرو	ایرو	۱۵	+	۱۵	سرتن	سرتن
۱۹	۱	شد	+	۱۲	تنگ	تنگ	۱۶	+	۱۶	خانہ	خانہ
۲۰	۳	بایا	۱۹۳	۱۹۳	کود	کود	۲۰۳	۶	۶	ہین	ہین
۲۱	۲	رفت و	۱۹۵	۱۶	کرنے	کرنے	۱۲	+	۱۲	ہین	ہین
۲۲	۲	دہین	۱۹۶	۱۱	متاع	متاع	۱۳	+	۱۳	فروغ	فروغ
۲۳	+	کادے	+	۱۳	تالیش	تالیش	۲۰۵	۵	۵	کے	کے
۲۴	۵	خوار	+	۱۵	قرار	قرار	۲۰۶	۲۰۶	۲۰۶	سولے	سولے
۲۵	۱۳	ہمہ	۱۹۸	۱۱	زمان	زمان	۲۰۷	۱۴	۱۴	کین	کین
۲۶	۲	خش	+	۱۲	قروانے	قروانے	۲۰۸	۲	۲	راست	راست
۲۷	+	ہوفا	+	۱۳	بیج	بیج	۲۱۰	۱	۱	گشت	گشت
۲۸	۶	بنشتم	+	۱۵	حلمہ	حلمہ	۲۱۱	۴	۴	برونئی	برونئی
۲۹	۸	پرست	۱۹۹	۲	عذر	عذر	۲۱۲	۱۲	۱۲	پابندی	پابندی
۳۰	۱۱	سرمال	۲۰۹	۲	سپر	سپر	۲۱۱	۱۰	۱۰	منش	منش
۳۱	۱۲	دعائے	+	+	بیش	بیش	۲۱۳	۱۱	۱۱	فروغ	فروغ
۳۲	۱۳	حار	+	۵	نقد	نقد	۲۱۴	۱۱	۱۱	بخش	بخش
۳۳	۱۵	شد			فرد	فرد	۲۱۵	۱۳	۱۳	رجل	رجل

۹	۳	۱۵	۹	۳	۱۵	۹	۳	۱۵	۹	۳	۱۵
سروش	سروش	۱۵	استر	استر	۱۵	سروش	سروش	۱۵	سروش	سروش	۱۵
۳	۲۱۵	۳	۳	۲۱۵	۳	۳	۲۱۵	۳	۳	۲۱۵	۳
بفرمود	بفرمود	۳	بستر	بستر	۳	بفرمود	بفرمود	۳	بفرمود	بفرمود	۳
۸	۲۱۵	۸	۸	۲۱۵	۸	۸	۲۱۵	۸	۸	۲۱۵	۸
بشکافنی	بشکافنی	۸	مداراسی	مداراسی	۸	بشکافنی	بشکافنی	۸	بشکافنی	بشکافنی	۸
۱۵	۲۱۵	۱۵	بستور	بستور	۱۵	بستور	بستور	۱۵	بستور	بستور	۱۵
۳	۲۱۸	۳	بستور	بستور	۳	بستور	بستور	۳	بستور	بستور	۳
بفرمود	بفرمود	۳	بستور	بستور	۳	بفرمود	بفرمود	۳	بفرمود	بفرمود	۳
۶	۲۱۹	۶	بستور	بستور	۶	بستور	بستور	۶	بستور	بستور	۶
۹	۲۱۹	۹	بستور	بستور	۹	بستور	بستور	۹	بستور	بستور	۹
۲۰	۲۱۹	۲۰	بستور	بستور	۲۰	بستور	بستور	۲۰	بستور	بستور	۲۰
۱	۲۱۹	۱	بستور	بستور	۱	بستور	بستور	۱	بستور	بستور	۱
۲	۲۱۹	۲	بستور	بستور	۲	بستور	بستور	۲	بستور	بستور	۲
۳	۲۱۹	۳	بستور	بستور	۳	بستور	بستور	۳	بستور	بستور	۳
۴	۲۱۹	۴	بستور	بستور	۴	بستور	بستور	۴	بستور	بستور	۴
۵	۲۱۹	۵	بستور	بستور	۵	بستور	بستور	۵	بستور	بستور	۵
۶	۲۱۹	۶	بستور	بستور	۶	بستور	بستور	۶	بستور	بستور	۶
۷	۲۱۹	۷	بستور	بستور	۷	بستور	بستور	۷	بستور	بستور	۷
۸	۲۱۹	۸	بستور	بستور	۸	بستور	بستور	۸	بستور	بستور	۸
۹	۲۱۹	۹	بستور	بستور	۹	بستور	بستور	۹	بستور	بستور	۹
۱۰	۲۱۹	۱۰	بستور	بستور	۱۰	بستور	بستور	۱۰	بستور	بستور	۱۰
۱۱	۲۱۹	۱۱	بستور	بستور	۱۱	بستور	بستور	۱۱	بستور	بستور	۱۱
۱۲	۲۱۹	۱۲	بستور	بستور	۱۲	بستور	بستور	۱۲	بستور	بستور	۱۲
۱۳	۲۱۹	۱۳	بستور	بستور	۱۳	بستور	بستور	۱۳	بستور	بستور	۱۳
۱۴	۲۱۹	۱۴	بستور	بستور	۱۴	بستور	بستور	۱۴	بستور	بستور	۱۴
۱۵	۲۱۹	۱۵	بستور	بستور	۱۵	بستور	بستور	۱۵	بستور	بستور	۱۵
۱۶	۲۱۹	۱۶	بستور	بستور	۱۶	بستور	بستور	۱۶	بستور	بستور	۱۶
۱۷	۲۱۹	۱۷	بستور	بستور	۱۷	بستور	بستور	۱۷	بستور	بستور	۱۷
۱۸	۲۱۹	۱۸	بستور	بستور	۱۸	بستور	بستور	۱۸	بستور	بستور	۱۸
۱۹	۲۱۹	۱۹	بستور	بستور	۱۹	بستور	بستور	۱۹	بستور	بستور	۱۹
۲۰	۲۱۹	۲۰	بستور	بستور	۲۰	بستور	بستور	۲۰	بستور	بستور	۲۰
۲۱	۲۱۹	۲۱	بستور	بستور	۲۱	بستور	بستور	۲۱	بستور	بستور	۲۱
۲۲	۲۱۹	۲۲	بستور	بستور	۲۲	بستور	بستور	۲۲	بستور	بستور	۲۲
۲۳	۲۱۹	۲۳	بستور	بستور	۲۳	بستور	بستور	۲۳	بستور	بستور	۲۳
۲۴	۲۱۹	۲۴	بستور	بستور	۲۴	بستور	بستور	۲۴	بستور	بستور	۲۴
۲۵	۲۱۹	۲۵	بستور	بستور	۲۵	بستور	بستور	۲۵	بستور	بستور	۲۵
۲۶	۲۱۹	۲۶	بستور	بستور	۲۶	بستور	بستور	۲۶	بستور	بستور	۲۶
۲۷	۲۱۹	۲۷	بستور	بستور	۲۷	بستور	بستور	۲۷	بستور	بستور	۲۷
۲۸	۲۱۹	۲۸	بستور	بستور	۲۸	بستور	بستور	۲۸	بستور	بستور	۲۸
۲۹	۲۱۹	۲۹	بستور	بستور	۲۹	بستور	بستور	۲۹	بستور	بستور	۲۹
۳۰	۲۱۹	۳۰	بستور	بستور	۳۰	بستور	بستور	۳۰	بستور	بستور	۳۰

۲۵۳	۴	کردند	گروند	۲۹۵	سفر	سلام	سلاط	+	۱۰	۵	رو
۱	۱۳	بجای	بجائے	۲۹۶	۱	بفرمود	بفرمود	+	۱۳	چو	چم
۲۵۳	۱	بیش	پیش	+	۱۶	رفت	اسب	۲۹۸	سفر	نری	نری
+		مظفر ازبک	ہانوک	۲۹۶	۱	مئی	بنی	۲۸۱	۱	فرقہ	خود انور مظفر
+	۱۰	بفرمود	بفرمود	+	۳	بجائش	بجائش	۲۸۱	۱۳	کفایت	کنایت
+	۱۳	خدای	خداے	+	۱۰	دورنے	دور بے	+	+	کہ	کے
+		آخر یکے را	یکے رہ	+	۱۱	ہند	نہند	۲۸۲	۱۱	نکردند	نکردند
۲۵۵	آخر	بخشید	بخشید	۲۹۰	۵	پیشت	بیشت	۲۸۵	۳	فکر	کفر محم جا
۲۵۶	۶	چکوکیم	چکوکیم	+	۱۲	نیابد	نیابد	+	۷	تساید	شناسند
+	۷	ستی	منتے	+	+	ادائے	ادای	+	+	بنی ا	بنی را
۲۵۸	۲	تنگابی	تنگابی	۲۹۱	۱	آبروی	آبروے	+	۱۳	پیچ	پیچ
+	۱۰	گروید	گرویدن	+	۱۶	عینم	عینم	۲۸۷	۲	کینز	کینہ
۲۹۰	۲	خیالے	چال	+	+	ونہ برانکہ	ونہ برانکہ	+	۱۳	بست	بست و
+	۷	زمان	زمان	۲۹۳	۱۳	ماجرے	ماجرائے	+	۱۳	اسرار	اسرار
+	۹	شد	شد	+	۱۶	واشیان	ودراشیان	۲۸۸	۱۸	موج زن	موج زد
۲۹۱	۶	اسیر	امیر	۲۹۴	۱۳	کہ	کز	۲۸۹	۵	انچہ	این چہ
۲۹۲	۳	شازدہ	شازدہ	+	+	چار	چہا	+		آخر	چراغی داغ
+	۱۳	بختے	بھٹے	۲۹۵	۱۶	پردہ	پردہ	۲۹۱	۱۵	دوم	دو
۲۹۳	۳	پو سال ہم شد	پو سال ہم شد	+	۱۹	خوردند	خوردند				
		ہاں فتنہ باز آمد اندر وقوع	ہاں فتنہ باز آمد اندر وقوع	۲۹۷	۲	بہ پیش	بہ پیش				
+	۱۳	نکردم	نکردم	۲۹۸	۵	برفتند	زفتند				

مستند

المنتهى في كتابته بين

در غزوات سيد المرسلين بخباير ايراط نامه سياه

احمد مستوطن قصيده نور حضرت پير صانع اوانا و كاود

نفايش فلان طون من حكيم عايد حسن ضا

پانزدهم و اربعه حبه

پير من اختتام پيشيد

CALL No. { ١٩١/٥٥١ (S) ٢٤ ف ت ACC. NO. ١٣٢٢٢
 AUTHOR ع. بن النجار
 TITLE (S) ف Acc. No. ١٣٢٢٢
 Class No. ١٩١/٥٥١ Book No. ٢٤ ف ت
 Author
 Title فتح المبين

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date	AE
	NOT RETURNED		NOT RETURNED	



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

